فلسفه شرق

شامل :

فلسفه مصر ، بین‌النهرین ، ایران باستان ، هند ، چین ،
فلاسفه ایران بعد از اسلام ، فلاسفه‌عرب و تصوف باتصاویر
عده‌ای از فلاسفه مشرق زمین

نوشته‌ی :

مهرداد مهرین

چاپ سوم

مؤسسه مطبوعاتی عطائی

چاپ هنربخش

اهداء کتاب :

بدوستداران حقیقت

ازاین کتاب دوهزار نسخه دراردیبهشت‌ماه ۱۳۴۰ بسرمایه
مؤسسه مطبوعاتی عطائی بچاپ رسید

فهرست

تصاویر کتاب

بخش اول

معتقدات مصریان

معتقدات مصریان

مصر بحق گاهواره تمدن شناخته شده است زیرا تا آنجایی که کشفیات تاریخی نشان داده ، مصریان نخستین ملتی بوده‌اند که کاخهای زیبای فکری پی افکنده و در علوم و فنون (علی الخصوص هندسه و معماری) گامهای بلند برداشته‌اند و مسائل اخلاقی را زیر ذره‌بین عقل قرار داده، سعی کرده‌اند بین روابط فرد و اجتماع ، هم‌آهنگی برقرار سازند.

اگر چه تندباد حوادث بسیاری از آثار فکری مصریان را بدست فراموشی سپرده است ، آثار مختصری که باقی مانده نشان میدهد که درام افکار مصریان بسی حیرت‌انگیز و قابل مطالعه بوده است .

آنچه در اینجا مانقل میکنیم ، قطره‌ای از یك اقیانوس است- اقیانوسی که قسمت اعظمش درسینه‌ی روزگار مدفون گشته است !

کهنترین اثر فلسفی مصر تعلق به‌سال ۲۸۸۰ قبل از میلاد دارد و موسوم به‌تعالیم پتاح‌حوتب میباشد . مصر در دنیای قدیم یکی از مراکز بزرك فرهنگی جهان بوده است چندانکه حکمت مصری در یونان ضرب‌المثل بود . بسیاری از فلاسفه یونان (ازقبیل سولون ، تالس، دموکریت ، فیثاغورث و افلاطون) مدتی درمصر در نزد کهنه تحصیل حکمت نموده و ریزه‌خوار خوان حکمت مصر بوده‌اند . ما از حکمت مصری چندان اطلاع نداریم و در اینجا فقط از یك (۱) گوشه ازحکمت مصر پرده برمیداریم .

---

(۱) یك قسمت ازحکمت مصری که روی پاپیروسها نوشته شده ، بما رسیده است . کلمات حکمت آمیزی که روی این پاپیروسها نوشته‌شده نشان میدهد که مصریان باستان بمراتب عالیه انسانی رسیده بودند .

بقیه درصفحه بعد

خدایان مصری

چون فلسفه یك‌قوم بیشتر درمعتقدات‌متافیزیکی آن‌قوم هویدامیگردد ازاینرو بحث خودرا ازخدایان مصر شروع میکنیم .

مردم درمصرقدیم درهر ناحیه‌ای خدای‌ویژه‌ای را می‌پرستیدند وطرز عبادت درهرشهر باشهر دیگر متفاوت بود ولی هرگاه شهری‌نفوذ بیشتری کسب میکرد ، خدای مخصوص‌آن شهر ، سایرخدایان راتحت‌الشعاع‌قرار میداد وبصورت خدای خدایان درمیآمد .

در نتیجه‌ی عامل فوق‌الذکر ، تثلیث «ازیریس- ایزیس هوروس» بوجود آمد . ازیریس خدای نباتات ، ایزیس‌ربةالنوع آسمان و هوروس خداوند شاهین بود واین عوامل نامتناسب مـدتها درسیاست واقتصاد مصر نقش مهمی بازی کرد .

بعداً خورشید بزرگترین خدا انگاشته شد و عقیده‌ای مانند عقیده زرتشت پدیدآمد بدین‌معنی که مصریان‌فکر میکردند خداوندنور بااهریمن تاریکی پیوسته درنبرد است وشب‌وروز زاده این نبرد است .

ازجمله‌خدایان‌دیگرمصری ، اینهابودند : آنوبیس (رب‌النوع‌اموات)، خونسو (خدای‌ماه) ، نخ‌بت (ربةالنوع کرکس) اوبو (ربةالنوع‌مار)باخت (ربةالنوع گربه) . سلکیس (ربةالنوع‌عقرب) نوت (ربةالنوع‌آسمان)غب (خداوندزمین) .

مصریان تصور میکردند نوت «زن‌عظیم‌پیکری‌است که بدن‌او بشکل قوسی بالای زمین‌قرارگرفته ودهان‌وکشاله ران‌او بارتفاع افق میباشد و

اینك نمونه‌ای از کلمات مزبور نقل‌میشود :

«بدرس وعلم دل‌ببندوآن‌را چون مادرت دوست بدار .»

«حرفه ای نیست که آدمی درحین اشتغال بدان تحت فرمان دیگری قرارنگیرد .»

«فقطمرد دانشمند میتواندرتحت‌حکومت‌خویشتن باشد .»

«وقت خودرا بهوس وآرزو تلف‌مکن .»

«سکوت برای توخیلی سودمندتراز پرحرفی است .»

بازوان وساق‌های پای‌وی آن‌طرف دنیای مرئی قرار دارد.

«غب‌خداوند زمین وهمسر نوت که بسختی از وی جدا شده وچون معرف زمین‌بود، همیشه اورا خوابیده برروی زمین تصور میکردند.»

«شو، خداوندلئونتوپولیس که‌نوت‌وغب را درحال‌نزدیکی ازهم‌جدا کرده ونوت را بر سردست ومعلق درهوا نگاه میداشت. اوفضائی‌خالی وخشك بین‌زمین وآسمان را باین‌ترتیب مجسم میکرد (۱)

مصریان خدایان خودرا بشکل حیوان ویا انسان مجسم‌میکردند مثلا آمون‌را بصورت‌ملخ ویاگاونر، ازیریس را بصورت گاوویاقوچ وهوروس رابصورت بازمجسم میکردند گاهی‌یك‌خدا را بچندین شکل مجسم‌میکردند مثلا آمون «یعنی‌مرموز» راکه خداوندشهر «تب» بود، گاهی بصورت انسان وگاه بصورت قازویا قوچ مجسم میکردند.

مصریان اکثر خدایان محلی خودرا به «رع» منتسب میکردند مثلا «آمون‌رع» دارای دوقایق بود. یکی قایق‌روز ودیگر قایق‌شب. باقایق شب، رع دردهان ربةالنوع آسمان فرومیرفت وپس‌ازعبور ازبدن آسمان بامدادان درقلمرو روز آشکار میگردید.

هلیو پولیس یعنی «شهر آفتاب» که در ۲۵ میلی ممفیس واقع شده بود، مسقط‌الرأس خدای آفتاب «رع آتون»، محسوب میشد این شهر که بنام «اختاتونو» یعنی «افق آتون» خوانده‌شده نقش‌مهمی‌درتاریخ‌مذاهب مصری بازی کرده‌چندانکه بعضی‌ازدانشمندان‌عقیده‌دارند آئین یکتاپرستی ازاین شهر باطراف واکناف جهان پراکنده شده است.

یکتا پرستی درمصر

درمصرقدیم‌یك‌نوع وحدةالوجودرواج‌داشت که‌بی‌شباهت به‌وحدةالوجود هندنبود. باین‌معنی که آنها زندگی را جلوه یك نیروی واحد میدانستند وفرقی بین‌انسان ویاگاو یادرخت ویا خدا نمیدیدند. بهمین جهت خدایان خودرا بهمه‌شکل مجسم میکردند مصریان برای دنیا مظاهر مختلفی قائل بودند که همه ازیك‌جا سرچشمه گرفته‌اند بعبارت دیگر آنان برای‌دنیامانند

---

(۱) ازتاریخ مصر نوشته دکتر بهمنش.

الوان مختلفی که درقوس قزح دیده میشود ، مظاهر مختلفی قائل بودند با علم باینکه این الوان مختلف مظهر یك رنك بیش نیست . درنتیجهٔ فکر میکردند همانطور که هریك ازرنگهای مختلف قوس قزح ممکنست در تحت‌شرایطی برنگی دیگرمبدل‌شود ، هریك ازموجودات عالم‌هم قادراست درتحت شرایطی بوجود دیگری تبدیل گردد .

این آمادگی اختلاط عناصر متضاد باهم، موجب گردیده که بعضی‌از مصر شناسان فکر کنند که مصریان یکتاپرست بوده‌اند و «چهره‌وحدت» را در



اخناتون

«آئینه کثرت» میدیده‌اند . این‌موضوع مسلم بنظر میرسد زیرا مصریان فکرمیکردند سه‌خدای بنامشان یعنی «رع»و«آمن»و«پتاح» درحقیقت‌یکی بیش‌نیستند «آمون» درنظر آنان‌نام‌این‌خدای یگانه بود؛ پتاح‌جسم‌او و«رع» سراوراتشکیل‌میداد.ولی حقیقت اینستکه مصریان درآغاز بوحدانیت طبیعت معتقد بودندنه بوحدانیت خدا ، یکتا پرستی در مصر پدیده‌ی بود که نسبتاً

خیلی دیر ظاهر شد.

درزمان آمنوفیس چهارم یکتاپرستی برای نخستین باردرمصر برقرار شد. آمنوفیس که بعداً اسم خودرا به اخناتون(۱) تغییر داد، قرص خورشیدرا بعنوان سمبول خدای واحد انتخاب کرد. اشعه‌ی خورشید بمنزله‌دستهای این خدا بود که بسوی زمین سرازیرمیشود تاجهان راباانوار خویش آبادان گرداند این قرص خورشیدو یابقول آمنوفیس، آتون(۲) بدون واسطه بعملیات دامنه‌دار دست میزند.

اخناتون سرودی برای خورشید ساخت که معروف بسرود خورشید است ویکی از برجسته ترین قطعات ادبی دنیای باستان بشمار میرود. بعضی ازقسمت‌های سرود خورشید او بقدری بامزمور ۱۰۴ (ازمزامیرداود) شباهت دارد که بعضی خیال میکنند این مزامیر تقلیدی از سرود مربور است.

چنین پنداشته میشد که اتون، رب‌النوع خورشید بخودی خود بوجود آمده است؛ اتون دومعنی دارد: «همه‌چیز» و«هیچ‌چیز» بعبارت دیگر آتون هستی ونیستی، آغاز وانجام، خلاء وملاء وخلاصه همه‌چیز است!

سرود خورشید

اینك سطری‌چندازسرودخورشید که‌اخناتون سروده‌است نقل‌میشود:

«طلوع تواز افق آسمان چه زیباست،
ای اتون زنده، ای‌سرچشمه زندگی!
درآن‌هنگام که ازافق مشرق طلوع میکنی،
همه‌سرزمین‌ها رااززیبائی خودآکنده میسازی.
اگرچه بسیار دوری، پرتوهایت بزمین میرسد،
واگرچه بسیار بالائی، روزاثر پای‌تست،

(۱) اسم اصلی اخناتون که معنیش « آتون راضی است » میباشد، «آمن حوتب» بود ولی‌چون‌وی‌باآئین«آمن» مخالف بود بهمین جهت اسم خودرا عوض کرد.

(۲) «آتون» یعنی حرارتی که در خورشید نهفته است.

«درآن هنگام که درافق مغرب غروب میکنی ،
زمین همچون مرده‌ای درظلمت فرومیرود ،
همه دراطاق های خود بخواب میروند درحالی که سر های خود را پوشانیده‌اند .
شیران‌همه ازکنام خود بیرون می‌آیند .
وماران می‌گزند .
ظلمت فرمانروائی میکند وجهان درسکوت غرق میشود .
زیراکسی که این‌هارا آفریده ، رفته‌است ودرافق‌خویش بیارامیده!
«درآن‌هنگام که توسراز افق بیرون میکنی ، زمین درخشان است .
درآن‌هنگام که پرتوافشانی میکنی ،
مردم‌هردو سرزمین‌مصر ، جشن‌روزانه خودرا برپا میکنند .
وبیدار می‌شوند و برپای‌خود میایستند ،
زیرانوآنهارا از خواب بیدار کرده‌ای .
همینکه دست‌وپای‌خودرا شستند، لباس‌برتن میکنند .
ودست‌هارا برای‌پرستش طلوع تو ، بلند می‌کنند
وآنگاه درسراسر جهان هرکس‌بی‌کارخود میرود .
چهارپایان درچراگاه آرام می‌گیرند ، تمام درختان وگیاهان برشد ونمو می‌پردازند .
پرندگان درمردابهای خود پروبال میزنند ،
وبابالهای افراشته بتونیایش‌میکنند .
همه‌گوسفندان برروی‌پای خودمیرقصند ،
بالداران همه‌پرواز می‌کنند ،
وچون برآنان‌بتابی ، زندگانی آغازمی‌کنند .
کشتی‌هارو بیالاوروبپائین رفت‌وآمد میکنند ،
ماهی‌رودخانه دربرابر تومیجهد ،
وپرتوهای تودروسط دریای عظیم دیده می‌شود .»
توآفریدگار جرثومه‌مرد درزن هستی
این‌توئی که پسردرجسم مادرش ، جان‌می‌بخشی ،

و آرامش می کنی تا گریه نکند .
و حتی در رحم مادر پرستاریش می پردازی.>
در آن هنگام که جوجه در تخم مرغ جان می گیرد ،
در او نفس می دمی تا در آنجا اورا زنده نگاهداری
از تخم بیرون می آید و با همه نیرویش چهچه میزند .
و بر دو پای خود اینسو و آنسو میدود
و ه، کارهای تو چه قدر گوناگون است !
و از نظر ما همه پنهان !

اخناتون اصلاح طلب

همانطور که تذکر دادیم اخناتون از بت پرستی نفرت داشت و یك نوع خداپرستی بلکه طبیعت پرستی را رواج داد که خورشید سمبول اصلی آن بود . بدخواهان ، همانطور که زرتشتیان را آتش پرست میخواندند ، این علاقه اخناتون بخورشیدرا نیز یك نوع بت پرستی جلوه دادند . و با حرارت هرچه تمامتر با اخناتون بمبارزه پرداختند . در بین بد خواهان اخناتون کهنه بودند زیرا اخناتون روحانیون را مسبب اصلی بدبختیهای بشر میدانست ودکان آنها را تخته کرد . ولی از آنجا که غالبا باطل برحق پیروز می شود ، بمجرد اینکه اخناتون در گذشت ، روحانیون از نو دکان خود را باز کردند و بدینسان تمام کوششهای اصلاح طلبانه اخناتون را خنثی نمودند .

برخلاف آنچه مخالفان اخناتون تبلیغ میکردند، این فرعون، خورشید را خدا نمیدانست . خدای او آن نیروی نامرئی و غیرقابل ادراکی بود که اشعه جانبخش خورشید از او سرچشمه می گرفت .

اخناتون از پیروان خود دعوت کرد خدای خودرا درمحراب های تنك و تاریك و گرد آلوده و یا در میدان های خون آلوده جنك نجویند بلکه او را در مرغزار های سبز و خرم و گلهای زیبا و پرندگان خوش الحان بجویند. او بدینوسیله پرستش زیباترین مظاهر طبیعت را می آموخت و مردم را از اجرای مراسم بیمعنی مذهبی که روحانیون برای پر کردن جیب های خود

متداول کرده بودند ، بازمیداشت .

برای اینکه اخناتون ازشرروحانیون درامان باشد ، پایتخت خودرا از «تب» به «العمارنه» انتقال دادودر آنجا بترویج آئین خود پرداخت .

ازاصلاحات بزرك دیگر اخناتون مخالفت او با جنك بود . اخناتون فکر می کرد جنك که موجب محروم شدن انسانها از جان میشود ، جنایتی است بس عظیم . زیرا کشتن مخلوقات آفریدگار، بمنزله مخالفت با خود آفریدگاراست .

این شاه اصلاح طلب مانند اغلب اصلاح طلبان خیلی خوشبین بودوتصور میکرد همینکه اصول ساده اودر باره حفظ صلح عمومی وحقیقت پرستی رواج کامل یافت ، درسراسر امپراطوری وسیع او صلح عمومی برقرار می شود . ولی متاسفانه برخلاف انتظاراو ، روش ملایم وانسانی اخناتون تاثیر بسیار سوئی در کشور های زیردست بخشید بطوریکه حکام محلی را تشویق کرد بسرپیچی پردازند . شکست در سیاست خارجی یك عامل مهمی درازپای درآوردن این پادشاه خردمند ، که درسنین جوانی درگذشت، بود .

از اصلاحات بزرك دیگر اخناتون که گذشت فوق العاده اورا نشان میدهد ، آن بود که برخلاف سایرفراعنه مصری وی خود را خدا نمیدانست بلکه پیوسته بمردم گوشزد می کرد که وی یك بشر عادی است . عادت براین جاری بود که فراعنه ازمردم کناره میگرفتند و کمتر درملاء عام ظاهرمیشدند اخناتون برعکس سعی می کرد دائما در میان مردم باشد بهمین جهت است که درحالیکه نقاشان ، فراعنه سابق را بسیار محتشم نشان میدادند ، اخناتون رابصورت یك بشر عادی روی تابلو نقاشی می کردند .

اخناتون علاوه براینکه یك مصلح بزرك ویك شاه مهربان بود ، یك شوهر عفیف وباوفا نیز بود . وی همسر زیبا و الهام بخش خود ، نفرتیتی ، رابسرحد جنون دوست میداشت و بااینکه تاپایان عمرازاو صاحب اولاد ذکور نشد ، زن دیگر نگرفت اخناتون یك پدر خوب نیز بود . وی هفت دختر داشت وچون مسحور اخلاق زیبا و شیفته دینداری حقیقی بود آنها راکماهوحقه تربیت کرد .

اخناتون بسال ۱۳۷۲ قبل ازمیلاد در ۳۰ سالگی درگذشت وی اگر

چه نتوانست درطی عمر کوتاه خود اصلاحات لازم را بنماید، نام نیکی از خود بیادگار گذاشت.

بدینسان اخناتون که میخواست بکمك یك ایده ویك رؤیا برمصر حکومت کند زندگی کرد ومرد.

یك فیلسوف بدبین

بدبینی یك پدیده ی تازه نیست حتی چندین هزار سال پیش بدبینی بشدیدترین صورتش وجود داشته است.

درمصر حکیمی بنام Ipuwer پیشوای فلسفه بدبینی بود. این حکیم ازاعماق دل فریاد میزند. «ایکاش بشر نابود میشد: ایکاش نطفه منعقد نمی گشت و کسی متولد نمیشد.»

این فیلسوف ظاهراً نخستین حکیمی است که نسبت به تمدن بشر اظهار بدبینی کرده وهواخواه انهدام هردو گشته است.

نه خدای مقدس

مصریان خدایان بیشماری داشته اند ولی در بین تمام این خدایان از همه مهمتر ومقدس ترند خدایان نامبرده زیر بوده اند:

۱ ـ «رع» ویاخورشید
۲ ـ «سو» ویاهوا
۳ ـ «تیفنیت» ویا خلاء
٤ ـ «جیب» ویازمین
٥ ـ «نوت» ویاآسمان
٦ ـ «ازیریس» ویانیل
۷ ـ «ایزیس» ویازمین حاصلخیز
۸ ـ «سیت» ویاصحراء
۹ ـ «نیفتیس» ویازمین لم یزرع

درمیان این خدایان رع ازهمه بزرگتر بود. مصریان تصور می کردند

تمام‌خدایان وعناصر ازدهان «رع» بیرون آمده‌اند . نام‌هرشیئی باخودآن شئی برابر شمرده می‌شد . بعبارت دیگرمادام که موجودی اسم‌نداشت‌وجود هم نداشت !

خصوصیات خدایان مصری

خدایان مصری همه‌دارای طبع‌وخوی بشری بوده‌اند یعنی مانند بشر دارای نقاط ضعف بوده خیلی‌زودخشمگین‌وباخشنود میشده‌اند . هیچ یك‌از خدایان‌مصری‌اخلاق‌ثابتی نداشته‌اندیعنی‌هیچکدام‌خوب‌خوب‌ویابدبدنبوده‌اند فی‌المثل‌رب‌النوع موسوم به«سیت» بااینکه‌دشمن خدایان‌نیك‌بود و باصطلاح نقش شیطان رابازی میکرد ، معذلك بنیکی هائی دست می‌یازیدو کار های سودمندی (مخصوصا برای مردگان) انجام میداد ! ازسوی دیگر هوروس که ازخدایان‌نکوکاربشمارمیرفت ، یکبار درحال‌خشم‌سرمادرخود«ایزیس» رابرید ! یك‌خدای دیگر «رع» ازخلقت بشرپشیمان شد و درصدد برآمد این‌لکه ننگ را پاك کند . برای نیل باین امر «سخمت» را بزمین گسیل داشت تاآدمیان رابقتل برساند . سخمت کماهوحقه‌بنابودی این‌حیوان‌مودی برداخت ولی‌ناگهان «رع» از کرده خودپشیمان‌شد ودرصدد نجات‌مخلوق سرتاپامعیوب خودبرامد ولی‌ازآنجاکه «رع» روی آنرانداشت که‌سخمت رااز انجام وظیفه بازبدارد ، بحیله دست‌زد یعنی دستورداد‌هفت‌هزار کوزه مملو ازآبجو قرمزرنك درراه «سخمت» بریزند تاسخمت بخیال اینکه‌وی ازمیان سیلی‌از خون راه‌میرود ، از کشتار دست‌بردارد اتفاقا نقشه محیلانه رع؛ موثر واقع‌شد وسخمت ازوسط این‌سیل‌شناکنان گذشت وباندازه‌ئی مست گردید که خود بخود از کشتار دست کشید !

افسانه ازیریس

ازمیان اساطیرمصری‌شیرینتر ازهمه افسانه ازیریس وهمسرش‌ایزیس است . ازیریس‌پسرارشد«غب»و«نوت» وامپراطور سرتاسر زمین‌محسوب می‌شد . ازیریس در نوشته های‌مصری بعنوان پادشاهی که همیشه‌پیروزاست

یادشده . ازیریس امنیت وعدالت رادرسرتاسر جهان برقرار وحامی بزرگ تمدن بشمار میرفت .

«ایزیس» زوجه‌ی اوپیوسته‌درهمه کارهاازازیریس حمایت میکردوبا اودرنقشه های خیرخواهانه‌اش همکاری می‌نمود .

متاسفانه برادر ازیریس «ست» با «توت» متحد شده برعلیه برادر خودقیام کرده اوراکشته وجسدش رادرآب افکند . بر طبق روایت دیگر «ست» درطی ضیافتی برادر خودرا بحیله گرفتار کرده و نابودش ساخت . بدین‌معنی که دراثنائی که مهمانان غـذا تناول می کـردند ، وی‌دستور داد صندوق زیبائی که بطول قامت ایزیس ساخته‌شده‌بود ، بیاورند . آنگاه‌رو بمهمانان نموده گفت : «هرکس براحتی دراین صندوق بخوابد صندوق‌مال اوخواهدبود.» هریک‌ازمهمانان بخت‌خود رابیازمودند تاقرعه بفال‌ایزیس افتاد . ولی‌بمجرد اینکه ایزیس درصندوق جای گرفت ، «ست» صندوق‌را محکم بست وآنرا دردریا افکند .

برطبق روایت‌دیگر «ست» پس‌ازکشتن‌ازیریس بدنش‌را ۷۲ قطعه کردوآنرا دروادی‌نیل پراکند «ایزیس» زن‌ازیرس اشک‌ریزان بجستجوی شوهرپرداخت وبکمک‌توت‌رب‌النوع مرغابیس‌وآنوبیس رب‌النوع‌مشاغل، اعضاء وجوارح اورا جمع‌آوری کرد وحنوط نمود و هروس پسر ازیریس برسر «ست» تاخت‌آورده‌اورابگرفت وغلی بر گردن نهاده دربرابرایزیس حاضر ساخت . ایزیس ازاودرگذشت وهروس ناچارگردید که مدام جنگ بادشمن راازسربگیرد . ازیریس ازآن ببعد سلطان اموات شد. »

«این افسانه را چنین میتوان توجیه کرد که خورشید (ازیریس) در عرصه آسمان نمودار می‌شود وروز رابه‌پیمودن آن می گذراند . چون‌این عرصه بپایان میرسد ، لشکر ظلمت هجوم آورده سپاه خورشید را ابتداء عقب می‌نشاند ومعدوم‌می‌سازد وزمین‌رافرا می گیرد . دربین ستاره‌دیگری (ماه‌ایزیس) ظاهر شده نورخود را برسرمردم نثار می کندولی‌چنان بنظر می‌آید که دراوقیانوس شب‌سرگردان است‌تاآفتاب (هروس) بمدد وظلمت بهزیمت برود منتهی جنگی که فیمابین روز وشب درگرفته هیچگاه بریده نخواهدشد.(۱)»

(۱) نقل‌از تاریخ ملل‌شرق ویونان آلبرماله ترجمه هژیر

افسانه هوروس

هوروس نام رب‌النوعی بوده که محل سکونتش آسمان بود. خورشید چشم راست و ماه چشم چپ او محسوب می‌شد. هوروس دشمنی مخوف داشت که نامش «ست» بود. ست بشدت بر هوروس رشك می‌برد و مخصوصا بر چشمان زیبایش حسادت می‌ورزید. این حقد و حسادت موجب می‌شد که «ست» گاهگاه ضرباتی برچشمان نورانی «هوروس» وارد کرده و آنها را دچار «خسوف» و «کسوف» کند!

حیوانات مقدس

درمصر، هرشهری حیوانی را مورد تقدیس و پرستش قرار میداد. در بین حیوانات، گاو و گربه از همه محبوبتر بودند علی‌الخصوص گاو آپیس که احترامی خاص داشت وهر وقت میمرد باتشریفات بخاك سپرده می‌شد.

معروفترین حیوانات دیگر مقدس دیگر، قوچ‌هارصافیس، بزایریس، تمساح، گربه ماده باستیس، شاهین، لك‌لك، بوزینه، شغال‌وموش بود.

بعقیده بعض علماء، منشاءپرستش حیوانات درمصر یك نوع توتیمیسم بوده است. ولی بعقیده برخی دیگر ازمصر شناسان منشأ تقدیس حیوانات در مصر آن بوده که‌مصریان میخواسته‌اند ازشر حیوانات موذی در امان و ازحیوانات مفید برخوردار گردند.

بهمین جهت ازیك سوحیواناتی ازقبیل شیر، تمساح و ابوالهول (یك نوع حیوان ترسناك خیالی بود که‌پنداشته می‌شد گاهگاه روی زمین ظاهر می‌شود تامردم رابترساند) را می‌پرستیدند. گوساله و گربه و گوسفند و مرغابی را نیز تقدیس می‌کردند. درآغاز مصریان در بین حیوانات هر نوع، فقط به‌یك نوع واحدتوجه داشتند و اورامی‌پرستیدند ولی بعداً این پرستش شامل همه افرادآن نوع بخصوص گردید. به‌عبارت دیگر اگردر آغازفقط یك گربه بخصوص موردتوجه بود، بعداً تمام‌گربه ها مورد پرستش قرار گرفتند. گربه‌ها و سك‌ها بقدری‌در مصرعزیز بودند که هنگام‌مرك آنها، مردم عزاداری می کردند! «هرودت» می نویسد که‌یك شب دریکی ازشهر

ها حریقی رخ‌دادو تمام‌ساکنین تشریك‌مساعی کردند تاقبل ازهمه‌چیز گربه های آن‌شهر راازمرك نجات‌بدهند ؛ نه تنهاحیوانات بلکه درختان‌هم‌تقدیس می‌شدند .

در تاریخ مصر به‌قصه‌ها و اساطیری‌برمی‌خوردیم که درآن‌ازدرخت های مقدس سخن‌رفته وحکایت‌های شگفت‌آوری در باره اسرار باطنی این درختان گفته شده است .

گاو آپیس

مصریان مانند هندیها ، برای گاو احترام خاصی قائل بودند .دریکی از روایات « آسمان بصورت گاوی کـه پوست پرستاره‌ای داشت معروض می‌شد وچنین‌می‌پنداشتند که‌این گاو برفراز زمین‌روی چهارپای حودایستاده است.»

مقدس ترین گاوها ، گاوی موسوم به‌گاوآپیس بود این گاوداری علائم مشخصی‌بود . یعنی‌سیاهرنك بودو علامت سفیدی‌روی پیشانی و شکل عقاب داشت این گاو در جایگاه مخصوصی‌درممفیس نگاهداری میشد،گاو-آپیس‌نمی‌بایست‌بیش از۲۵سال عمرمی کرد. اگر بیش‌از۲۵سال‌عمرمی کرد، کاهنان اورا پنهانی میکشتند !

روح

عقیده مصریان‌در باره روح خیلی عجیب بود . آنها فکر میکردند هرکس دارای دوروح است: یکی‌موسوم به « با» و دیگرموسوم به«کا». «کا» باصطلاح قالب مثالی‌بود که‌هرگز نمی‌مرد . ولی‌معذلك برای‌محافظت اولازم بود که جسم‌سالم بماند. بهمین جهت جسم را مومیائی میکردنـد و آنرا درمحل محفوظ بخاك میسپردند ودر کفن ودفن ، دقت فراوان مبذول میداشتند تامتلاشی نشود. وچون‌احتمال آن میرفت که‌جسد مومیائی‌شده‌واز بین برود ، قالبی بشکل مرده میساختند ومرده‌رادر آن میگذاشتندتاهرگاه روح خواست‌دوباره درجسم جای‌بگیرد ، بیخانمان‌نشود!

درحقیقت‌جسد بمنزله‌خانه‌وروح بمنزله صاحب خانه‌است پیداست برای

فرا خواندن صاحب خانه بخانه خود ، لازم بود خانه‌سالم نگاهداشته شود مصریان فکر میکردند درصورتیکه جسم متلاشی شود وقالبی هم ازشکل مرده وجود نداشته باشدروح مرده سرگردان میشودو در نتیجه اسباب زحمت زندگان میگردد .

مرگ

ارزشهای زندگی هرقوم وابسته بفلسفه‌ایست که آنان در بارهٔ مرگ دارند. هندیها چون‌مرگ راهدف‌اصلی‌زندگی میدانستند ، بــرای‌زندگی چندان‌ارزشی قائل‌نبودند. ولی‌مصریان برعکس چون‌مرگ را پایان‌زندگی نمیدانستند ، برای زندگی ارزش‌قائل بودند وسعی‌میکردند تادر قیدحیاتند بکامرانی بپردازند و برای‌حیات پس‌ازمرگ خود، مقابرمحکم‌و باشکوهی بسازند .

شاید مصریان نخستین‌قومی بودند که باین‌فکر پوچ معتقد شدند که‌با مرگ حیات بشرپایان نمی‌یابد . این‌خاك مصر بود که‌آنان‌را بزندگی پس از مرگ امیدوار میساخت زیرا اگردر یك‌فصل درمصر همه‌چیز میمردو زیر شنهای‌صحرا پنهان میشد، در فصل دیــگر همه چیز بطرز اعجاز آمیز، زنده میشد «عمرو» فاتح‌مصر چه خوب این‌معنی رابیان کرده است: «مصر یك روز زمینی بر گردو خاك است ، یك‌روز دریائی از آب شیرین ویك‌روز باغچه‌ای از گل‌وریاحین است .» وضع خاص طبیعی مصرموجب گردیده بود، مصریان همیشه نسبت به‌حیات پس‌از مرگ امیدوار باشند ودرعین حالیکه‌در مهمانی ها قبل‌ازصرف خوراك تابوتی‌را که‌در آن‌مومیائی خــوابیده بود دور میگردانیدند وبدینوسیله اشاره‌باین نکته‌میکردند که تاوقت باقی‌است بایدخوش بود ، هرگز ازحیات بعداز مرگ مأیوس‌نبودند .

مصریان فکرمیکردند وقتیکه انسان‌میمیرد ، شبحی ازاو زنده‌میماند اغلب شبح مرده رابشکل کاکلی یاقرقی نشان میدادند و اورا دارای همان خصائص انسان زنده می‌انگاشتند . مقام‌مردگان درمصر بامقام خدایان‌برابر بود ؛ هــر دو تقریبا بیك اندازه محترم بودند و هر دو مقدس انــگاشته میشدند .

جاودانی بودن روح

مصریان از ازمنه خیلی قدیم، اعتقاد بخلود روح داشتند وفکر میکردند دنیای دیگری هست که در آن نیکان پاداش می‌یابند و تباهکاران سیاست میشوند. دلیلشان آن بود که زندگی کوتاه زمینی برای مجازات اشرار و پاداش اخیار کافی نیست. برای آنها مسأله ازدوحال خارج نبود: یادردنیای دیگری اخیار پاداش می‌یافتند و اشرار بسزای اعمال خود میرسیدند ویااینکه مرگ پایان قطعی حیات انسانی بود. چون درصورت اخیر، نیکان پاداشی نمی‌یافتند و تبهکاران بسزای اعمال زشت خود نمیرسیدند و این امر برخلاف عدالت بود، لذامصریان برای تحکیم مبانی دینی، وجود یك دنیای اخروی را اختراع کردند.

در نظر آنهاطرز محاکمه درروز جزا چنین است که محکوم در برابر محکمه اوزیرس میایستد ومیمونی که دربشت ترازو قرار دارد، دل محکوم را دریك کفه ترازو ویك پر درکفه دیگر قرارمیدهند. اگروزن پر ووزن دل باهم مساوی بود، محکوم تبرئه شده به بهشت میرود ولی اگردل سنگین تر از پر بود، محکوم بجهنم میرود.

کتاب مردگان

از کتاب های معروف مصر که قطعاتی از آن هنوز باقی است، «کتاب مردگان» است. این کتاب که حاوی کلمات قصار وادعیه است و مخصوص مردگان نوشته شده، حتی در زندگی زندگان هم رخنه کرده سالیان دراز راهنمای آنان بوده است.

کتاب مردگان حاوی نسخه‌ئی است برای دفع بلاهای دنیای دیگر؛ این کتاب بخوانندگان یادمیدهد چگونه میتوانند روز قیامت نواقص ومعایب خودرا پنهان کرده وخدایان را فریب داده، ازمجازات رهائی یابند؛

بخش دوم

معتقدات کلدانیان

معتقدات کلدانیان

همانطور که در بخش اول کتاب اشاره کردیم ، مصریان عقیده داشتند انسان پس از مرگ بحیات خود ادامه میدهد وفکر میکردند برقوای مادی میتوان چیره شد . مصریان این اندیشه را بصورت اهرام برای ما گذاشتند، بطوریکه میتوان گفت اهرام سمبول این اندیشه است. ولی کلدانیان برخلاف مصریان، بزندگی بعد ازمرگ اعتقاد نداشته ودائم فکر میکردند. زندگیشان عاریتی وموقتی است. شاید بهمین علت است که کلدانیان هیچگونه بنای محکم و پایداری ازخود بیادگار نگذاشتند و تمام هم خودرا صرف تدارك وسائل کامرانی درهمین دنیا نمودند .

در نتیجه احساس بعجز در برابر قوای سهمگین طبیعت ، کلدانیان خرافاتی بار آمدند و بوجود قوای نامرئی و ارواح نیك و بد معتقد شدند و شروع به پرستش خدایانی نمودند که ازهر حیث از انسان قویتر و داناتر بودند. نتیجه منطقی این رویه ، اعتقاد بجادو بود که در بابل رواج کامل داشت و روحانیون از این رهگذر سودهای کلان برده و دکانی برای خود باز کرده بودند .

از سوی دیگر نتیجه منطقی اعتقاد بارواح آن بود که کلدانیان تمام موجودات این عالم را دارای جان و اراده بدانند حتی نمك طعام در نظر آنها دارای روح بود وممکن بود عنداللزوم از آن استمداد کرد.

مفهوم شناختن طبیعت در نظر کلدانیان این بود که شخص بتواند باسرار درونی موجودات پی ببرد وازنوع اراده ،قدرت و اخلاق آنها واقف شود و پس ازآگاهی از این اسرار ، آنهارا بنفع خود مورد استفاده قرار دهد.

در نتیجه اعتقاد بچنین معتقدات ، کلدانیان فکر میکردند ارواح شریر

قادرند در نهان اسباب آزار انسان‌را فراهم کنند . بهمین جهت بجادوگری، که در نظر آنها راهی برای مبارزه باارواح شروری بود، روی آوردند.

حکومت جهانی

کلدانیان تصور میکردند یك حکومت مشترك‌المنافع جهانی در آسمان وجود دارد که بر اعمال جمیع موجودات نظارت میکند ؛ و فکر میکردند حقوق هر کس پس ازمشاجرات طولانی و آتشین در دادگاه خدایان تعیین میشود ؛ ریاست دادگاه خدایان با «آنو» خدای آسمانها بود . در کنارش پسر او «انلیل» خدای طوفان قرارمیگرفت.

در بین رأی دهندگان «هفت‌خدائیکه مقدرات را تعیین‌میکنند»، نقش عمده‌ای باری‌میکردند چندانکه هر گاه این‌خدایان هفتگانه تصمیمی اتخاذ میکردند ، سایرخدایان بلافاصله آنراتصویب میکردند «آنو» حکم‌دادگاه را اعلام میکرد و اجرای‌حکم برعهده‌ی «انلیل» بود.

جامعه انسانی درنظر کلدانیان قسمت کوچکی از جامعه‌جهانی بود.

اعضاء جامعه جهانی که عبارت بودند ازجمادات و نباتات ، حیوانات وانسانها ، ازاحکام معینی پیروی می کردند . این احکام که ماآنرا قوانین طبیعت می‌نامیم ، جبری وتخلف ناپذیر بودند و بهمین جهت کلدانیان در مقابل مقدرات خود تسلیم بودند و بوسیله دعا سعی می کردند ، خدایان‌را برحم برانگیخته ازسرنوشت‌شوم رهائی‌یابند .

اینك چند افسانه باستانی که در آن بعض‌معتقدات کلدانی‌منعکس‌شده است ، نقل می گردد :

افسانه عشتار وتموز

تموز ، رب‌النوع‌جوانی، عاشق عیشتار «الهه‌زیبائی وعشق» گردید واورا بزنی گرفت ولی‌دیری‌نگذشت که مرك‌اورا درربود . شایع‌شد زنش اورا مسموم کرده است .

عیشتار ازعمل خودپشیمان گردید وبگریه وزاری پرداخت وتصمیم گرفت بعالم اموات رفته وبجستجوی شوهرخود بپردازد در عالم اموات سلطان جهنم اورا توقیف کرد وبزندانش افکند . عشتار خشمگین گشت‌و

فرمان داد هر چه روی زمین باو تعلق دارد، تعطیل گردد. چون عیشتار الهه نسلها ومیول جنسی بود، رغبت‌جنسی درحیوانات وانسانها زائل‌شد و نسل‌هردو روبزوال گذاشت. احوال‌زمین‌وآسمان‌رو بخرابی‌نهاد. خدایان تاب‌نیاوردند در برابر این‌وضع خاموش بنشینند. از اینرو به خدای عالم اموات پیام فرستادند که بایدهرچه زودتر عیشتاررا آزاد کند. رب‌النوع مرگ بامتثال اوامر خدایان پرداخت وعیشتار وشوهر اورا ازعالم اموات مرخص کرد.

افسانه گیلگمش

این افسانه درطی‌قصیده حماسی طویل‌و باشکوهی که نخستین حماسه بزرك‌تاریخ‌بشر بشمار میرود، حکایت شده. گیلگمش آن پهلوان‌جلیل‌القدر ووحشتنا کی که دوسوم خدا و یك‌سوم انسان بود، همراه با دوست خـود «انکیدو» بمبارزه باپادشاه «عیلام» که دشمن دیرین آنها بود، میرود. پس‌از جنگی شدید گیلگمش برشاه عیلام‌پیروز می‌شود. دلاوری گیلگمش توجه عیشتارالهه‌عشق‌را بخود جلب میکند. عیشتار بشدت عاشق گیلگمش می‌شود وازاو تقاضا می کند اورا بزنی بگیرد. ولی گیلگمش عاقلتر از آنست که فریب این‌الهه ستم‌پیشه که هر زمان عاشق کسی می‌شود، بخورد لذا درخواست اورارد می کند. عیشتار سخت خشمگین می گردد و نسبت به گیلگمش کینه‌شدیدی دردل‌می گیرد. درنتیجه‌این کینه، عیشتار گاو وحشی خطرنا کی را بجنك گیلگمش میفرستد. انکیدو بدفـاع از دوست خود می‌پردازد و گاورا می کشد. عیشتار کینه شدیدی نسبت به انکیدو در دل گرفته واورا به‌بیماری جرب مبتلی‌می‌سازد وسرانجام نابـودش می کند. عیشتار حتی‌بمرك «انکیدو» قانع نشده پلنگی سرلاشه او میفرستد تااورا تکه‌پاره کنند.

هنگامی که گیلگمش این‌ماجراء را می‌بیند، رازهائی عمیق بی‌پایان براو مکشوف می‌شود. یعنی برای‌نخستین‌بارمرك، آن ظلمت عمیق ونا پذیری که همه‌چیزرا بیرحمانه می‌بلعد، توجه اورا بخود جلب‌می‌نماید. بمحرد اینکه گیلگمش پی‌میبرد که اوهم درمعرض فناء ونابودی است‌تصمیم

می گیرد بحیات جاودانی نائل گردد .

گیلگمش درجستجوی حیات جاودانی بملاقات جدخود (اوتا-نابیشتیم) میرود . (اوتا-نابیشتیم) کسی بود که درسیلی که جهان‌را درخود غرق کرد درکشتی نشست و بخلود نائل گشت (۱) گیلگمش بمجرد رسیدن بمحل اقامت اوتا-نابیشتیم) رازحیات جاودانی رااز اوسئوال میکند . (اوتا-نابیشتیم) داستان طوفان راز اول تاآخر برای او نقل میکند ولی باو تذکر میدهد که ازراز حیات جاودانی خبر ندارد واگر اوزنده‌مانده، یك‌موهبت‌خدائی وامری استثنائی است . ولی برای اینکه گیلگمش را بکل مایوس نکند ، باو گیاهی‌میدهد که برای تجدید جوانی می‌توانست‌مفیدواقع‌شود . گیلگمش بااین بخشش اکتفا کرده وعزم بازگشت‌بخانه خود می‌نماید . درراه‌بفکر می‌افتد در استخر شنا کند .

گیاه راکنار استخر می گذارد وبشنا مشغول می‌شود . ماری ازلانه خود بسوی گیاه خزیده آنرا می‌خورد وپوست خودرا انداخته ، ازآن‌محل دورمی‌شود . گیلگمش پس از بیرون آمدن از استخر متوجه می‌شود که گیاه‌عزیزش ربوده شده . غم‌ویأس براو مستولی می‌شود . رب‌النوع‌موت چون احوال اورا بدین گونه می‌بیند ، دلش می‌سوزد وباب عالم اموات را بروی اومیگشاید .

همینکه گیلگمش وارد عالم‌اموات می‌شود وبدوست خود «انکیدو» برمی‌خورد این سئوال پیچیده وغامض را ازاو می کند . «حیات‌عالم‌اخروی چگونه است ؟» ولی‌روح دوستش جوابی بایـن سئوال نمی‌دهد وبگـریه اندر می شود . ازگریه دوستش گیلگمش درمی‌یابد که وضع عالم اموات بسیاربد ونامطلوب است ومتوجه می گردد که دربرابر این‌بدبختی بزرك ، چاره‌ای جز تسلیم نیست .

---

(۱) باحتمال قوی «نوح» همان «اوتانابیشتیم» است ویهودداستان نوح‌را ازکلدانیان گرفته‌اند .

افسانه طوفان

«انلیل» طوفانی‌عظیم بر آدمیان نازل کرد تاهمه آنان را نابود کند موقعی که سایرخدایان‌ازاین موضوع آگاهی‌یافتند، دودسته شدند : یك‌دسته ازاجرای این توطئه پشتیبانی کردند . دسته دیگر بمخالفت برخاستند . در آغاز «ایا» رب‌النوع علم از دسته دوم پشتیبانی کرد . ولی همینکه فهمید دسته اول پیروزشده ، ازمیان آدمیان شخصی را بنام «اوتا_نابیشتیم» که ازهمه زیرکتر بود ، انتخاب کردتاباکشتی،خودرا ازاین طوفان نجات بدهد اوتا_نابیشتیم أمر «ایا»راامتثال کردوسوار کشتی شدوتاآنجا که‌میتوانست انواع‌واقسام طیور ، وحیوانات ولوازم زندگی همراه خودبرداشت‌بمجرد این که «اوتا_نابیشتیم» سوار کشتی شد ، دنیارا آب‌فراگرفت وتاهفت‌روز همچنان غرق درآب ماند تااینکه روزهفتم سیل‌طوفان فرونشست و کشتی بالای کوهی لنگرانداخت. اوتانابیشتیم یك کبوتر ویك‌بلبل درآسمان رها کردتا بوسیله آنها دریابدکه آیاروی‌زمین جای‌خشك باقی مانده یاخیر . ولی این‌دو پرنده بنزدش برگشتند وازاین موضوع وی دریافت که وضع همچنان نامساعد است . پس‌ازکمی درنك ، اوتانابیشتیم مجدداً کلاغـی را بپروازدرآورد . کلاغ‌مراجعت‌نکرد . ازاین موضوع ، اوتانابیشتیم‌دریافت که وضع بهترشده . پس‌ازکشتی خود بیرون آمد و برای اینکه بخدایان شکرگذاری کند بتقدیم قربانی پرداخت . همه خدایان قـربانی های اورا پذیرفتند بغیراز «انلیل» که ازشکست این‌توطئه سخت‌برآشفته بود .

درهرحال اوتا_نابیشتیم ، زنده‌ماند وعمر جاوید یافت. ولی‌اولاد او همه بخود غره‌شدند وبتحقیر خدایان پرداختند ودرنتیجه حسادت‌باخدایان برج‌بابل راپی‌افکندند تابوسیله آن خودرا بآسمان برسانند . ولی‌دراثنای صعودآنها خداصاعقه‌ای عظیم برآنها نازل کرد و نقشه‌شان را برهم زد و بعنوان مجازات آنان راوادارکرد بچندین زبان تکلم کنند تازبان‌همدیگر را نفهمند ودائم باهم بستیزه جوئی پردازند .

افسانه پیدایش جهان

در آغاز بغیر از پریشانی و آشفتگی چیزی نبود . نه آسمانی وجود داشت و نه زمینی. «اپسو» یا اقیانوس از یك سو و «تیامات» و یا آشفتگی از سوی دیگر باهم مخلوط شده قیامتی بر پا نموده بودند . آنگاه آرامشی پدید آمد و «انشار» و «کیشار» یعنی آسمان و زمین پیدا شدند و از پیوستگی این دو ، «آنو» و جمیع خدایان دیگر زاده شدند .

هنوز از پیدایش اینها چندان نگذشته بود که «اپسو» و «تیامات» پشیمان گشتند و تصمیم گرفتند آنها را از بین ببرند . پس وحوش خیلی ترسناك بعالم فرستادند تا آنها را بقتل برسانند ولی «ایا» الهه علم بکمك بعض تعاویذ سحری خود، بر اعداء غلبه کرد . «اپسو» بعقب‌نشینی پرداخت ولی «تیامات» تحت تأثیر جادوگری «ایا» قرار نگرفت و بکمك وحوش بجنك ادامه داد . همه خدایان باستثنای مردوك ترسیدند و از میدان بدر رفتند . مردوك بتنهائی با تیامات جنگید و اورا بدو قطعه نمود : یك قطعه جسد تیامات آسمان شد و قطعه دیگرش زمین ! سپس آرامش و نظم بر همه جا حکمفرما گشت. بعلاوه برای هر ستاره‌ای مرزی تعیین شد تا از حوزه نفوذ خود خارج نشود و بتعدی و تجاوز نپردازد !

افسانه انلیل و ننلیل

چگونه ماه بوجود آمد ؟ چطور ماه دارای سه برادر شد ؟ برای کشف این معما باید بهزاران سال پیش، یعنی بزمانی که خلقت آغاز گشت ، عطف توجه کنیم . در آن هنگام در شهر نیپور، سه خدا بنام «انلیل» و «ننشبار گونو» بسر می‌بردند . ننشبار گونو بدخترش اخطار کرد که نباید تنها در نهر شنا کند زیرا ممکن است جوانی اورا ببیند و باو دست‌درازی کند .

ولی «ننلیل» جوان بود و خودسر . حرف مادرش را نشنیده گرفت و بشنا رفت در نتیجه آنچه نبایستی اتفاق بیفتد رخ داد یعنی «انلیل» ننلیل را دید و بزور باو همبستر شد . «ننلیل» آبستن گردید و «سین» یعنی رب النوع ماه را زائید . ولی گناه انلیل بخشوده نشد چه بمجرد اینکه وی شهر خود

مراجعت کرد ، درحین گردش دریکی ازمیدان‌های شهر ، توقیف گردید و بنزد اولیای امور برده‌شد . مجمع‌خدایان که ۵۷ عضوداشت ، انلیل‌رابجرم هتك ناموس تبعید کردند .

انلیل برطبق‌حکم‌دادگاه خدایان، نیپوررا ترك‌وبسوی قلمرومخوف مردگان رهسپار گردید . ننلیل‌عاشق سابق‌خودرا ازیادنبرد وبدنبالش‌راه افتاد . «انلیل» ترسیدهمانطور که وی‌بناموس ننلیل تخطی کرده دیگران هم از بی‌پناهی این‌دختر سوء استفاده کنند . لذابفکر افتادبهرترتیب‌شده از ننلیل حمایت کند .

نخستین مردی که درطی‌سفر بسوی‌جهان مردگان با اوروبرو گردید دربان دروازه جهان‌مردگان بود . انلیل قدرت خدائی خود را بکاربرد و بصورت دربان درآمد .

همینکه «ننلیل» بدروازه رسید انلیل‌رادید ولی‌درهیئت تازه‌بهویت اصلی اوپی‌نبرد . دربان‌دروغین باطلاع ننلیل‌رسیانده که وی بحکم انلیل آنجا ایستاده وبرطبق‌دستور اوازاو حمایت خواهد کرد . بالاخره‌باسخنان پرآب‌وتاب ، دربان دروغین ننلیل را فریفته خود ساخت وباز بااو همبستر شده وبرای‌باردوم آبستنش کرد .

این‌بار «ننلیل» رب‌النوعی که در اساطیر کلدانی معروف است به «مسلامتئا» زائید .

انلیل مجددا راه‌خود را درپیش گرفت و ننلیل باربدنبالش‌راه افتاد!

افسانه تیلمون

هنگامی که جهان بین‌خدایان تقسیم می‌شد ، بحرین نصیب «انیکی» و «نینهورساگا» گردید . پس‌ازاینکه «انیکی» به‌پیشنهاد «نینهورساگا» برای این‌جزیره آب‌تازه فراهم کرد ، ازاوخواستگاری نمود . درآغاز «نینهورساگا» درخواستش را رد کرد ولی سرانجام بازدواج بااوتن‌درداد ازازدواج این‌دو مظهر خاك (نینهورساگا) و آب (انیکی) دخترشان الهه نینسار (نباتات) بوجود آمد ولی همانطور که طغیان سالیانه دجله وفرات قبل ازرشد نباتات فرو می‌نشیند وروبکاهش می‌گذارد ، همچنین «انیکی» قبل

ازتولد الهه« نینسار »اززن‌خود « نینهورساگا» جدا میشود ۰ ولی‌همانطور که دراواخر بهار نباتات‌دوروبر رودخانه‌هامیرویند همچنان « نینسار» بمحل اقامت پدرخود «انیکی» میرود ولی«انیکی» دخترخود « نینسار» رابچشم یك‌دختر جوان نگاه وبااو همبستر می‌شود سپس‌تر کش‌می‌نماید الهه‌نباتات « نینسار »دختری‌میزایدواین‌دخترچیزی‌غیرازلیف‌نبود که برای بافتن پارچه کتان بکارمیرود ۰ آنگاه این‌الهه بنوبت‌خود الهه پارچه وریسندگی‌یعنی «اوتو» رامیزاید ۰ اکنون که «نینهورساگا» پی برده چه‌قدر شوهرش «انیکی»بوالهوس است ، به«اوتو» اخطارمیکند که مواظب‌خود باشد و فریب «انیکی» رانخورد . «اوتو» بـه‌اندرز «نینسهورساگا» ترتیب اثر نمی‌دهد وحاضر نمی‌شود با«انیکی» همبستر شود مگر اینکه انیکی رسما باو پیشنهاد ازدواج نماید .

اینکی بدرخواست «اوتو» تن‌درمیدهد وبعنوان یك‌خواستگار ، برای او مرتب هدایای گرانبها می‌آورد . ولی آخرکار «اوتو» را فـریب‌داده باو شراب میخوراند ودرحال مستی ، بکامجوئی میپردازد . «نینهورساگا» از اعمال ناهنجار «انیکی» بستوه میآید واورا نفرین میکند . درنتیجه‌ی این نفرین چاه‌ها ورودخانه هاخشك می‌شوند وآب‌دراعماق‌زمین پنهان‌میگردد. خدایان ازاین وضع نگران میشوند وازروباه‌تقاضا مینمایند« نینهورساگا» را بنزدشان بیاورد تااورا وادار کنند برنفرین خود خط بطـلان بکشد . نینهورساگا فریب روباه را میخورد وبنزد خدایان میآید و اظهار پشیمانی میکند . وسرانجام بازادن هشت‌رب‌النوع (هررب‌النوع برای‌یك‌عضو‌بدن) انیکی مریض‌را شفا میدهد .

سرنوشت انسان

کلدانیان بحیات بعدازمرگ اعتقاد نداشتند وفکرمیکردندسرنوشت آدمی درهمین حیات دوروزه‌محصور است . مرگ‌رایك‌بدبختی‌چاره ناپذیر میانگاشتند ومانندگیلگمش میکوشیدند برمرگ چیره شوند .

اخلاق

تمدنی که جهان را تحت سلطه‌ی یك دولت واحد ماوراء طبیعی میانگاشت طبعاً می بایست اطاعت را یکی از بزرگترین فضائل بداند. پس جای شگفتی نیست اگر به بینیم «زندگی نیکو» در بین النهرین مترادف با زندگی توأم با اطاعت انگاشته شود.

درجامعه بابلی فرد بایستی قبل از همه ازخانواده خود (یعنی پدر، مادر برادر وخواهر ارشد) اطاعت کند وسپس وظیفه او بود که ازدولت اطاعت کند.

درنتیجه پیروی ازاین اصل، کلدانیان به پدر ومادر (علی الخصوص مادر) احترام خاصی قائل بودند، چنانکه ازجمله امثال سائره این مثل بود «بحرف مادرت همچنان گوش بده که بفرمان خدا گوش میدهی.»

همانطور که گفتیم تنها عضو خانواده نبود که باید به بزرگترها احترام خاص بگذارد بلکه هر کس ارشد بود اززیردستانش انتظار داشت باو احترام بگذارد. مثلا کارگر بایستی مطیع کارفرما و کارفرما مطیع دولت ودولت مطیع شاه باشد.

کلدانیان پادشاه را چوپانی میدانستند که ضرورتاً باید وجود داشته باشد. چنانکه این ضرب المثل کلدانی بهمین معنی اشاره میکند: سربازانیکه شاه ندارند، گوسفندانی اند که چوپان ندارند!» ویا «فرمان کاخ چون فرمان آنو، تخلف ناپذیر است.»

ولی بالاتر ازهمه، قوای ناپیدای ماورای طبیعی بودند که بایستی در برابر آنها مطیع محض بود بهمین سبب است که کلدانیان درهنگام رو برو شدن بیك بدبختی، مانند یك کودك عاجز و بی‌دست وپا به پدر آسمانی پنداری خود پناه میآوردند وازاو کمك میخواستند وچون تازمان «حمورابی» دادگاهی درمیان نبود، مظلومان برای گرفتن انتقام ازظالمان بخدای ناپیدای ماوراء الطبیعی خود پناه میآوردند. اینکه امکان دارد درهمین دنیا جانی را توسط یك دستگاه دادگستری سیاست کرد، در خاطر یك کلدانی هرگز خطور نمیکرد. این ازلطف ومرحمت «حمورابی بزرك» بود که قوانینی برای

رفع ظلم ازمظلوم وضع واجرای‌عدالت را یك‌حق‌مسلم ؛ نه عنایتی ازجانب کردگار ، معرفی کرد .

در بین آثاری که از کلدانیها بدست آمده ، کتابی بنام« کتاب‌حکمت» است که قسمتی‌ازاخلاقیات کلدانیان در آن نوشته‌شده . ازجمله تعالیم‌مزبور اینهاست :

« بدشمن خودشرمرسان وبکسیکه بتوبدی کرده ، نیکی کـن بازنی که‌عشاق‌زیاددارد ، ازدواج‌مکن . مردخردمند کسی‌است که خودرا نادان‌تر ازآنچه هست نشان میدهد»

نفی تمام ارزشها

در اواخر هرتمدن غالبا بدبینی رواج پیدا میکند . تمدن کلدانی‌هم ازاین قاعده کلی مستثنی نماند چنانکه در اواخر هزاره اول ، بدبینی‌رواج یافت . یکی‌از قطعاتیکه ازآن‌دوران باقی‌مانده ، این‌امررا ثابت‌میـکند . قطعه مزبور که درحقیقت گفتگوئی است‌بین ارباب وبنده او ، معـروف به «دیالوك بدبینی» میباشد .

الگوی این دیالوك خیلی ساده است : ارباب به برده خـود اعلام میکند که میخواهدکار بخصوصی راباتجام‌برساند . برده باذکر تمام‌محسنات آن‌کار ویژه ؛ ارباب‌را تشویق میکند بآن‌کار دست‌یازد . ولی‌ارباب دربن اثناء تغییر عقیده میدهد وبه برده‌خود میگوید که‌کار مورد نظر را انجام نخواهد داد . این‌بارهم برده عمل‌اورا میستاید وجنبه های بدقضیه را ذکر میکند .

بدین ترتیب تمام ارزشهای اساسی زندگی مطرح شده و بالاخـره نتیجه گرفته‌میشود که هیچ‌چیز بخودی‌خود نیك‌نیست. اینك سطری چند از این دیالوك دراینجانقل‌میشود . درباره عشق بحث‌زیرین بین‌ارباب‌ونوکر درمیگیرد .

«ای‌نوکر ، بامن موافقت‌کن که بازنی‌دوست بشوم !

«دوست بشوآقا ، دوست‌بشو»

نه برده ، من نمیخواهم باهیچ یك‌اززنان دوست‌بشوم .

ـدوست مشو ، مولای‌من ، دوست مشو !
زن‌دام وتله وچاله است !
زن شمشیر آهنین تیزی است که گردن مردجوان راقطع میکند .
درباره تقوی این گفتگو درمیگیرد :
ای‌برده بامن‌موافقت کن ! اطاعت میکنم‌آقا ، اطاعت‌میکنم !» فورا دستوربده برای دستهایم آب بیاورند تامن برای‌خداوند ساغرریزی کنم !
ـهمین کاررا بکن ای‌مولای من ، همین کاررا بکن ! مردی که برای خداوند خود ساغرریزی میکند ، قلبش‌فارغ‌ازهم وغم است .
نه برده من‌برای خدای‌خود ساغر ریزی نخواهم کرد .
«مکن ای مولای من، مکن !
به‌خدای خود یادبده که مانند سگ بدنبالت بدود .»
بعبارت دیگر ، خودت‌را برای خدا نگیر ! بگذار خدا حس کند که برای عبادت وخدمت باو ، بتواحتیاج دارد !
گفتگوی نوکر وارباب درباره دادن‌صدقه هیچ‌بهتراز گفتگوی آنها درباره تقوی نیست :
ای برده بامن موافقت کن ! «بله ، قربان ، بله»
من میخواهم بکشور خودصدقه بدهم !
همین‌کار رابکن ، مولای من ، همین‌کاررا بکن .
مردیکه بکشور خود صدقه میدهد ،
مانند آنستکه صدقه را روی کف خودماردوخ (خدا) قرار میدهد .
خیر ، برده‌من‌بکشور خود صدقه‌نمیدهم .
آری ، این‌کاررا مکن‌مولای من ، این‌کاررامکن
برویرانه های‌شهر کهن قدم‌گذاروراه برو ،
وبرجمجمه های‌روزگار پیشین نظرافکن وبه‌بین که خیر خواه وکه بدخواه ، بوده است»
بعبارت دیگر فرقی نمیکند چه‌شخص بدخواه وچه‌خیرخـواه باشد ؛ زیرا درهردوحال هم بدخواهان وهم خیر خواهان فراموش میشوند . پس هیچ‌چیز وجود ندارد که واقعا خوب باشد . همه‌چیز پوك وبیمعنی است .

برده بامن موافقت کن !

ـ اطاعت میکنم آقا ، اطاعت‌میکنم

حالا بگو ببینم خوب چیست ؟

زدن گردن‌تو و گردن‌من وافتادن دررودخانه ـ این‌خوبست !

ولی ارباب مجددا تغییر عقیده میدهد ومیگوید :

نه‌برده ، بگذار اول من‌ترا بکشم . بگذار مرك توقبل‌از مـرك من اتفاق بیفتد وبرده هم سئوال میکند : « آیا مولای من‌میخواهد حتی‌برای مدت‌سه‌روز پس‌ازمرك من زنده بماند ؟ »

بعبارت دیگر زندگی‌سودی در بر ندارد زیرااگر هیچ‌چیز خوب‌نیست وهمه‌چیز پوچ است ، ارباب ازطولانی کردن‌عمر خودچه نفعی تواندبرد ؟

مقایسه بین افکار مصریان و کلدانیان

هم‌مصریان وهم‌کلدانیان ، خدای خودرا درمظاهر طبیعت میدیدند چنانکه اگر مصریان خورشید را سمبول خدامیدانستند اهالی بین‌النهرین خورشیدرا رب‌النوع شمس میانگاشتند .

ولی درمورد حیات پس‌ازمرك در بین‌النهرین مترادفی نمیتوان پیدا کرد زیراکلدانیان برخلاف مصریان بحیاب بعداز مرك اعتقاد نداشتند .

بهمین جهت درحالی که اهالی بین النهرین از ارواح شریر نگران بودند ودر برابر مرك خودرا میباختند ، مصریان کمتراز کلدانیان‌خرافاتی بودند ودرقبال مرك چندان وحشتی از خود نشان نمیدادند .

ازسوی دیگر درحالی که‌درمصرفرعون‌مظهرخدابود ، در بین‌النهرین پادشاه‌نوکری‌بیش نبود که‌بوسیله‌خدایان‌انتخاب‌وبهوس آنهامعزول‌ویانابود می‌شد بهمین سبب‌بود که مردم بابل و پادشاهانشان پیوسته متـرصد ظهور علائمی برروی زمین ویاآسمان برله ویاعلیه آنان بودند و بکـمك علم نجوم می کوشیدند حتی‌الامکان از بدبختی قریب‌الوقوع جلوگیری کنند !

وامادر باره خدا وخلقت بایدگفت که مصریان تصور می کردندخلقت جهان یك‌عمل درخشان خدای‌قادر ومتعالی است که‌برتمام عناصر مسلطاست و نیوهیچ‌شئی را قدرت معارضه باآن نیست ! ولی کلدانیان‌فکر می کردند

آفریدگار جهان خود خادم یك‌دسته ازخدایان دیگر است ودربرابر قوای نیرومندتر ازخود عاجزمی‌باشد . پس‌مقدرات آدمی‌را یك‌خدا تعیین‌نمی کند بلکه دسته‌ای ازخدایان تعین می کنند ونقش‌آفریدگاردر کنسرت آفرینش نقش یك‌اجراءکننده بیش نیست .

دربابل هم مانند مصر ، کهنه‌نفوذ تام‌داشتند ودرجمیع امـور کشور مخصوصا مسائل اقتصادی مداخله می‌نمودند .

مذهب دربابل بقدری نفوذ داشت که حتی یك‌نام مذهـبی برپایتخت آن‌گذاشته شد . بعبارت دیگر بابل «باب‌خدا» معنی می‌داد ویك‌مرکزدینی محسوب میشد .

ولی ازسوی دیگر ، درحالی که کلده سرزمین‌غیب‌گویان جادوگران وعلمای‌علم‌احکام وشرایع‌بود ، مصر کشورمعماران ، صنعتگران‌ودانشمندان بود . دراوائل کار ، کلده هم‌مانند مصر برای هرشهر خدائی مخصوص‌بخود داشت‌ولی‌بتدریج خدای پایتخت بعنوان رب‌الارباب‌انتخاب گردید وماردوك برهمه خدایان برتری یافت .

مردم بابل برخلاف مردم مصر سعی‌می‌کردند مرده را هرچه زودتر کن ودفن‌کنند . امر کفن‌ودفن بقدری مهم بود کـه تصور میشد سخت‌ترین مجازات محروم کردن کسی از کفن ودفن‌است !

بالاخره اين‌نکته راهم‌باید‌بخاطر داشت‌که عقائد مصریان وبابلیان اثرعمیقی درنوشته های یهود گذاشت چندانکه می‌توان گفت یـك‌قسمت از اندیشه‌هاوتخیلات علمای یهود عینا ازنوشته‌های فلسفی وادبی این‌دو کشور نقل شده است .

بخش سوم

فلسفه هند

نظر اجمالی بفلسفه هند

درفلسفهٔ هند ، همه نوع افکار پیدا میشود. فی‌المثل از یك سوی فلسفهٔ هندهمه چیز راخدا میداند Pantheism و ازسوی دیگر همه‌چیز را در خدا می بیند Panentheism ازیکسو ازایده‌آلیسم مایه‌میگیرد وازسوی دیگرازماتریالیسم بحث‌میکند. ازیك طرف خداپرستی‌راترویج‌میکندوازسوی دیگرالحادرا ؛ازیك‌سوی‌خیراعلی‌رامحبت میداندوازسوی‌دیگرحق‌را بقدرت میدهد .

از میان‌فلسفه های‌بیشمار هند، میتوان شش‌دستگاه فلسفی‌نامبرده را ذکر کرد

(١) فلسفه سانکهیه (٢) فلسفهٔ چارواکه(٣) فلسفهٔ نیایه (٤) فلسفهٔ ویدانته (٥) فلسفهٔ‌وی‌شه سیکه(٦) فلسفهٔ‌می‌مامسه

نوشته های‌فلسفی هند، چهارنوعند:

(١) Purvapaksha (آنچه پیشینیان گفته‌اند)

(٢) Khandana (انتقادبر فکر گذشتگان)

(٣) Uttarapaksha (شرح فکر تازه)

(٤) Siddhanta (نتیجه فکر تازه)

فلسفه هندبدو طبقه تقسیم‌میشود :

(١) Astika یا افکارفلسفی الهامی

(٢) Nastika فکر آزادومستقل

بعض سیستم‌های‌فلسفی‌هند بهم‌مربوطند. فی‌المثل فلسفه‌سانکهیه‌جنبهٔ نظری فلسفهٔ یوگ میباشد ومسلك چارواکه‌و فلسفه‌جین‌ازنوع فلسفه‌ناستیکه و سانکهیه ونیایه ووایسه شیکه‌از نوشته‌های ویدائی مایه‌میگیرد و فلسفه

های ویدانته‌و میمامسه از نوع فلسفه‌استیکه میباشد.

برای اغلب فلسفه‌های هند تفاسیری نوشته شده و این تفاسیر «سوترا» خوانده شده‌اند ازقبیل برهماسوترا (در تفسیر فلسفه ویدا) . سوتراجی‌منی (در تفسیر فلسفه‌سانکهیه). گوتمه سوترا (در تفسیر فلسفه ویسه‌شیکه) سوترای پتنجلی (در تفسیر فلسفه یوگ)

برهما (نیروی مقدس) بزرگترین نقش را درفلسفه هند بازی میکند. برهما ، همان‌حقیقت نهائی‌است که‌مافوق دنیای‌عمل قراردارد وازینروفارغ از هرگونه رنج‌و اندوه است زیرا در جائیکه عمل (Karma) نیست ، میوهٔ‌عمل که‌درد باشد، هم‌وجود ندارد. سعی‌و کوشش‌جو کیان‌اینستکه بوسیله رسیدن به« برهما» ازشرعمل (کرما) رهائی یابند.

از نظر فلسفهٔ‌هند ، ازسه‌طریق میتوان به« برهما» رسید

(۱) Gyana Marga (طریق علم)

(۲) Bhakti Marga (طریق احساسات)

(۳) Karma Marga (طریق عمل)

نیروی « برهما» در اعماق‌وجود مانهانست ودرهر لحظه آماده است بماخدمت کند بشرطیکه ماازآن واقف گردیم.

فیلسوف هندی به« تئوری علم» وچگونگی جهان نمود چندان‌اعتقاد ندارد . اومیخواهد بخویشتن شناسی‌نائل گردد و به « برهما» برسد. جهان نمود ، برای او Maya (وهم) است. اومیکوشد دردام وهم‌وپندار گرفتار نگردد تابه برهما ویاحقیقت‌دست‌یابد . برای‌رهائی ازافسون «مایا»وبرای درهم شکستن قشر هستی، فیلسوف هندی تمام قوای دماغی خود را بکار می‌اندازد .

برای‌رخنه نمودن‌بسراپردهٔ‌اسراروجود و ترکتازی‌در میدان‌مجهولات فیلسوف هندی‌راههای دوروودراز طی‌میکند.

نخستین قدمیکه در این‌راه بر میدارد ، ریاضت‌کشی است. قدم بعد پشت‌پا زدن‌به حطام دنیاوی است‌وقدم سوم ریشه‌کن‌کردن صفات رذیله‌ست تابدینوسیله بتواندقدمی‌از این‌گرداب ظلمانی فراتر نهد و برنور عرش‌اعلی نظر افکند. بیجهت نیست که‌فلسفه رابزبان سنسکرت درشته (Drishta)

یعنی «دیده‌شده» خوانده‌اند. هریك ازسیستم های فلسفی هند ادعا دارند که شخص بوسیله آنهامیتواند به تتوادرشته (دیدار حق) نائل گردد.

برای‌دیدار حق بایدشخص درون‌خود را ازهر گونه آلایش پاك کند تا روشنائی حق‌چون آفتاب ظهر بر روح او بتابدو اشیاء راچنانکه هست، نه چنانکه بنظر میرسد، باو نشان دهد.

فلسفهٔ هند دنیای‌مادی راپنداری بیش‌نمیداند . در این باره حکایتی گفته‌اند بدینگونه که پادشاهی نزد شانکارا رفت تا از اوحکمت آموزد. شانکارا گفت جهان‌مادی‌خیالی بیش‌نیست. پادشاه برای اینکه بفیلسوف بفهماند که‌چنین نیست، دستور میدهدموقعیکه شانکارا به‌کاخ میآید، یك‌فیل دیوانه بسویش رها کنند . همین‌کار رامیکنند وشانکارا بمجرد اینکه‌فیل را می‌بیند، باچستی وچالاکی بالای‌درخت میرود و خودرا بدینوسیله ازشرفیل نجات‌میدهد. روزبعد پادشاه واقعهٔ دیروزرا موردبحث قرارداده و بمعلم‌خود میگوید:«اگر دنیای‌مادی‌خیالی بیش‌نیست پس‌تو چرا از برابر فیل که‌خیال است، گریختی ؟ فیلسوف میگوید:« آری، فیل خیالی‌بیش نیست ولی‌نباید فراموش‌کرد که من‌و توهم باندازهٔ فیل‌غیر حقیقی هستیم. این‌جهالت‌تو بود که وجود نمودی وغیرحقیقی مرامشاهده کرد که‌بالای درختی ــ که آنهم خیالی بیش‌نیست ــ میرود»!

چه چیز است که این‌جهان‌خیالی‌را حقیقی جلوه‌میدهد ؟ــ نادانی‌است! علت‌العلل همه بدبختیها جهل(Avidya) است که از آن سمسکارا یاصور مادی میزایند وازسمسکارا وی‌گیان (Vijianana) (که سرمایه‌ایست از زندگانی گذشته برای‌صورت دادن زندگانی آینده، پدیدمیآید . و اینها همه موجب‌پیدایش‌مصائب‌رنگارنگ‌زندگی‌میگردند ازقبیل Namarupa (نام‌وپیکر) و Sadayatana (وسایل ششگانه که پنج‌حواس وعقل باشد) و Sparsa (سودن حواس بمحسوسات) و Vedana (احساس وتجربه) و Trshna تشنگی بمادیات و Upadana (دلبستگی وعلاقه) و Bhava (هستی) ودر نتیجه علاقه بهستی ، Jati (زادنو) و Jara-marana (پیری‌ومرگ)این‌مراحل دوازده گانه را وسایل دوازده گانه (Dvadasa nidana) ویاچرخ وجود Bhava Chakra می‌خوانند . آری، نادانی

ریشهٔ فسادو بدبختی است زیرا تا نادانی هست،عمل نیزهست و تاعمل هست. زادنوهم هست و تازادنوهست ، بدبختی‌هم هست.

فکر هندی‌اهمیت زیادبه‌فرق‌عظیمی که‌بین ماده وروح هست،میدهد. اساساً ازممیزات فلسفه‌هند همین اهمیت فوق‌العاده‌ای است کـه این‌فلسفه بروح میدهد. تفاوت عظیمیکه بین‌روح‌وماده هست‌در فلسفه سانکهیه بطرزی بدیع تشریح‌شده است . بدین‌معنی که‌بر طبق‌این فلسفه دنیارا دونیرواداره می کنند :یکی‌پروشه Purusha (روح) و دیگری پر کرتی Prakriti (قوه‌ایکه علت‌العلل دنیای‌مادی است) بین این‌دو قوه پیوسته‌جنگ‌وجدال هست اگرچه آخرالامر پروشه موفق میشود که بر پر کرتی مسلط گردد. نیکی‌و بدی اشخاص بستگی تام‌دارد باینکه بالاخره کدامیك از این دوقوه بردیگری پیروز میگردد .

سانکهیه معلول‌را ازعلت جدانمیداند و میگوید کـه علت بصورت معلول بروز می کندعلت‌غائی ، قوهٔ‌محض است‌و ابداً اثری ازمادیت‌در آن نیست بنابراین علت‌نسبت بمعلول لطیفتر است وهمانطور که معلول واپسین جسمانیت محض است ، علت‌نخستین هم‌روح محض میباشد.

پر کرتی سه جنبه‌ویا سه‌رخ دارد که‌عبارتند ازستوه ، رجس وتمس. رجس (Rajas) محرك اشیاءاست وخودنیز همواره، درجنبش است . تمس سنگین و پائین‌روست و نفس‌را تیره می کندوغفلت‌و نادانی ببار می‌آورد.

رجس‌وتمس‌وستوه همیشه باهمند،منتهی در یکك‌فرد تمس‌قویتراست‌ودر دیگری رجس‌و یاستوه . نیکی‌و بـدی اشخاص بستگی کامـل دارد باینکه کدامیك ازاین‌سه قوه بردیگر قوابرتری یافته‌است . این‌قوا مثل‌روغن و فتیله ونور بهم مربوط ولازم‌وملزوم‌یکدیگر ولی‌معذلك این‌سه قوه‌دروجود هر کسی مدام درحال‌مبارزه‌اند . خوشابحال کسیکه ستوه‌در وجودش بـر سایر قوا غلبه یابدزیرایك‌چنین‌شخص ازنوردانش برخوردار خواهدگشت.

بعقیده سانکهیه آلام سه نوعند:(۱) آلامی که در نتیجه خصوصیات جسمی وروحی بروزمی کند (۲) آلام‌مادی که از خارج میرسند (۳) آلام نامعلوم آسمانی که‌چیرگی بر آنها ازقدرت بشری خارج است.

همه این‌آلام‌را تحمل می کنند منتهی «یکی تحمل‌می کند و مضطرب.

می‌شودو دیگری سکون‌وصبر راپیشه‌می‌سازد.ولی نجات از آنها، در آزادی روح است . چون‌روح‌ازپرکرتی کاملاجدا شد ، آلام بالطبع جدامی‌شوند... ارواح مجرد ومنزه‌و نامحدودولامکان‌وازهمه آلودگیها پاك‌و بهیچ‌خواهشی نیازمند نمی‌باشند . نه چیزی می‌خواهند ونه از چیزی گریزان می‌شوند. دانش خالص هستند وازحدود مکان‌وزمان‌وعلت‌ومعلول خارج وبرهمه‌محیط واز همه آزادند آنچه‌می بینیم‌و از آن گاهی‌شاد و زمانی رنجیده می‌شویم بازی‌پرکرتی ودرآمدهای اوست . روان‌نه نیکی‌را طالب است و نه‌ازبدی می‌هراسد، نه‌بهشتی آرزو داردو نه‌ازجهنمی می‌ترسد، نه‌بزرگی رامی‌شناسد ونه به‌بندگی بندمی‌گردد ، نه‌می‌کشدونه کشته می‌شود ، نه‌پی‌چیزی‌می‌رودو نه‌چیزی پی‌اومی‌آید . بازی‌دنیاهرچه باشدازنفس آغاز می‌شود که‌بنور عقل تابنده‌گشته بنام‌روان خودرا نمایش‌می‌دهد ودرخودنمایی جهانی رازیرورو می‌سازد وچون‌روان باشتباه‌افتاده‌خودرا ازنفس‌ممتاز نمی‌داند ، او نیز بحدود زمان‌مقید شده بدام کرمه بااعمال‌می‌افتد . دراین‌وقت است که روان‌باشتباه افتاده ونفس روان‌نما شده، شخصیت‌پیدا می‌شود . نامی می‌خواهد و کامی می‌جوید وهرلحظه بشکلی درمی‌آید . گاهی‌خورنده وگاهی کننده زمانی ستمکار وزمانی‌ستمدیده، گاهی‌پادشاه وزمانی رعیت، زندانی وآزاد،خوش وناخوش، درصدمه‌و دور ازصدمه،می‌شود تااینکه‌ازعالم‌تصور بعالمی‌پست‌تر که تخیل باشد افتاده و ازآنجا دچار موهومات وخرافات‌شده، سرانجام به چاه‌جهل سرنگون‌میگردد ... ولی‌هر موج که‌به کمال‌پستی رسید، بایدپس از آن‌بلند شود.روان‌نیز کوشش بعکس آغاز میکند وازهمان راهی که سرازیر شده،سر بالامی‌رودو همچنانکه‌پاك‌بود ،بازمنزه وپاك‌می‌شود.»(۱)

فلسفه سانکهیه بخدااعتقاد ندارد و«روح راحقیقی، مستقل‌و ابدی و مستغنی ومنزه ازآلودگیها می‌داند» اگرهم خداباشد ، خدا یك تماشاچی بیش نیست . زیرارهائی‌ازپرکرتی بستگی تام‌بفعالیت‌خود روح‌داردودراین مبارزه احتیاج به‌نیروی‌خارجی(یعنی‌خدا) ندارد. اگرچه روح متحرك‌نیست، درحضور پرکرتی متحرك بنظرمی‌رسد . باسعی‌وکوشش ، روح می‌تواند

---

(۱) ازایران نامه تألیف‌عباس مهرین

هرچه بیشتراز شرتسلط ونفوذپرکرتی رهائی یابد.

بر طبق فلسفه هند، کسی که‌میخواهد حکیمانه زندگانی کند، بایستی سه‌مرحله Ashrama راطی کند، دورهٔ اول‌دورهٔ شاگردی واطاعت است (Antevasin) در این‌دوره شخص باید زن‌نگیرد وعفت‌را پیشه‌خودسازد. بعد دوره زناشوئی (Grhastha) پیش‌میآید . آنگاه وارد مرحله سوم (Vanaprashtha) می‌شود . دراین مرحله خانه‌را ترك‌میگویدو دوراز شهر درجنگل زاهدانه بسرمیبرد . درمرحله چهارم (Bhiksu) یعنی یك درویش خانه‌بدوش وسرگردان میشود ودراین مرحله‌چنان ازخود بیخود میگردد و درروح برهما مستغرق میشود که قیود جسمی را بکلی فراموش میکند. هدف‌فلسفه‌هند اینست که‌انسان رابمرحله(Moksha) یعنی‌رهائی از قیود مادی‌و نفوذ ساحرانه‌قدرت کیهانی (Nemuci) برساند. بنابراین، با تمام‌اختلافی که‌درسیستمهای فلسفی هندمی‌بینیم، ازیك لحاظ کلیهٔ‌فلسفه‌های هند دریکجا همدیگر را تلاقی‌می کنند؛ بعض فلاسفه هند دراین‌راه بقدری تندروی کرده‌اند که‌پیروان خود را وادار نموده‌اند برای رهائی ازقیود مادی بریاضت کشی‌برداخته حیات‌دردناك و پر شکنجه‌ای را طی کنند.

از خصوصیات دیگرفلسفه هند، طرز برخوردن آن‌بامعمای وجوداست در تاریخ فکر آدمی افکاری‌عالی‌تر و باشکوه تر ازآنچه در این باره در کتب‌فلسفی‌هند آمده است ، پیدانمیتوان کرد. زیبائی فلسفه هنددراینستکه معمای وجودرا باخوفناکترین و اسرار آمیزترین صورت‌نشان میدهدو نغمه حیرت و اضطراب‌را سرداده جهل‌مطلق خودرا اقرارمیکند .

اوپانیشادها ، که یکی از کتب بزرگ فلسفی هند است درین باره میگوید :

«هرکس سعی کند به‌آنچه بی‌پایانست پی‌ببرد ، هرقدمیکه در این راه برمیدارد به‌ظلمت عمیقتری بر میخورد.» دریك نوشته دیگر وقتیکه فیلسوفی میخواهد «سرالاسرار» را نام ببرد ، اینطور آنرا نام می‌برد: (تات توام‌ـ‌هاك‌تو) یعنی این‌توهستی تو!

آری ، معمای‌وجود نه‌تنهاشناختنی نیست‌بلکه حتی‌نمیتوان‌نامی‌بر آن نهاد . نه تنهاانسان نمیتواند به‌رازهستی پی‌ببرد بلکه خودهستی‌هم ازخود

بیخبر است؛ چشمهای‌ما شبحی‌مبهم ازآفرینش را میبیند ولی‌خود آفرینش این‌شبح راهم نمی‌بیند‌زیرا آئینه‌ای‌نیست که‌خلقت خودرا به‌بیند!

تمام‌وسعی و کوشش فلسفه‌هند اینستکه در این‌فضای خالی و دراین ظلمت بیکرانه راهی‌بسوی‌روشنائی‌بجوید‌و گرداب عمیقی که‌بین «مجهول» و «معلوم» وجوددارد، طی‌کند وریشه ارتباط معلوم ومجهول راپیدانماید ولی کوشش آن‌بجائی نمیرسد وجزسکوت‌وحیرت، جوابی‌برای این معما نمی‌یابد

اگر فلسفه‌هند دربرابر معمای وجود، لال‌وگنگ است، در برابر مسئولیتیکه انسان در این جهان درسلوك‌و رفتار دارد، هیچگونه شك‌و تردیدی بخودراه نمیدهد‌یعنی‌انسان رامسئول سرنوشت‌خود میداند. برطبق مذهب ودا، «روح هیچ‌احتیاج ندارد که بپرونده خودرسیدگی کند تاخود را محکوم‌نماید ویاحساب اعمال‌اوبد باشد، روح‌خود رابشکل یك موجود محکوم میبیند... تاروپود موجودیت روح از اعمال بافته‌شده و عملش هر طورباشد، وجوداو بهمان‌طرز ساخته‌میشود... همانطور که‌همه وقت خود را درآئینه بشکلیکه هستیم می‌بینیم، روح نیز پیوسته به هر شکل که باشد خودرا در آئینه می‌بیند آئینه‌ای که‌ما را نشان میدهد چیز دیگری غیر از ماست. اماآئینه روح خودروح‌است. روح جز بوسیله خویش خوشحال وجز بوسیله خودغمگین نمی‌شود...»(۱)

نظر باینکه انسان‌ناخدای کشتی‌وجود خویش‌است ومسؤل کلیه‌اعمال خودمیباشد، ازاینرو‌فلسفه‌هنداهمیت‌زیادبتهذیب نفس‌میدهد. وازآنجائیکه شراره‌خواهشها آدمی‌را بسوی‌پستی‌می کشند، دستور اکیدمیدهد که با مراقبه و محاسبه‌نفس، آتش‌خواهشهای خودرا فرو نشانیم تامبادا زبانه های آن بدودی پیچیده مبدل‌شده‌عقل‌را که‌ناخدای کشتی‌وجود ماست، تاریك‌و گمراه گرداند.

نقش مهمی که اعمال ما درزندگانی مابازی میکنند، در فلسفه بودا بطرز برجسته نمایانست. برطبق این‌فلسفه زندگانی‌نام دیگر سلسله‌ای از دردهاست که باید گسیخته گردد رشته‌ایکه این‌درد را بهم‌متصل‌میکنند، عمل

(۱) رازبزرگ (ترجمه ذبیح‌الله منصوری)

است. رستگاری آدمی در کشتن تخم‌عمل در وجود خویشتن است . چیرگی بر خواهشهای نفسانی ، چیرگی بر بدبختی است . بجای اینکه در باره مجردات وماوراءالطبیعه فکر کنیم ، باید راهی برای کشتن خواهشهای نفسانی پیدا کنیم . عزم ثابت و خلوص نیت در این راه بما کمك میکند نه نذر و نیاز و ریاضت وعبادت . بودا برای فرمانروائی برخواهشهای نفسانی راهی نشان داده است که معروف به‌طرق هشتگانه میباشد . طرق هشتگانه عبارتند از:

(۱) عقیده پاك (Samyagdrsti) و(۲) ارادهٔ پاك (Sammyak Sankalpa) و (۳) سخن پاك (Sammavaca) و (٤) رفتار پاك (Samyak Karmanata) و (٥) روزی پاك (Sayagajiva) و(٦) جهاد پاك (Samyag vijayama) و(۷) توجه پاك (Samyaksmrti). و(۸) تصور یا تمرکز پاك (Samyak Samadhi)

فلسفه «جین» هم آدمی‌را مسئول اعمال خویش‌میداند ومیگوید هر کس مانند کرم ابریشم زندان خود رامیسازد. هر کس خصوصیات جسمی و روحی خود را خودبوجود میآورد . «کرمه» یا عملیکه در حیات سابق از او سرزده ، حیات کنونی او را بوجود میآورد . برطبق این فلسفه ازجمله صفات ناپسندیکه حیات انسان را درآینده تاریك و معیوب میکند ، خشم (Krodha) وتکبر (Mana) وغفلت (Maya) و آز (Lobha) است. برای رهائی از اینگونه صفات آدمی باید اعمال و گفتار تیرتنکریس (Tirthinkras) را سرمشق خویش سازد (۱)

فلسفه جین مثل فلسفه بودا وفلسفه سانکهیه ازنظر تئوری مبتنی بر بدبینی است ونجات از آلام زندگی‌را دررهائی ازقیود مادی‌وتعلقات‌جسمانی میداند . درنظر فلسفه جین عالم وجود خیلی پیچیده است وبدو قسمت تقسیم میشود : موجودات غیر ذیروح وموجودات ذیروح . موجودات غیر ذیروح حیات مشخصی ندارند وبهرچیزی ممکنست مبدل‌شوند ولی‌موجودات‌ذیروح اگرچه در قیودمادی گرفتارند ، مادی نیستند ومیتوانند خودرا نجات‌دهند .

فلسفه جین مبتنی بربی‌آزاری‌است. پیرو مسلك بایدقسم یاد کند که (۱) هیچ‌موجودی‌رانکشد(۲) دروغ‌نگوید (۳) بدون اجازه ازمال‌دیگران استفاده نکند . (٤) عفیف باشد (٥) دارائی‌خود را محدود کند . (٦) از

حرفها و کارهای بیهوده و بیمعنی بپرهیزد (۷) از افکار جنایت آمیز دوری کند. (۸) درروزهای معین روزه بگیرد. (۹) هرروز مقداری از علم وثروت خود راوقف دیگران کند.

بر طبق فلسفه جین جهان بحیوانی مانند است که تمام وجودش مرکب ازذرات جاندار است. این حیوان هرگز نمی‌میرد بشرهم جاودانه زنده است بشر مراحل تحول و تطور روحی را طی میکند وگاهی حیوان و زمانی فرشته میشود. ظاهراً انسانها و کلیه موجودات دیگر میمیرند ولی در حقیقت مرگی وجود ندارد. زیرا «وجود» چون حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته است. بنابراین همه موجودات میمیرند و دوباره بصورت دیگر زنده میشوند. امتیاز بشر بر سایر حیوانات تنها در اینستکه انسان میتواند خودرا از قیود حیوانی آزاد کند درصورتیکه حیوان نمیتواند. انسان از این قیود آزاد نمیگردد مگر اینکه قهرمانانه بانفس اماره مبارزه کند و بر آن مسلط گردد.

فلسفه یوك، بااینکه مانند فلسفه جین بدبین نیست، آزادی روح را در غلبه برنفس میداند و برای غلبه برنفس، تهذیب فکر را لازم میداند زیرا روح بمنزلهٔ خورشید است و افکار پاك بمنزله پرتوهای آن که ناپاکیهای وجود آدمی راپاك میکند. بنابراین هروقت کسی توانست افکارخودرا تحت کنترل قرار دهد، برنفس اماره هم که ریشه همه بدیهاست، مسلط تواند شد.

پیروان یوك نه تنها فکر را وسیله‌ای برای تهذیب اخلاق خود قرار داده‌اند بلکه ازآن بمنزله قوه‌ای استفاده میکنند. بدین معنی که بوسیله قوه امواج فکر، افکار دیگران را میخوانند وحوادث را قبل از وقوعش حس می کنند و بوسیله فکر، زندگانی دیگران را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار میدهند.

از همه اینها مهمتر اینستکه بوسیله قوه فکر بر علوم مکنونه دست می‌یابند و بوسیله علوم مکنونه، عوالم نامرئی را مکشوف میسازند و بدین ترتیب، باچشمهای باطنی سود چیزهائی میبینند که اشخاص عادی نمیتوانند ببینند. ودر نتیجه قادر به رؤیت تمام ذرات عالم در یك لمحه میگردند و دیوار هائی که ماضی وحال ومستقبل را ازهم جدا کرده است ازمیان برمیدارند ودنیا را همانطور که هست می بینند.

بااینکه درقسمت تهذیب‌نفس اینگونه‌وجه تشابه بین این فلسفه‌ها هست ولی درقسمت خداشناسی باهم اختلاف زیاددارند مثلا «یوك» و «ودانته» بوجود خدا اعتقاد داردو ازاینرو این‌مسالك راپیروفلسفه الهی (Isvara) خوانده‌اند ولی فلسفه سانکهیه به خدائی اعتقادندارد واز اینرو آنرا بی‌خدا (Nirisvara) خوانده‌اند.

فلسفه جین‌نیز مانندفلسفه بودا بخدااعتقاد ندارد ولی‌در «وداها» یك نوع‌خدا پرستی ذکرگردیده که‌مخصوص بهنداست. «وداها» که ازنوشته های مقدس هندمیباشد ،وحی‌منزل انگاشته شده‌وتحریر آن‌را به(Sruti) یعنی «شنیده» شده نسبت داده‌اند . بعبارت دیگر مطالبیکه در «وداها» ذکر شده ازخدا «شنیده» شده.

بنابرین ، نویسندگان و داها واسطه‌ای بیش نبوده‌اند. «سوتراها» که تفاسیری برای وداهاست جنبه‌الوهیت ندارد و کاملا انسانی است. این نوشته‌ها (Smrti) سنت‌خوانده شده است.

معلوم نیست «وداها» کی‌و بدست‌چه اشخاصی‌نوشته شده. محققان حدس زده‌اند که‌این‌نوشته‌ی منظوم‌در سال ۱۵۰۰ وحتی ۲۰۰۰ سال قبل ازمیلاد سروده شده

وداها چهار قسمت‌اند (۱) Rigveda (۲) Samaveda (۳) Yajur veda (٤) Arthaveda ازهمه مهمتر «رگ‌ودا» است‌که یکی ازکتب مذهبی بشمارمیرود.

ایزدان اصلی که در «ریك‌ودا» نام برده شده‌اند عبارتند از آگنی (آتش) ، پرتیوی (زمین) نارونا (احاطه‌کننده) اندرا (آسمان) سوریا ـ آفتاب سوما (ماه).

«ودا» انسان را جزوی‌از کل‌میداند و یکتاپرستی را تعلیم میدهد. مذهب ودائی‌معبد و کشیش‌و بت‌ندارد وپناهگاهی جزخدا نمیشناسد .

علاوه برنظریه یگانگی خدا ، نظریه های دیگرهم درکتب‌ودائی هست که موجب حیرت دانشمندان کنونی شده است . یکی ازآن نظریات نظریه منبسط ومنقبض شدن عالم است . بعبارت دیگر برطبق نوشته های ودائی جهان درطی ملیاردها سال‌نفس بیرون میدهد و وسیعتر می‌شود و

سپس شب «ودا» فرا میرسد ودنیا کوچك می گردد و نفس خودرا فرومیبرد ودوباره پس از هزارها میلیارد سال روزودا فرا میرسد و دنیا رو ببزرك شدن می گذارد . اخیراً دانشمندان اروپائی همین نظریه را اظهارداشته‌اند منتها نظریه آنها برپایه‌های علمی قرار دارد درحالی که نظریات دانشمندان عصر ودا شاعرانه وتخیلی بوده است .

اینکه هندوان توانسته‌اند درعالم خیال اینطور فکر کنند خودنشانهٔ بارز برقدرت فوق‌العاده آنان در تفکر می‌باشد .

گفتیم که ویداها عقیدهٔ یگانگی خدارا تعلیم میدهد . برهما نام این خداست . صفات او درسه قوه یعنی آفرینش ، بقاء و تخریب مجسم شده است . نام دیگر این سه نیرو ، «برهما» و «ویشنو» و «شیوا» است .

ازجمله ایزدان پست‌تر «اندرا» است که الههٔ آسمان ورعد وبرق و طوفان و باران است . دیگری «آگنی» است که الههٔ آتش است . سومی «یاما» است که ایزد دوزخ است چهارمی «سوریا» است که الههٔ خورشید است . «برهما» خالق جهانست و تمام ایزدان ازویند و عاقبت هم بدو باز می گردند .

همچانکه شیر بماست و آب به یخ تبدیل می شود همچنان «برهما» شکل خودرا تغییر می‌دهد و بصورت های مختلف درمی‌آید .

ویشنو : ویشنو ازلحاظ مقام واهمیت پس از برهما قرار دارد ومظهر بقاست . ویشنو برای رهائی جهان ازخطر فنا بصورتهای گوناگون روی زمین ظهور کرده واین صورتها را «اواتار» خوانده‌اند . عدهٔ «اواتارها» زیاداست ولی ده‌تای آن ازهمه مهمتر بوده است .

اواتار نخست بصورت «ماتسیا» یعنی ماهی بوده است دومی بشکل لاك پشت بوده . دراین شکل ویشنو اززمین محافظت کرد در موقعی که ایزدان مشغول برهم‌زدن دریاها بودند تااز آن شراب عمر جاودانی را بدست آرند .

اواتار نهم که مهمترین اواتار هاست بصورت آدمی یعنی «کرشنا» ظهور کرد . کرشنا که یك جنگجوی مغلوب ناپذیر بود ، جهان رااز وجود ظالمین پاك کرد .

آخرین اوتار هنوز ظهور نکرده است و با ظهور او ، شر از این جهان رخت برخواهد بست .

شیوا : شیوا مظهر انهدام و ویرانی است و نام دیگرش **Mahadeva** است . قدرت شیوا کاملا ظهور نمی کند مگر موقعی که عمر جهان بپایان رسد (یعنی پس از ۱۲ ملیون سال) .

می گویند برهما پس از خلق جهان از مداخله در امور آن کناره گیری کرده دیگر فعالیتی نمی کند و فرمانروائی را بویشنو و «شیوا» داده است حالا هر بلائی به بشر برسد از اینهاست و نه از برهما که خیر محض است و هیچ گونه بدی از آن نمیزاید .

اینکه انسان عبارت از همین جسد عنصری نیست بلکه در حقیقت یك وجود روحانی است و از یك چشمه روحی بوجود آمده است اندیشه‌ای است که در اغلب فلسفه های هند دیده می شود . فلاسفه هند از یك سوی جهان را جز یك وهم و یك تصویر بی پایان و یا بقول «راما کرشنا» یك بازیچه نقاشی شده نمیانگارند ولی از سوی دیگر بحقیقتی پایدار ، تغیر ناپذیر و ابدی قائلند که بکل از بازی‌های رنگارنك جهان مادی بدور است .

چارواکه ، یك مسلك دیگر است که اعتقاد بخدا ندارد در نظر پیروان چارواکه ، دنیا بخودی خود وجود دارد و کسی آنرا بوجود نیاورده است وچون چنین است ، بشر باید خوب و بد این دنیارا همانطور که هست بپذیرد و بحداکثر سعی کند در زندگانی خوش باشد . درد و زشتی در دنیا وجود دارد ولی عاقل باید از درد بپرهیزد و بکوشد بحداکثر خوشی را بخود جلب کند ریاضت کشی معنی ندارد . نذر و نیاز و عبادت هم بیمعنی است بهشت و جهنم هم دامی است که روحانیون برای خر کردن مردم گسترده‌اند . باید خوب زندگانی کرد و از مرك هم نباید باك داشت زیرا مرك و زندگی دو جنبه مادی یك چیزند .

فلسفه نیایه هم خدارا حقیقتی غیر قابل درك میداند و می گوید که حق را فقط از پشت پرده تصورات شاعرانه میتوان دید و از هر راه دیگری بخواهیم بمعرفت کردگار پی بریم سعی ما باطل خواهد بود .

شنکارا چاریه که شارح فلسفه ویدانته بود ، وحدت وجودی است .

این فیلسوف خدارا درهمه جاوهمه‌چیز می بیند ، حکایتی شیرین نقل کرده‌اند بدین گونه که یك فیلسوف هندی بدانشجوی تازه کاری می گفت که همه چیز خداست . خدا درهمه‌چیزوجود دارد حتی درتو ! آن‌دانشجوازاین‌فکرچنان بوجد وطرب آمد که مانند یك ابر خودرا سبك و بی‌وزن یافت . دراین‌وضع وحالت بوسط خیابانی رسید که ناگهان بیك‌فیل عظیم برخـورد . فیلبان فریاد زد : « کنار برو» ولی آن‌مرد که خودرا خدا میدانست ، بکنار نرفت اوپیش‌خود فکر کرد : «چرامن‌راه رابرای‌فیل باز کنم ؟ من‌خداهستم ، فیل هم خداست ! چراخدا ازخدابترسد ؟» ولی وقتی که خدا باخداروبروشد، خدای گنده ؛ خدای کوچك‌را باخرطومش بلند کرد ومحکم‌برزمینش کوفت خدای‌کوچك باگریه وزاری‌پیش معلمش دوید و ماجرا را گفت وبرفلسفه اوایراد گرفت. معلمش‌بآرامی‌وخونسردی بداستانش‌گوش‌دادو گفت : «در اینکه توخدا هستی شکی‌نیست ، فیل‌هم خداست ولی فراموش کرده‌ای که فیلبان هم خداست . چراوقتی که فیلبان فریادزدکنار برو ، تو کنار نرفتی درصورتیکه این‌صدای خدابود که تراازارتکاب‌عملی‌ناصواب بازمیداشت!»

ازخصوصیات فلسفه هندیکی آنست که تاکیدزیاد درباره یکی‌بودن حقیقت می کند . همه‌اشیاء ازلحاظ صورت مختلف ولی‌در معنی یکی‌هستند حقیقت درآینه های‌رنگارنك منعکس شده است (۱) ودرجـا های مختلف برنگهای‌گوناگون درمی‌آمده. ولی‌اگرپس‌این‌برده های رنگارنگ نفوذ کنی ، جلوه نوریک حقیقت را می‌بینی . بقول وحشی بافقی :

یکی روی درصد آینه‌گر میکند ظهور
آینه هاصداست ولی‌روهمان یکی است

اگرچه صد نوا بیرون دهد چنك
چو نیکو بنگری باشد یك آهنك !

ولی شرط رسیدن بحقیقت ودیدن جلوه‌خیره کننده آن اینستکه از صورت های بیمعنی رمیده سوی معنی بگرائیم . آری ، فقط در اینصورت قادر خواهیم بود «درآن‌عرصه که‌نورجاویدانست» راه پیدا کنیم .

---

(۱) ـ شاعری میگوید :

در باره رازوجود ، این‌حکایت در«اوپانیشادها» آمده است : معلمی ازشاگرد تقاضاکرد انجیری بیاورد . شاگرد انجیر را آورد ، آنگاه این گفتگو درمیان آنان در گرفت .

معلم : انجیررا تقسیم کن .»

شاگرد : خودش تقسیم شده است .

معلم : درآن‌چه می‌بینی !

شاگرد : تخمهای عالی .

معلم : اینهارا تقسیم کن !

شاگرد : اینها هم‌تقسیم شده است .

معلم : درآنها چه‌می‌بینی ؟

شاگرد : هیچ‌نمی‌بینم !

معلم : عزیز من ، بدانکه این‌درخت عظیم‌ازهمین جوهر ظریف که توآنرا نمی‌بینی بوجودآمده است . باور کن‌عزیز من که روح‌این‌دنیاعبارت ازهمین‌ظریفترین‌جوهری‌است که‌توآنرانمی‌بینی . حقیقت، همینست!«اتمن» همینست .»

هدف اساسی‌فکرهندی ، پرده‌برداشتن‌ازهمین‌رازدرون، این«اتمن» ویابقول عرفاء «خودی» است . «اتمن» ویاروح جاودانی‌جهان‌تغیرناپذیر ومافوق مکان‌وزمانست. برطبق فلسفه هندعلم مربوط به‌اشیاء متغیروفانی‌و معرفت حقیقی نیست زیراآنچه مربوط به«نمود» است از«بود» جدااست اگرچه ظاهرا فرقی بین«بود»و«نمود» دیده نمیشود ولی این‌نوع‌احساس وهم‌وخیالست . برای‌فرار ازجادوی‌یك‌چنین وهم ، آدمی‌باید بصدای‌ساکت رازدرونی گوش بدهد تابحقیقت پی‌برد .

دراینجا بکلمه‌ای برمیخوریم که بنظر من‌زیباترین وپرمعنی‌ترین و بزرگترین کلمات فلسفه هند است وآن کلمه مـایا «Maya» است معنـی «مایا» که از ریشه «Ma» یعنی اندازه‌گرفتن ، ساختن ؛ صورت دادن، گرفته شده قبل‌از هرچیز اینستکه درجهان قدرتی وجود داردکـه موجب پیدایش‌تأثرات‌فریبنده ووهم‌انگیز شده وحقیقت اشیاء رادرپرده وهم‌مستور میدارد . کسی که ازحقیقت طناب باخبرنیست هروقت طنابی‌را در خـیابان

ببیند خیال می کند بایك‌مار روبروست . همچنین کسی که ازحقیقت جهان با خبر نیست ، خیال می کند حقیقت جهان همینست که ظاهراً بچشم او می‌خورد .

جهان درفلسفه هند دوصورت‌دارد : ظاهر وباطن . نادان فقط‌صورت ظاهررا میبیند . داناهردوصورت را می بیند ولی دل بباطن میبندد . اقلیم جهان باطن«Nama» نام دارد وصورت ظاهر آن «Rupa» بنابراین «Namarupa» یعنی‌صورت ظاهروباطن جهان. چیزی که موجب‌میگردد ما بباطن جهان پی‌نبریم نادانی (Avidya) است. این نادانی‌رانه‌میتوان وجود (Sat) دانست ونه وجود فعلی (A-sat) بلکه این‌نادانی امری‌غیر قابل توضیح (A_niryacantya) میباشد .

نمیتوان نادانیرا«بودن» انگاشت چون‌نادانی‌متغیراست. دگرگونی وناپایداری ، خاصیت‌نادانی است و جوینده حقیقت درهمان لحظه‌ای که از افسون نادانی رهائی می‌یابد ، باین‌حقیقت پی میبرد .

جوینده حقیقت وقتیکه ازقیدنادانی رهائی یافت ، نه‌تنها ازبسیاری ازمصائب این‌جهان خاکی‌نجات‌می‌یابد بلکه بحقیقت‌وجود خود نیزپی‌میبرد یعنی درمی‌یابدکه اواز عالم علوی است واگر گرفتار دنیا شده است ، بر اثر نادانی خوداوبوده ومیتواند بارفع نادانی دری‌بسوی عالم‌حقیقی‌برای خود باز کند واز نور سرمدی‌آن بهره‌مندگردد .

حکایت تمثیلی مربوط بموضوع فوق بدینگونه است که بچه‌شیری براثر تصادف درمیان بزها بزرك‌شد وراه وروش شیران رافراموش کرد . یعنی زبان‌بزها را آموخت وشروع بخوردن علف کرد و کم کم طوری شد که همهٔ حرکاتش مثل‌بزها گشت .

یك‌شب یك‌شیر نر به‌بزها حمله کرد . همهٔبزها فرار کردند مگر این بچه‌شیر . البته اوخیلی متحیر بود چرا رفقایش فرار کردند ولی نمیدانست راز اینکه اوازشیر نمیترسد چیست . فقط در درون خود احساس میکرد رابطه‌ای بین اوو‌شیر وجود دارد ولی‌نمیدانست این‌رابطه چون و چگونه است . یك‌لحظه بسکوت وحیرت گذشت وبچه‌شیر چون بزان ناله‌ای کردو باز مشغول خوردن علف گشت . شیرنر که اورا نگاه میکرد غریدو گفت :

«اینجا در بین بزها چه‌میکنی ؟ اینجا چه‌میخوری ؟» بچه‌شیر صدای بزك‌را درآورد . شیر نر برآشفت و گفت : «چرا این صدای ابلهانه را ازحلقت بیرون میآوری ؟ » قبل از اینکه بچه شیر حرفی در جواب بگوید ، شیر نر او را در دندانش گرفت وسخت تکانش داد . سپس اورا بنزدیك یك دریاچه برد ووادارش کرد توی آب نگاه کند . مهتاب آب‌را چون آئینه روشن وشفاف کرده بود شیر گفت : «این دوقیافه رانگاه کن . آیاماعینا شبیه‌هم نیستیم ؟ چرا توخودت‌رابز تصور میکنی ؟ چراعلف‌میخوری وصدای بزدرمیاوری؟»

بچه شیر باحیرت به‌دوتصویری که روی آب منعکس بود ، نگریست و هیچ نگفت . شیراورا دوباره دربر گرفت وبغارخود برد و یك قطعه گوشت چرب ونرم جلویش انداخت و گفت : «بخور» .

بچه‌شیرلختی درنك کرد . شیرچون دید مردد است ، قطعه گوشت را بزور توی حلق بچه‌شیر کرد . بچه‌شیرمزه خون‌را چشید واز آن لذت برد و باز ازشیر نر گوشت خواست ؛ سپس بچه‌شیر نیروئی تازه درخود یافت ومانند کسی که‌سالیان‌دراز گرفتار طلسم شده باشد ، ازجای‌خود برخاست وناگهان مثل شیرغرید. شیرخوشحال شدو گفت«حالا تومیدانی که حقیقتاً چه‌هستی ! حالا بیا برویم بجنگل باهم شکار کنیم .»

فکر هندی عالیترین وخالصترین فلسفهٔ «وحدت وجود» را تشریح کرده‌است . فرمول‌سانسکرتی معروف به **Ekam eba advitvayam** یعنی «یکی‌هست ودوم ندارد» نشان میدهد که هندوها نخستین قومی‌بودند که‌عقیده توحیدرا ترویج کردند . فلاسفهٔ صافی‌ضمیر هنداین‌قسمت ازفلسفه سحر آمیز خودرا که جنبه خیالی آن‌قویتراست ، باعبارات مرموز وشاعرانه چنان خوب‌بیان کرده‌اند که هنوز بااینکه سالیان دراز ازعمر نوشته‌هایشان میگذرد ، آثارمز بوراززیباترین‌وعمیق‌ترین وپرمعنی‌ترین آثار بشر بشمار میرود .

ازاین آثارجاودانی برتراز همه «اوپانیشادها» و «وداها» است .

شوپنهاوراز اوپانیشادها چنین‌تجلیل کرده است : «مطالعهٔ هیچ چیز مفیدتر وتعالی‌دهنده‌تر از مطالعهٔ اوپانیشادها نیست . این کتاب درخلال حیاتم مایه تسلی‌ام‌بود ، درمرك‌من هم مایه تسلی خواهد بود .»

اوپانیشادها «رازخودی» ویا«جهان درونی» را مکشوف میسازد.

دراوپانیشاد هاانسان ناپیداست ومافقط ناله های پنهانی اورا میشنویم. انسان برطبق این نوشته که مشحون ازافکارعمیق فلسفی است، موجودی است متفکر وبیحس وبراز ابهام. انسان برطبق این کتاب یك جزء حقیر ازیك کل است ودرزندگی هیچگونه هدفی ندارد جزاینکه درکل محو وفانی شود. این جهان مقدمه‌ای نداشته است وازازل بوده است وجنبه های مادی روحی وانسانی والهی این جهان ازیك چیز سرچشمه گرفته است. دراوپانیشادها این جمله را میخوانیم «آنکه در انسان بسرمیبرد وآنکه در خورشید وجود دارد، یکی است.» ولی درعین حال «جهان وجه خداست وخدانیست».

چون نورکه ازمهرجداهست وجدانیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست.

دراو پانیشاد ها باسیلهای قوی ازمعانی که باعبارات شیوا وشاعرانه نوشته شده، روبرومیگردیم. داستان زندگی دراین کتاب حالت جادو زده‌ای بخود میگیرد و بجای توضیح معمای خلقت مارا ازدریائی ازتخیلات اسرار آمیز دلربا عبور میدهد. اوپانیشادها دنیائی ازخواب وخیـال است واین جهان بی‌پایان معانی را فضای مه آلودی فراگرفته است.

اوپانیشادها منبع ادبی فلسفه متداول هند که معروف به (Vedanta) است گردید. اوپانیشادها به‌فرمالیسم یك کتاب مقدس دیگر که معروف به Brahmanas میباشد پایان داد اصطلاح Vebanta که از Veda و Anta ترکیب یافته «پایان ودا» معنی میدهد. و«ودا» اسم نـوشته‌های مقدس دیگری است که شهرتش کمترازاو پانیشادهانیست. «ودا» همانطور که قبلاذکر کردیم مرکب ازچهار کتاب است که عبارتند از: (۱) Ridveda (۲) Samaveda (۳) Vajurveda (٤) Atharvaveda

سرود هائیکه در «رك ودا» هست صدای فلاسفه‌ای است که احتمالا ۲۰۰۰ سال پیش ازتولد مسیح میزیسته‌اند. «رك‌ودا» روشنائی برظلمت قرون تاریك میافکند ووضع زندگی فکری هند درچهارهـزار سال پیش‌را بیان میکنند. در «رك‌ودا» اثری ازخرافاتیکه اکنون دردین هندوهاهست نیست. کسانیکه «رك‌وا» را نوشته‌اند، مردانی خوشبین، دلیر، فعال و

سعادتمند بوده‌اند وخداوندان درخشانی‌را میپرستیده‌اند در «رك‌ودا» از بت‌پرستی وبتکده وامتیاز طبقاتی واسارت زن اثری‌نیست . دراین‌سرود ها جملاتی درخشان ازاین‌قبیل میخوانیم : «مرابیر به‌آن مأوای‌جاودانی وفنا ناپذیری که روشنائی ابدی بر آن حکمفرماست »

از کتابهای‌مقدس معروف دیگر هندقدیم، مهابهارت Mahabharata میباشد . این کتاب که ترجمه انگلیسی آن بالغ بر ۷۵۰۰ صفحه شده است شامل‌حکایات ، قصص ، امثال ، نکات‌دلکش‌فلسفی هندباستان است . بقدری درآن حکایت آورده شده که میتوان آنرا گنجینه‌ای ازفولکلور هنددانست علاوه براین حکایات وامثال‌حکیمانه ، معمای‌اسرارآمیز آفرینش بابیانی متین‌وحکیمانه مطرح‌شده است .

دراین کتاب جملاتی ازاین‌قبیل میخوانیم :

درآغاز فضائی‌بود بی‌پایان وغیرقابل حرکت نه‌خورشیدی بود و نه ماهی ونه‌ستارگانی . جهان خفته‌مینمود ، سپس‌ظلمتی داخل‌ظلمت شد وآب سبب‌پیدایش زندگی گشت .»

بدینسان‌این‌داستان عظیم مانندیك‌سیل ، انواع‌واقسام افکار وحکایات همراه خود میآورد ومارا ازقدرت و هیبت جـریان خود ، مبهوت ومتحیر میکند . این کتاب رؤیای شگفت انگیزی است از واقعات وافکاررنگارنك ملت فکور هند .

کتاب‌معروف دیگر هند «رامایانا» Ramayana است . این کتاب دارای قدرت وهیبت مهابهارت نیست . قهرمانان رامایانا اهلی‌ورام هستند دراینجا جنگجویان ودلاوران مهابهارت دیده‌نمیشوند ولی‌درعوض رامایانا بیشتر صیقل یافته وبیشتر باقانون نزدیك‌گشته است .

رامایانا را به «اودیسه» همرتشبیه کرده‌اند . زیرا این کتاب دربدر گردی‌سیتا (Sita) وراما (Rama) راشرح میدهد . «رامایانا» هنوزیك کتاب‌ایده آلی برای‌هندوهاست‌وهرزن‌هندو میکوشد دروفاداری وپاکدامنی سیتارا سرمشق‌خود قراردهد .

ولی درمیان آثارهند ، آنهائی که نفوذش ازهمه بیشتراست ، نوشته هائی است که راجع‌به فلسفه ودانته نوشته شده .

برطبق تعالیم ودانته وجود کل برتر ازجسم وجان‌است وبااینکه‌خود فاقد هرگونه احساس میباشد ، به‌فردفرد موجودات ، هستی‌میبخشد . این رابطه عجیب که بین کل‌وجزء وجوددارد در کتاب«تایتیریاآرانیاکا»اینطور بیان شده است .

« کورگوهری پیداکرد ، آنکس که‌انگشت نداشت آن‌را برداشت وآن کس که گردن نداشت‌آن‌را پوشید ؛ وآن کس که صدا نداشت آن را ستود !»

بااینکه وجود کل درهمه‌جا وهمه‌چیز وجوددارد معهذا بهرشکلی که درآید ، همیشه‌از جزء جداست همچنانکه خورشید از ابر جداست هیچ‌چیز نمیتواند دروجود کل نفوذ وتأثیر کند . برای‌وجود کـل نه‌زمان ونه مـکان هیچکدام معنی ندارد وهرذره ازذرات‌هستی درگرداب ماده کیهانی ، حیات منفردی دارد واین‌ذرات مانند چوب‌پنبه بی‌اختیار روی امواج‌تولد ومرك روانند . «شانکرا» فیلسوف معروف هندوستان که درسال ۸۰۰ میلادی میزیسته است وعمرش بسیار کـوتاه بوده، تفاسیری درباره «برهماسوترا» و«بهگوت گیتا»و«اوپانیشادها» نوشته است .کتاب فلسفی او Viveka-Cudamani تأثیر ونفوذ عمیق در فلسفه شرق نموده است .

برطبق فلسفه ویدانته ، کرمه(عمل) سه نوع است (۱) karma - Sancita یابذرهای تقدیری که درنتیجه اعمال زندگانی سابق همچنان در وجود ما بجامانده است وممکنست درهرآن رشد و نمو کرده ثمردهد (۲) Agami -karma بذرهائی که‌ممکنست ذخیره‌شود درصورتی که‌همچنان درراه نادانی قـدم زنیم (۳) Prarabdhu Karma بذرهائی کـه در گذشته ذخیره شده وعملارشدونمو کرده است . بعبارت دیگر این« کرمه» عبارتست ازهمان‌کار هائی که درزندگی فعلی ازماسرمیزند و تاپایان عمـر همراه ماست ووقایع‌زندگانی فعلی مارا همین کرمه تشکیل‌میدهد . میتوان بوسیله تهذیب نفس وقطع‌رابطه باتعلقات جسمانی ، ازشردونوع کرمه‌اول رهائی یافت ولی کرمه‌نوع سوم‌تاپایان عمر گریبان مارا رهانمیکند .

شانکـرا استدلال فلسفی خـود را در باره وجود با فرمول ویدائی Tat twamasi (توآن‌هستی) شروع میکند و Atman «خـودی» را

یگانه‌حقیقت واقعی وجهان‌نمودرا محصول نادانی میداند . نه‌تنهاجهان نمود بلکه حتی‌نفس (Ahankara) محصول نادانی‌است. «وجود» ، در اعماق ماپنهانست وهر کس به«وجود» پی‌بردبرده نادانی اوازهم دریده میشود و اوهام ازمیان‌برمیخیزد . دیگرنه‌جهانی وجودخواهد داشت ونه زمان ونه مکان . خلاصه جهان کثرت که‌وهمی بیش‌نیست ناپدید میگردد و همه چیز بوحدت می‌پیوندد .

پیداست‌آنچه موجب‌میشود ، آدمی ازقید نادانی رهائی‌یابد ، دانائی است‌ولی‌برای‌تحصیل دانائی ، شخص‌بایداول‌ازقیود جسمی (ازقبیل‌شهوات نفسانی وصفات مربوط بآن) رهائی‌یابد وبمعنی واقعی به‌تهذیب نفس خود بپردازد ، فقط بدین طریق میتوان به‌ریشه کن کردن نادانی‌وجود خوداقدام کرد . آنوقت است که شخص بحق‌میرسد .

همه کس میتواند بحق‌برسد . این گوهررا همه دارند . منتها یکی دارد ومیداند که دارد ودیگری دارد ونمیداند که دارد . حال اگر کسی پیدا شود وباو‌نشان‌دهد که چنین گوهری رادارد و یاخودشخص دریابد که این گوهر رادارد ، چیزی‌باوافزوده نشده است . تنهافرقیکه کرده‌اینستکه نادانی اوبرطرف‌گشته است .

نادان دنیارا درحال‌کثرت میبیند ولی برای دانا کثرت‌سرابی بیش نیست . اودنیارا مثل صحنه‌ای میبیند که تجلیاتش همه‌یك نوع جادوگری است . دانااین‌جادوگری‌را تماشا میکند ولی‌فریب نمیخورد وبه‌غیر حقیقی بودنش پی‌میبرد . همانطور که ممکنست درتاریکی طناب‌را بصورت‌مار به بیند ووحشت کند ؛ همچنین ظلمت‌جهل «وحدت»را درحال کثرت میبیند و وحشت میکند .

فرد‌تا وقتیکه جاهل است ، فقط‌خودرا میبیند دانا هم‌خود را میبیند وهم دیگران راواز این‌رو امتیازی بین‌خود ودیگران قائل‌نمیشود .

دانا خودرا چون‌درخت ناچیزی درجنگل هستی‌میبیند وازاینرو برای اومائی‌ومنی معنائی ندارد اوفقط وحدت وجودرا میبیند - وجودی که‌دارای تجلیات گوناگونست ولی دراصل یکی است . خدابرای اویك‌رقاص کیهانی است که حرکاتش تجلیات رنگارنك این‌هستی بیپایانست . او رقص‌موزون

دائمی و بدون وقفه خدارا میبیند و فریب تجلیات رنگـارنگش را نمیخورد اونیك میداند که‌این‌تجلیات متغیروزودگذر ، موهوم وغیر واقعی بوده آنچه حقیقی وپایدار است ، ناپیدا وفنانا‌پذیر است . جهان‌نمود برای اوماسکی بیش نیست که خدابخودزده است . نادان‌این‌ماسك را حقیقت وجودمیانگارد درحالیکه داناچون‌پرده‌نادانی رادریده وحقیقت رادیده است ، فریب‌نمیخورد وبموهوم بودن آن پی‌میبرد . اگرچه هیچکس نمیتواند این مجهول بزرك این‌راز رازها ، رابشناسد ولی هرکس‌میتواند ، اگربخواهد ، وجود«او» را دردرون خودحس کند . همانطورکه خورشید برجمیع موجودات‌جـهان روشنائی میافکند ولی خودهرگز باشیاء این‌جهان آلوده نمیشود ، حق‌را هم وقتیکه شناختیم ازنورش بهره‌مند میشویم ونادانی خـودرا تااندازه‌ای برطرف میکنیم ولی‌خودحق ازهرنوع آلایش مصون میماند . فلسفه هـند تعلیم میدهدکه آنقدر بایددرباره وحدت وجود فکر کرد که وجـود فردی ماکاملا درهستی کل محو گردد همچنانکه نمك درآب محو میشود .

پس کسیکه ذات‌مطلق(Brahman)را مغزهستی(Atman)شناخته است، ازجهان نمود که درقیود نادانی گرفتاراست ، رهائی یافته سایه‌هـای جهالت برزندگانی‌اواثری ندارد. درنتیجه، او ولودرجهان کثرت و عـالم حوادث بسر برد روحش همیشه‌آرام وآزاداست وحوادث اعم ازخوب یا بد دراواثری ندارند.

فلسفه ویدانته اهمیت‌خاص به‌فکر میدهد وفکر هرکس‌را سرنوشت اومیداند . فکرریشه و کلمات تنه واعمال شاخه های درخت وجود هرکس است . همانطورکه اگرریشه های درخت قوی ومحکم باشند درخت سالم میماند وثمرمیدهد همچنان دروجود هرکـی افکارسالم وخوب موجودباشد آن‌وجود پرازثمر وحاصلخیز خواهدشد .

بالاترین درسیکه ویدانته به‌آدمی‌میدهد ، طرزرهائی (Moksha) ازشر دینا وباباصطلاح هندوئی Namuci «ساحرکیهانی»است . ادراك این‌تعالیم آسانست ولی عمل بدان سخت دشوار . فقط اشخاصی میتوانند بچنین هدف بلندبرسند که سالهاریاضت کشی نموده‌اند .

برطبق تعالیم‌فلسفه‌هند انسان درزندگی‌ممکنست چهارهدف راتعقیب

کند که عبارتند از :

اول ـ آرتا که تعلیمات مربوط بآن موسوم به Arthashastra میباشد. دوم ـ کامه است که تعلیمات مربوط به آن Kama – Sutra خوانده شده . مهمترین کتاب راجع به این موضوع کتابی است که Vatsyayana تحت عنوان Kama -Sutra نوشته است. سوم ـ دهرمه است که تعلیمات مربوط بآن Dharma-Sutra خوانده شده است . چهارم ـ موکشا نام دارد . Moksha از کلمه Muc مشتق شده است ومعنی رهائی ، آزادی ونجات را میدهد. معنی کلمات Artha و Kama و Dharma بترتیب عبارت است از ثروت وعشق ووظیفه. مردان نیك سیرت واولیاء باین سه پشت پا میزنند وسعی میکنند به مقام موکشانائل گردند . فقط کسی میتواند ازحطام دنیاوی اعراض کند که بتواند این فرمول رابکار بندد :

ihamutrarthaphalabhogaviragah

یعنی « بی اعتنائی به برخوردار شدن ازمیوه عمل چه مربوط باین جهان باشد ویاچه مربوط بسرای دیگر.» هر کس که این فرمول را بکار بست ، او قادرخواهد شد پرده از « Satyasya Satwam » یا « رازرازها » بردارد و paramartha-vid (یعنی کسیکه برازدرون هستی بی برده) بشود .

این بود خلاصه‌ای از نظریات بعض فلاسفه هند . از روی همین خلاصه میتوان استنباط کرد که بینش هندی علوی است بر خلاف بینش یونانی که بینش سفلی است . منشاء اولی بصیرت است و سرچشمه دومی بصر . فلسفه هندجهان نمودرا رؤیائی بیش نمیداند وواقعیت را درپس این پرده فریبنده میبیند .

فلسفه هند میگوید برای اینکه انسان پس این پرده را ببیند و مدارج ملکوت علوی را طی کند ، بایدخودرا کشف ودرون خودرا تماشا کند . انسان درفلسفه هندتنها همین جسدعنصری نیست . انسان وجودی روحانی است که باپرورش روح میتواندماورای جهان نمودراتماشا کند . برای کسیکه توانسته است بماورای جهان نمود نظری اندازد ، زمان ماضی ومستقبل و حال وجودندارد . اوجهان را ازدریچه ابدیت مینگرد . برای او « دیروز » وفردا وجود ندارد .

روح چنین شخصی نه‌تنها بمعنی جاودانی بودن بی‌میبرد بلکه برای اورؤیت تمام ذرات جهان دریك آن‌هم امکان‌پذیر میگردد .

☆☆☆

اکنون مهمترین سیستمهای فلسفی هندرا ذیلا باتفصیل بیشتر تشریح میکنیم :

فلسفه وی‌شه سیکه

شارح این فلسفه «الوکه» ملقب به کنادا Kanada است کتابی بنام Vaishiska – sutra نوشته است . این کتاب دارای ده‌فصل است‌و قسمت اعظم آن‌مربوط بمنطق میباشد .

وی‌شه‌سیکه ، یك‌فلسفه مادی است وبه‌مسائل مربوط بالهیات‌اعتنائی ندارد وخدا را کان‌لم‌یکن میانگارد . ولی اینجا وآنجا میبینیم که‌عقاید مربوط بالهیات‌راه یافته است علتش آنستکه برهمن‌ها برای حفظ فلسفه‌ایده آلیستی هند ، فلسفه مادی و ایشه سیکه را باتصورات ایده آلی مخلوط کرده‌اند .

درین فلسفه چهارنوع دانش ، معتبرشناخته‌شده و آنها عبارتند از: (۱) ادراك Pratyaksa و (۲) استنباط Laingika و (۳) تذکر Smrti (٤) اشراق Arsajnana وچهار نوع دانش غیر معتبرند وآنها عبارتند از (۱) شکست Samsaya (۲) تصور غلط Viparyaya (۳) معرفت نامعلوم Anabhyavsaya (٤) رؤیا Svapna

وی‌شه سیکه مانند فلسفه‌دموکریت وفلسفه‌اپیکور روی‌اساس‌نظریه اتم قرار دارد . «کنادا» میگوید که‌هرگز اشیاء این جهان کامل نابود نمیشوند واگرچه ساختمان اشیاء متلاشی میشود ولی‌آجر های‌آن ابدی و فنا‌ناپذیر است . اتمهابصورت فرد فرد غیرقابل رؤیتند ولی وقتی که درهم آمیخته شدند وشیئی‌را بوجود آوردند ، قابل‌رؤیت‌میگردند .

بنابرین ماهرگز نمیتوانیم اتمهارا تك‌تك ببینیم . درنظر «کنادا» زمان ومکان ظرفهائی بی‌پایان هستند که درآن‌حوادث‌و اشیاء ریخته‌میشوند ماده و اتم درزمان و مکان فرومیریزد وخلقت عبارت‌از این ریزش دائمی

ماده است.

برای دموکریت واپیکور، اتمها دائم درحرکتند ولی «کنادا» اتمها را در اصل ساکن و بیحرکت میانگارد.

بر طبق فلسفه وی‌شه‌سیکه زمان سوبستانس ابدی و اساس هر نوع تجربه است. ما نمیدانیم خودزمان چیست ولی تجربه مابصورت زمان بروز میکند وزمان هم یکی بیش نیست ولی بر اثرارتباط یافتن با تغییرات، متعدد بنظر میرسید.

درقسمت اخلاقیات، وی‌شه‌سیکه مانند تمام مؤسسین اغلب سیستمهای فلسفی هنداعتقاد دارد که آدمی هم میتواند بمقام ملائک صعود کندوهم بمرتبه حیوانی فرود آید.

وی‌شه‌سیکه بین فعالیتهای اختیاری و غیر اختیاری، خیلی فرق میگذارد و میگوید که امتیازات اخلاقی مربوط بفعالیتهای اول میشود. آنچه در اخلاق مهم است هم‌رنگی اتوماتیک فرد با مراسم و عادات خودزمانه نیست بلکه مهم اینستکه باطناً و اختیاراً شخص از هر نوع بدی اعم از بدیهائیکه زمانه میپسندد ویا نمی‌پسندد، دوری کند.

فلسفه نیایه

بنیان گذار این فلسفه گوتمه Gotama بود. گوتمه افکار خودرا در پنج دفتر در کتاب معروف به Nyaya-Sutra تشریح کرده است.

این فلسفه مبتنی بر منطق است و ازاینرو اعتقاد ندارد باینکه میشود حقیقت را ازپشت پرده تصورات شاعرانه و عارفانه تماشا کرد.

بر طبق این فلسفه ازچهارراه میتوان بحقیقت رسید:

(۱) Pratyaksha (احساس محسوسات به‌حواس پنجگانه)

(۲) Anumama (استدلال بقوه ممیزه)

(۳) Upamama (موازنه و تطبیق)

(٤) Shabaa (گفتار دانشمندان)

محسوسات هم دوعندمحسوساتیکه ازطریق چشم و گوش احساس میشود ومحسوساتیکه توسط نفس دریافت میشود.

در فلسفه نیایه، روح (Jiva-atma) کاملا از جسم جدا است

وحیات جاودانی دارد : روح بوسیله نفس محسوسات را ادراک میکند.

برطبق این فلسفه «اتمن» عالم است و «منس» فقط وسیله تحصیل دانش میباشد. بوسیله «منس» میتوان توجه خود را بیک شیئی معطوف داشت.

در پاسخ اینکه دانش چیست، گوتمه میگوید که دانش حقیقی به «اتمن» یا «خودی» پیوستگی دارد. دانش بحواس و اشیاء مورد توجه حواس، ممکن نیست تعلق داشته باشد. زیرا دانش حتی موقعیکه حواس کار نمیکند میتواند وجود داشته باشد. دانش محصول ارتباط «اتمن» با «منس» است «منس» Manas فقط آلتی است بدست «اتمن» Atman و اتمن هم دو نوع است: «Jivatman» یعنی خودی وفردی و Paramatman یعنی «خودی بالاترین».

در فلسفه نیایه خوشی بدون درد وجود ندارد زیرا حتی لذت پر از درد است. همانطور که سایه همیشه بدنبال نور است درد هم همیشه در دنبال لذت میباشد.

برطبق این فلسفه شخصی به Apavarga یا آزادی از همه نوع درد نمیرسد مگر بوسیله پیدا کردن علم صحیح نسبت باشیاء جهان.

درفلسفه نیایه، خدا علت العلل خلقت است ولی خدا منظم کننده هستی بی صورت دانسته شده نه خالق عالم خلقت. خدا بمنزله روح جهانست و جهان بمنزله جسم خداست. جهان هم بوسیله او بحرکت افتاده و هم از او جدا نیست.

نیایه تمام مسائل اعم از علمی یا نظری را بیرحمانه زیر چاقوی انتقاد مورد تشریح قرارداده بتفصیل در باره مکانیسم علم صحبت و بر ضد شکاکیت مطلق استدلال میکند.

نیایه بطور کلی راهنمای خوبی برای فلسفه‌های منظم هندی است. اصلا کلمه نیایه معنی تحقیق تحلیلی میدهد آنرا «علم بحث» Tarkavibya و (علم مناظره) Asbavibya نیز خوانده‌اند.

نیایه خاطر نشان میکند که هیچ فلسفه ثابتی را نمیتوان روی شالوده چیزی جز منطق بیان کرد. با اینکه نیایه خیلی طرفدار تحقیقات علمی ومنطقی است، استدلالات غیرعلمی در آن زیاد دیده میشود. چنین بنظرمیرسد که

برهمن ها این فلسفه علمی راهم خراب کرده اند تا آسیبی بخرافاتیکه درسایر فلسفه‌های هندی وجود دارد نرسد زیراروحانیون هندی هم مثل روحانیون سایر جاها، باتبلیغ خرافات مردم ساده لوح رافریب داده امرار معاش میکنند.

نیایه وویشه سکه مکمل یکدیگر شناخته شده اند زیراروش هردو در تحقیق حقایق علمی، تحلیلی ومنطقی است.

ماتریالیسم هند

«چارواکه» نام مادی فلسفه هنداست: ماتریالیسم بزبان سنسکرت «لوکایاتا» خوانده میشود. «لوکا» یعنی دنیا: مادیون Lokayatikas خوانده میشوند. فلسفه مادی هند بنام مؤسس آن «چارواکه» موسوم گشته است. ولذا بروایتی موسس حقیقی این فلسفه برهسپتی پسرلوکـه بوده است. «چارواکـه» از کلمه‌ای مشتق شده که معنی «جویدن» رامیدهد.

برطبق این فلسفه آنچه هست ونیست، همینستکه در دنیامی بینیم. روح بخودی خود وجود مشخصی که جدا ازتن باشد، ندارد بلکه روح هم جزو تن است. جسم است که میبیند وفکر میکند وعشق میورزدو احساس میکند. حتی فکر یك نمود مادی است. همانطور که «کابانیس» گفته است: ازمغز فکر تراوش میکند همچنانکه ازکبد صفرا تراوش میکند!

روح جاودانه زنده نیست زیرازندگی ومرگ دونوع ترکیب ماده است زندگی یعنی بهم پیوستن بعضی عناصر ومرگ یعنی ازهم پاشیدن آنها؛ نذرو نیاز وعبادت و خداو بهشت وجهنم، معنائی در بر ندارند، این حرفها را شیادان برای فریب دادن ساده لوحان گفته اند. دین یك مرض دماغی است. دنیا خدا ندارد. طبیعت بکلی عاری از صفات اخلاقی است وظلم ورحم ونیکی وبدی از اختراعات بشر است.

اگرطبیعت اخلاقی داشته باشد، اخلاقش در بی اخلاقیست روزقیامت و سزا وجزائی هم در کار نیست. اعتقاد باین قبیل سخنان، ناشی ازجبن و وبیچارگی وسست عنصری است. دنیا خودبخود بوجود آمده واحتیاج به آفریننده‌ای ندارد.

بنابرین درزندگی بایدعاقل بود و خورد و نوشید و خوش بود و

به قوانین من‌درآوردی بشر اعتنا نکرد زیرا رعایت این‌قوانین موجب میشود که از اصل‌موضوع که لذت بردن اززندگی است محروم بمانیم . هرکس زور داشته باشد ، میتواند درهمین دنیا بهشتی برای خودفراهم کند. آنکه عقائد سست و پوچ‌را پذیرفت و بامیدرفتن ببهشت ، باقناعت ودنائت‌روزگار گذرانید ، سرخودش کلاه‌رفته است! بهشت‌و جهنم اگروجود دارددرهمین دنیاست ! عاقل کسی است که ازهمین خوان‌یغما که برایش در این جهان گسترده‌اند ، بحداکثر استفاده کند وباین نوع‌عقائد پوچ‌و بی مغز که‌دامی بیش نیست وقعی نگذارد . اگرچه‌زندگی دردهائی دارد ، باید بکوشد از همین مختصر شادی که‌در این‌جهان هست بحداکثر ، استفاده کند. آدم‌عاقل پرتقال رابعلت اینکه پوستی بدمزه دارد ، بدور نمیریزد بلکه پوستش را میکند ومغز خوشمزه‌اش را میخورد برای‌چارواکه بلندترین‌هدف آدمی باید این‌باشد که حواس پنجگانه‌را بحداکثر برای‌تمتع ازلذات دنیا بکار اندازد .

فلسفه «چارواکه» تأثیرمهمی درافکارمردم هندبخشید چارواکه آنقدر نفوذ پیدا کرد که‌طلسم فلسفه‌قدیم هندرا شکست ومردم‌را آماده شك کردن درباره چیزهائیکه پیشینیان گفته‌بودند ، نمود. برهمن هاچون خطر‌رادیدند، شروع بمبارزه‌با این‌مرام کردند و کتابهای مربوط به‌آنرا تا آنجایی که متوانستند ازبین‌بردند. بهمین‌علت امروز نوشته‌های مربوط بـاین مسلك راخیلی کم دردست داریم .

فلسفه سانکهیه

معنی سانکهیه، «شماره»است موسس‌این‌فلسفه شخصی بنام‌کاپیله(۱) (Kapila) بود که حدس‌زده میشود درقرن ششم قبل‌ازمیلاد میزیسته‌است ازمهمترین آثارکاپیله یکی Tattvasamasa ودیگری Samkhya-sutras می‌باشدفلسفه سانکهیه رابطه‌علت‌ومعلول راجدائی‌ناپذیرمیداند وعلت‌العلل راکاملا مجرد ولطیف میانگارد وعلت‌را همیشه برمعلول فرمانروامیبیند .

---

(۱) بااینکه کاپیله منکر خدانبود ، سیستم اومعروف به بی‌خدا شده است (Anishvara)

معلول ازعلت بوجود آمده وباز بعلت می‌پیوندد .

دراین‌فلسفه خدا هیچگونه نقشی بازی‌نمیکند زیراکاپیله فکرمیکرد که‌وجود مبتنی بریك‌روح عام وباعالمی ازارواح نامحدود است . «خلقت» دراین‌فلسفه جای‌خودرا به «تحول‌وتطور» میدهد بعبارت‌دیگر جهان‌محصول رابطه‌ای است که‌بین‌پروشه(روح) وپر کریتی(ماده) وجوددارد . سانکهیه تئوری‌تحول‌وتطور(Avirbhava) وبرگشت‌بحالت‌طبیعیTirobhava را قبول دارد .

فلسفه سانهکیه عقیده‌اینکه جهان انعکاس چیزی است که وجودندارد رارد میکند وهمچنین جهان‌را تصور تو خالی نمیداند ، بلکه جهان برای سانکهیه پرکریتی (ماده) است که جاودانه وجوددارد ودر مظاهر مختلف خود موقتاً محومیشود . آری‌پر کریتی‌ماده‌اصلی جهان است . تمام‌موجودات دورمحور آن میچرخند پر کریتی زمینه‌همه اشیاء است . ولی پر کریتی بخودی‌خود نمیتواند بجلوه گری پردازد . پروشه (روح) لازم است‌تااورا ازاین جمودت وبیحرکتی بدرآورد . زیرافقط بکمك پروشه ، پرکریتی میتواند جلوه‌گری کند . پروشه همیشه بوده وخواهد بود . پروشه هرگز خلق نشده وهیچگاه فانی‌نخواهدشد . پروشه برهمه جا حکمفرماست و ماورای ادراك انسانی وماورای زمان و مکانست . پروشه ارتباط بسیار نزدیك به‌پرکریتی ندارد . پروشه فقط یك‌تماشاچی‌منزوی است . بازیهای جهان نمود ، درپرکریتی نمودار میشود . پرکریتی بمنزله رقاصه است و پروشه بمنزله تماشاچی . وقتیکه پروشه رقص‌پرکریتی را تماشا میکند ، خودرا فراموش میکند .

پروشه دراین‌حالت مانندکسی است که صورت‌خودرا درآئینه‌ببیند و تصورکند که آئینه خوداوست . تاآدمی ازاین طلسم‌شوم‌رهائی نیابد ، وی درزنجیر جهالت گرفتاربوده دچارتوهم دائمی خواهدبود . دانائی دراینست که پروشه فریب عشوه گریهای پرکریتی رانخورد وبه‌ماهیت حقیقی خود پی‌برد وبداند که اوپرکریتی‌نیست‌بلکه‌نوری است که بوسیله‌اش پرکریتی خودرا نشان میدهد .

پروشه عالم است‌وپرکریتی معلوم پروشه همیشه ساکن‌و تغیرناپذیر

است ولی پر کریتی دائما فعال وتغییرپذیر میباشد . پر کریتی امری برون ذاتی است و پروشه امری درون‌ذاتی . فلسفه سانکهیه خلقت رامحصول اتحاد پر کریتی و پروشه میداند . این اتحاد نتیجه (Aviveka) یاعدم قوه تشخیص است ولی هر کس میتواند باریاضت تااندازهٔ ازشر پر کریتی رهائی یابد و قوه تمیزوتشخیص (viveka) پیدا کند .

درباره مراحلیکه باید برای دست‌یافتن برقوه تشخیص طی‌شود ، در کتاب Samkhya-tattva-Kaum udi آمده است همانطور که کدخدا ازهر خانه‌ای مالیات میگیرد و بخزانه‌دارمیدهد و خزانه‌دار هم آنرا تحویل پادشاه میدهد همچنان حواس پنجگانه آدمی ، هرنوع معلوماتی که بآنهامیرسد تحویل‌منس (ذهن) میدهند ومنس هم‌هرچه باومیرسد تحویل اهنکارا (نفس) میدهد ونفس‌هم هرچه دریافت میکند به‌بودهی «عقل» که ارباب کلیه حواس است‌میدهد وبه‌بنوسیله شخص رابدانائی میرساند ! (۱)

درفلسفه سانکهیه (Dukha) یا « درد» نقش مهمی بازی میکند ، دردجزء لاینفك زندگی‌است . مادرقبال یك‌قسمت‌ازدرد های‌زندگی که‌چاره ناپذیر است ، هیچگونه مسئولیتی نداریم وراهی‌هم برای‌نجات ازاینگونه دردها پیدا نتوانیم کرد . ولی درعین‌حال ، درددرنظر این فلسفه حقیقتی ندارد زیرا درد تعلق به‌پر کریتی (ماده) دارد . پروشه که حیات حقیقی را دربردارد ، ازدرد غافل است .

علت اینکه نمیتوانیم‌درطی‌حیات‌این‌دنیاازدرد‌کاملا آزادشویم آنستکه میتوانیم ازشرپر کریتی کاملا آزادگردیم . معذلك بایددرنظر داشته‌باشیم که پروشه در زندگی فنا پذیر خاکی ، فقط نقش‌یك تماشاچی را بازی و پر کریتی را تماشا میکند .

پروشه آنقدر مجذوب رقص‌پر کریتی میشود که این توهم باو دست

---

(۱)- معنی‌تحت‌اللفظی «Budh» بیدارشدن‌است‌وهمانطور که‌آدمی که‌خوابیده است نسبت بجهان خارجی بیحس است ولی همینکه بیدار شدار حقایق این‌جهان آگاهی می‌یابد ، همچنین پر کریتی تازمانیکه بیدار نشده بی‌حرکت وجامد است ولی همینکه بیدار شد چشم بصیرت پیدا میکند و «باصطلاح Budhi میشود .

میدهد که نکند این رقص را خود او میکند. بهمین جهت پروشه اشتباها درد هائیکه متعلق به پرکریتی است بحساب خود میگذارد. ولی باقوه دانش و بصیرت میتوان این طلسم توهم را شکست و باین حقیقت پی برد که پروشه برتر ازاین جسم محدود فانی است و این آلام و لذات همه غیرحقیقی است و بمجرد اینکه رقص پرکریتی تمام شد این درد ها و لذت های موهوم هم تمام میشود واو که «پروشه» است بحیات سرمدی بدرد خود ادامه میدهد.

این رابطه فوق که بین پرکریتی و پروشه وجوددارد، درطی یك تشبیه زیبائی توصیف شده بدین معنی که پرکریتی به رقاصه‌ای تشبیه شده که نه تنها میکوشد اورا باعشوه گری مفتون خویش سازد بلکه درعین حال سعی میکند چشمانش را باز کند واورا از طلسم وافسونگری خود آزاد سازد! ولی رقص پرکریتی فقط تازمانی دوام دارد که پروشه نظر به او میدوزد. در غیر اینصورت، پرکریتی رقص خودرا بپایان رسانده، ازنظر پروشه محو میشود! با اینکه پروشه سخت مجذوب رقص پرکریتی میشود، پرکریتی بیشتر به پروشه محتاج است تاپروشه به پرکریتی، زیرا آنچه پرکریتی را بحرکت درمیآورد اظهار لطف پروشه است! یعنی مجذوبیت پروشه به پرکریتی است که موجب میشود پرکریتی برقص خود ادامه دهد.

بهمین سبب وقتی که آنقدردانا شدیم که تشخیص بدهیم پرکریتی نقش حقیقی را درزندگی بازی می کند منتهیا برای فعالیت های خود از پروشه کسب قوت میکند، نسبتا از افسونگریها پرکریتی آزاد میشویم و این آزادی سعی تاوقتی دوام‌دارد که بالاخره مرگ فرا میرسد وجسم‌را از میان برمیدارد و بدینسان پروشه رااز شر پرکریتی آزادنموده واورابصورت جسم ظریف (Linga-Sarira) درمیآورد. بااینکه طرز همکاری پروشه وپرکریتی زیاد توضیح داده وحکایت‌هائی برای روشن کردن این موضوع آورده‌اند. معذلك این موضوع زیادروشن نیست. از جمله حکایات یکی اینستکه یك چلاق و یك نابینا همدیگر را ملاقات کردند. چون هیچکدام نمیتوانستند درتنهائی بسر برند، تصمیم گرفتند باهم زندگانی کنند. بدین معنی که قرارشد که پرکریتی کور پروشه لنگ رابردوش بردارد و بدینسان هردو بکمك هم راهی راکه فرا رویشان بود، طی کنند.

از توضیحات دیگری که در این باره داده شده راجع بطرز تماشای پرکریتی بوسیله پروشه است. گفته شده که این تماشا مانند تماشائیستکه شخص در آئینه میکند همانطور که انسان متحرك است و آئینه بیحرکت، همچنان در نظر چنین میرسد که پروشه تمام حرکات وعملیات را درزندگی میکند. درحالی که فاعل کلیه حرکات، پرکریتی است نه پروشه. برای توضیح بیشتر این مطلب باید بگوئیم که تمام بازیهای این جهان راپرکریتی میکند و پروشه یك تماشاچی (Saksin) بیش نیست ولی پرکریتی بدون کمك پروشه بیحرکت و بیجان است پروشه هم بدون پرکریتی نمیتواند جلوه‌ای بکند. همانطور که برای دیدن صورت آئینه لازمست، همچنان برای اینکه پروشه رخ خود را ببیند باید باپرکریتی تماس بگیرد ولی همانطور که چهره‌ی که در آئینه دیده میشود، سایه‌ای بیش نیست وهیچگونه واقعیتی ندارد، همچنان جنبشیکه پرکریتی بوسیله پروشه از خود نشان میدهد، پروشه نیست. ولی نادان تصور میکند که این پروشه است که همه کار های پرکریتی رامیکند. آنکه داناست و بمقام Jivan mukti (آزادشده درزمان حیات) رسیده است، پرده ازروی این توهم برمیدارد وحقیقت را می بیند ودرنتیجه تااندازه‌ای ازشر درد رهائی می یابد.

ازخصوصیات دیگر پرکریتی وپروشه اینست که نفوذ پروشه بر پرکریتی اختیاری نیست، یعنی همانطور که نزدیك شدن یك سنجاق مثلا به آهن‌ربا موجب جذب شدن آن بآهن‌ربا میشود، همچنین نزدیك شدن پروشه به پرکریتی، خودبخود موجب بجنبش درآمدن پرکریتی میگردد.

پروشه خودبخود نورانی، تغیرناپذیرو بی‌نیاز است ولی پرکریتی همیشه درحال تغییراست. پروشه صفات ندارد، حرکت ندارد وازاینرو از الم ولذت متاثر نمیشود وفاقد احساسات است. پرکریتی بدون پروشه عاجز و بی‌دست وپاست ولی پروشه هم نمیتواند بدون پرکریتی بآزادی نائل گردد.

ازسوی دیگر، اسارت وقتی دست میدهد که پرکریتی به پروشه میپیوندد وآزادی وقتی پدید میگردد که پروشه ازپرکریتی جدامیشود. برای رهائی ازشر پرکریتی، بایستی شخص تعلقات دنیوی خودراقطع کند. هرچه شخص

بیشتر خودرا بدنیا آلوده کند ، روح او گناهکارتر ، فاسدتر واسیرتر میشود فقط وقتی آدمی بنور معرفت نائل میگردد که قوای فکریه او از شر نفس اماره رسته ازهرگونه بیقراری رهائی یابد کسیکه باین حالت رسیده ، دیگر در او پر کریتی فعالیت چندانی نـدارد و در نتیجه سایه‌اش از سر پروشه کم می‌شود .

نجات کامل ازشر پر کریتی درعرض حیات زمینی غیر ممکن است ولـو انسان منتهای جدیت خودرا برای تهذیب نفس بکار برد . ولی رهائی نسبی ، امکان پذیر میباشد .

درفلسفه سانکهیه ، نادانی (Avidya) بی آغاز است ولی میتوان آنرا پایان داد . پایان دادن آنهم بهمان صورتی است که درفوق اشاره کردیم .

غامض ترین قسمت فلسفه سانکهیه رابطه‌ی مرموز واسرارآمیزی است که بین پروشه و پر کریتی وجود دارد .

مسأله قابل توجه دیگر دراین فلسفه مسأله درد است .

سانکهیه که قدیمترین فلسفه هندی است ، درد را امری عمومی وجهانی میداند . درددر این فلسفه سه قسم است (۱) Adhyatmika (دردی که ازطبیعت مربوط به سیکوفیز - یولوژی برمیخیزد) و(۲) Adhibhautika (دردی که از جهان عوارض برمیخیزد (۳) Adhidivika (دردی که از عوامل مافوق الطبیعه سرچشمه میگیرد) دردهائیکه از بیماریهای جسمی و روانی پدید میگردد ، از نوع درد قسم اولست . دردهائی که از همنوعان ، حیوانات وپرندگان میرسد ، از نوع دردقسم دوم است . منشاء دردهای نوع سوم هم درنتیجه نفوذ سیارات درتقدیر آدمی است . دوداستان شیـرین در فلسفه سانکهیه ذکر شده که هردو قابل توجه بسیاراست . یکی راجع به تغییر کاملی است که درشخص - درزمانیکه به ذات حقیقی خود پی‌میبرد - ایجادمیشود ودیگری راجع به خطر فراموش کردن علم حقیقی دراثر سهل انگاری است .

داستان اولی بدینگونه است که شاهزاده‌ای براثر تیره‌روزی بدست یك مرد جنگلی افتاد وچون جنگلیان میزیست ولی یکی ازوزراء که دریافته بود شاهزاده هنوز زنده است باو پنهانی اطلاع داد که او شاهزاده است نه یك مرد جنگلی شاهزاده هم حرف اورا باور کرد وراه‌وروش شاهزادگان

را در پیش گرفت . بهمین طریق مردی که معلمش باو یادداده است که ذات حقیقی او چیست ، دیگر حاضر نمیشود درجهالت سابق باقی بماند .

همانطور که یك برهمن ممکنست براثر استیلای روح خبیث بر وجود او خودرا ازطایفه نجس ها بیانگارد ، وبس از رهائی از شر این روح خبیث بحقیقت خودپی برد ؛ همچنین روحیکه گرفتار (Maya) است تصورمیکند که دارای جسم میباشد .

ولی همینکه طلسم «مایا» شکست او بذات حقیقی خود بی میبرد و بخود میگوید: «من یك برهمن هستم»

داستان دوم راجع به پادشاهی است که بشکاررفت ودختری زیبا درجنگل پیدا کرد . آن دختر حاضرشد که زن پادشاه بشود بشرط اینکه هرگز پادشاه نگذارد که نظرش بر آب افتد . پادشاه چنین قولی راداد ولی یك بار وقتیکه ملکه براثر بازی خسته شده بود ، ازاودرخواست کرد کمی آب باو بدهد . اوقولی که داده بود فراموش کرد و کمی آب برایش آورد . دختر بمجرد دیدن آب مبدل بقورباغه شد ودردریاچه ای ناپدید گردید ؛ هرچه سعی کردند او راپیدا کنند سودی نبخشید وپادشاه دختررا برای همیشه ازدست داد . بهمین طریق علم حقیقی براثر یك خبط کوچك که نتیجه سهل انگاری باشد ، برای همیشه ناپدید گشته ، بازنمیگردد .

فلسفی ریاضت کشی

یکی ازعجائب هند زندگی ریاضت کشان است . هر سیاحی که از هند بکشوری مراجعت میکند اولین سئوالیکه ازاومیکنند ، راجع بریاضت کشان است . شهرت ریاضت کشان مربوط به یك زمان ویایك مکان نیست این طایفه درهمه وقت وهمه جای دنیا شهرت داشته اند . چنانکه زمانیکه اسکندر مقدونی هندوستان راگرفت ، بدیدن آنها رفت . جامی دراین باره اشعار ذیل راگفته است :

سکندر چو بر هند لشکر کشید
خردمندی برهمنان را شنید

گروهی خدادان و حکمت شناس
بریده زگیتی امید و هراس
نیامد از ایشان کسی سوی او
ز تقصیرشان گرم شد خوی او
برانگیخت لشکر پی قهرشان
شتابان رخ آورد در شهرشان
پس از قطع هامون بکوهی رسید
دراو کنده هر سو بسی غار دید
گروهی نشسته در آن غارها
فرو شسته دست از همه کارها
ردا و ازار از گیا بافته
عمامه بسر از گیا تافته
زن و بچهٔ فقر پرووردشان
گیاچین بهامون پی خوردشان
گشادند با هم زبان خطاب
بسی شد ز هر سئوال و جواب
بسا رمز حکمت که پرداختند
بسا سر مشکل که حل ساختند
چو آمد بسر مجلس گفتگوی
سکندر در آن حاضران کرد روی
که هرچ از جهان احتیاج شماست
بخواهید از من که یکسر رواست
بگفتند ما را در ین خاکدان
نباید بجز هستی جاودان
مرادی کز آن برتر امید نیست
بجز زندگانی جاوید نیست
بگفتا که این نیست مقدور من
وزین حرف خالیست منشور من

کسی کو نیارد که در عمر خویش
کند لحظه بلکه کنم نیز بیش
چه سان بخشش زندگانی کند
بقای کسی جاودانی کند
بگفتند چون دانی این راز را
چرا بندهٔ شهوت و آز را
بی ملك تا چند خون ریختن
بهر کشوری لشکر انگیختن
گرفتم که گیتی همه آن تست
جهان سر بسر زیر فرمان تست
شده بر تو دور زمان گنج سنج
نماندست بر تو نهان هیچ گنج
چه حاصل چو می باید آخر گذاشت
بدل تخم اندوه جاوید کاشت

مکاستین که‌سفیر کبیر سلوکس نکاتر دردربار «چندره گپتا» بود راجع به‌ریاضت کشان‌هند چنین مینویسد: «آنها بطرز ساده‌ای زندگانی میکنند وروی‌حصیر نئین ویاپوست مینشینند و از خوردن غذای حیوانی و مجامعت خودداری میکنند و اوقات‌خود را صرف گوش دادن بمباحث جدی نموده معلومات خودرا فقط بکسانی اطلاع‌میدهند که حاضرند بمباحث آنان گوش‌فرادهند.»

ریاضت کشان نه‌تنها مورد توجه سیاحان خارجی قرارمیگرفتند بلکه حتی پادشاهان ومردم‌هند بانظر احترام فوق‌العاده بااین‌طایفه می‌نگریستند. پادشاهان قدیم‌هند بیشتر خوششان‌میآمد در دربارشان دانشمندان باشند تا جنگجویان. مردجنگجو درهندوستان هیچگاه عزت‌و احترام نداشته است حتی ارجن که رستم‌هند بشمار میرود ، در برابرمباحث فلسفی «کرشنا» از مقام شامخ خودتنزل کرده باندازه یك شاگرد مبتدی ، خاشع‌و خاضع گشته بسخنان کرشنا گوش‌فرا میدهد.

✡✡✡

فلسفه یوك یا فلسفه ریاضت کشی ، خیلی کهنسال است این فلسفه برادر فلسفه سانکهیه حساب میشود و ازروزگاری در هند رواج داشته است که نمیتوان تاریخش را تعیین کرد.

یوگ که از Yuj بمعنی پیوستن مشتق شده؛ اتصال جزء به کل معنی میدهد. مقصود از Yuj آماده شدن برای یك کار سخت میباشد . ولی یکی از مفسران «یوگاسوترا» میگوید که Yui درحقیقت Yiyoga بمعنی جدائی است - یعنی جدائی بر کرتی ازپروشه است.

بطور کلی یوگ دسپلین شدیدی است برای تربیت نفس - تربیتی که جسم رامطیع روح می‌سازد؛ یوگ نه‌تنهاروح را ازشر نفس اماره وذهن را ازشر افکار ناپاك رهائی میدهد بلکه درمراحل بالاتر ، آدمی را باروح جهان مرتبط و چهره‌ی حقیقت رامنکشف میسازد:

«دل چو صافی شد حقیقت را شناسا میشود
از صفا آئینه منظور نظرها میشود»

راجع به شیخ اشراق گفته‌اند : «حجاب ظلمانی ازپیش نظرش برداشته شد و اتصال بعالم ملکوت اعلی برای او حاصل گشت.»

حالتیکه به‌شیخ اشراق دست‌داد ، همان‌حالتی است که بیك نفر جوکی دست میدهد.

فلسفه‌یوگ چندقسم است: (۱) Raja Yoga راجع به تربیت قوای ذهنی وروحی است (۲) Karma Yoja راجع به‌تربیت قوای‌جسمی است (۳)Hatha yoga راجع به آزادی روح ازطریق خدمت به‌دیگران وانجام‌وظیفه است (٤) Bhakti Yoga راجع‌به کوشیدن برای‌وصول به کمال‌ازطریق محبت است(٥) Jnana Yoga راجع به‌سعی به وصول به‌خدا از طریق حکمت میباشد.

یوگاسوترا (Yoga-Sutra) که مهمترین اثرراجع به«یوگیسم» میباشد دارای‌چهارقسمت است.

(۱) Samadai - Pada یعنی توضیح شکل و هدف یوك وطرز تفکر .

(۲) Sadhana-Pada وسیله رسیدن به‌حالت تفکر ومراقبه

(۳) Vibhuti-Pada تشریح چگونگی قوای مافوق طبیعه که در اثر فکرومراقبه میتوان بدست آورد.

(٤) Kaivalya-Pada

«کایوالیا» یا «تنهائی» بزرگترین هدف دریوگیسم است . کایوالیا از «کوالا» یعنی «تنها» مشتق شده و معنی آن جدا کردن روح از دنیا و بازگشت دادن آن بعالم خودش یعنی «برهمن» میباشد

برای طی این مراحل مشکل چهارگانه نوآموز یوگیسم علاوه بر ترك علائق دنیوی بایستی مراحلی را طی کند که عبارتند از:

(۱) Yama (یاما) نوآموز بایداز طلب لذت وفریب دادن این و آن و دروغ گفتن وهدیه گرفتن وتکدی، سرقت ، زنا ، فحاشی، تنبلی ، راحت طلبی وهر نوع آزار بدیگران خودداری کند.

(۲) Niyama (نیاما) در این مرحله بایستی نوآموز رابطه خود را باجهان خارجی قطع کند وتمام توجه خودرا بامورمعنوی معطوف دارد.

(۳) Asana (آسانا) در این مرحله بایستی جوکی ورزشهای سیار سخت بدنی را برخودهموار کند . ازبین ورزشها ۸٤ نوع ورزش هست که در طی آن جوکی میکوشد بطرز مخصوص بنشیند. زیرا طرز نشستن تأثیر مخصوصی در تمرکز قوای دماغی دارد.

٤ ـ Pranayama در این مرحله نوآموز باید نفس کشیدن خودرا منظم کند وطرز نفس کشیدن بطریق صحیح را بیاموزد.

٥ ـ Pratyahara در این مرحله نوآموز بایستی تمام توجه خودرا از عالم بیرون برگیرد وبه کنترل افکارخود پردازد.

٦ ـ Dharana در این مرحله بایستی بآرامش فکری و تمرکز قوای دماغی نائل گردد.

۷ ـ Dhyana باید تمام توجه خودرا بیك عقیده انتزاعی «مثلا نیکی» تمرکز دهد.

۸ ـ Samadhi این آخرین مرحله است . دراین مرحله نوآموز بسر منزل مقصود خودرسیده است ومحو بیخودی گشته است . اودچار یك سبات و اغماءروحانی گشته وتوانسته است بروشه خودرا ازشر برکریتی آزادسازد .

تمام سعی یوگیسم آنستکه «پروشه» که در پس حجاب های ضخیم «پرکریتی» گرفتار است، ازظلمات ماده آزاد سازد. بااجرای این دستورها جوکی نه‌تنها بسلامتی جسمی نائل می‌شود، بلکه سلامتی روحی راهم تأمین میکند. بهداشت جسمانی هدف زندگانی نتواندبود ولی معذلك یکی از شرایط لازم سلامتی روح است زیراجسم آلتی است که بوسیله آن روح قادرمیگردد به بلند پروازیها بپردازد . بهمین علت بایدمنتهای سعی خود را بکنیم که این آلت، معیوب و ناقص نشود. ولی درضمن بایدمواظب باشیم جسم بر روح مسلط نگردد. بهمین جهت است که یوگیسم کنترل شدید قوای جسمانی را تعلیم میدهد . باغلبه بر نفس اماره وقوای ذهنیه ، نه‌تنها ازشر قیودحسمی و دردهای روحی راحت میشویم بلکه به سراپرده وجود نیز راه یافته «حقیقت خودی» ویا باصطلاح هندی حقیقت «اتمن» رانیز کشف میکنیم. در نظر جوکی هاحقیقت فقط بوسیله یك چنین تجربه درونی منکشف میگردد .حقایق علمی فقط دارای ارزشهای نسبی واعتباری هستند ولی این حقیقت درونی که آمیخته با اشتباهات ذهنی نیست وچون هدیه‌ای ازطرف حق اعطاءمیگردد، دارای ارزش مطلق و تردید ناپذیر است ویك چنین علم، غیر قابل انتقال میباشد .

ولی برای انکشاف حقیقت درونی ، نخست تسلط بر تأثرات خارجی لازمست یعنی بایستی چشم و گوش ظاهری را بست تاچشم و گوش باطنی باز شود. باید وارد یك نوع سکوتی شد که خالی از هر نوع هیاهوی جهان بیرونی است . باید آشفتگی و تضادعواطف درونی را فرو نشانید وخودرا ازاسارت نفس اماره رهاند تاآئینه جان ازغبارشهوات پاك گردد وچهره‌ی حقیقت منعکس شود .

از عجائب این مسلك آنستکه خدا راانکار نمیکند ولی معذلك خدارا خالق جهان نمیداند. خدای یوگیسم باخدای مسیح وخدای موسی تفاوت بسیار دارد خدای یوگیسم خیلی بالاتر ازآنستکه چنین دنیای پر نقص وتضادی را بیافریند .

این خدا توصیف ناپذیر است . تنهاچیزی که در باره‌اش میتوان گفت اینستکه ازهرنوع عیب و نقص مبری ومافوق قانون علیت است و بعلاوه این

دنیا راخلق نکرده وازهر نوع ارتباط باموجودات این‌جهان ، آزادمیباشد .

بوك ، یك Taraka است‌یعنی وسیله‌ای است که ما را از اقیانوس جهان عبورمیدهدو به این‌خدای بی‌نقص‌وبی‌عیب نزدیك میگرداند. همانطور که یك گل قرمز وقتی بنزدیك یك قطعه کریستال قرار داده میشود رنك کریستال هم قرمز بنظرمیرسد، همچنین هر فکریکه در مخیله آدمی جای میگیرد، شخصیت اورا برنك خوددر میآورد .

فلسفه جین

معلوم نیست بنیادگذاراین‌فلسفه کیست . میگویندمؤسس آن‌سبه‌دیوه (Rasabhadeva) بوده است .

ولی آنچه‌مسلم‌اینستکه‌مروجین‌این‌مسلك‌پارسواناتاParsvaantha ومهاویره‌وردهمانه Mahavira Vardhamana بوده‌اند .

پارسواناتا که۲٤٦ سال‌قبل ازمهاویره زندگانی میکرده ، صدسال عمر کرد . اومانند بودا شاهزاده بودو درآغاز عمر اززندگانی درکاخ و خوشیهای آن بیزاری‌جست و ازقصر فرارکرد و بقیهٔ عمررا درزهدوتقوی وارشاد مردم بسرآورد.

و اما مهاویره که‌در ٥۲٦ ق.م مرده است، مردی دانشمند وباتقوی بود وعمرش راصرف تعلیم این‌شریعت نموده‌است. جین از کلمه جینا مشتق شده ومعنیش «پیروز» است‌مقصود پیروزی بر هوی و هوس است . بعقیده جین‌ها ، برای اینکه شخص «آفتاب‌حقیقت» راببیند، باید درون‌خود را از هرگونه آلایش پاك کند تاروشنائی‌روح‌چون خورشیدنیمروز بتابد واشیاء را چنانکه‌هست نمایان سازد.

بر طبق این فلسفه ، جهان دارای دو جنبه است : جنبه مادی و جنبه روانی ؛ اولی ناپایدار ومتغیر ودومی پایدارو تغییر ناپذیر است.

ماهاویره(۱) پس‌ازاینکه‌مدت۱۲ سال بتربیت نفس‌همت گماشت،شریعت

---

(۱) ماهاویره در چند فرسخی «پاتنا» بدنیا آمد والدین او را «وردهمانه» نامیدند یعنی «رشد کننده» ماماویره در اوائل جوانی با «یاسودا» ازدواج کردو ازاو صاحب‌دختری شد . درسی سالگی ماهاویره پدرو مادر خودراازدست داد مرك والدین بقدری‌او رامتأثر کرد که‌ازآن پس بفکر کشف معمای وجودافتاد و زاهد گردید.

پیشینیان را بطرز عوام‌فهم و بدیع منتشر کرد ودر بیست و هفت سالگی در «پاوا» در گذشت.

ماده که حجاب نور باطن است باید با ترك لذائذ جسمانی مغلوب گردد تا جنبه معنوی ما که جنبه حقیقی وجود ما میباشد، قوت گیرد. سه اصل جین که اهمیت زیاد دارد، از این قرار است:

۱ــ رفع جهل و معرفت بنفس 1_Samyag-jiana
۲ـ تحصیل ایمان پس از تأمل و دیدار حق 2-Samyag-darshana
۳ـ خویشتنداری 3_Samyag-Charitra

این سه اصل را Triratra ویا «سه گوهر» خوانده‌اند.

درفلسفه جین چند اصل دیگرهم هست که نهایت اهمیت را دارند و آنها از این قرارند:

۱ـ بی آزاری 1-Ahimsa
۲ـ احتراز ازدروغگوئی 2_Setyam
۳ـ اجتناب ازدزدی 3-Aste yam
٤ـ عفت درفکر، قول وعمل 4-Brahmacharyam
٥ــ قطع علاقه از لذات مادی 5-Aparigraha

در مسلك جین نه خدا هست و نه پیغمبر؛ نه بهشت و نه جهنم! هر کس مسئول اعمال خویش است. زندگی کنونی هر کس محصول اعمال اوست. بنابراین بخت و اقبال وقسمت معنائی ندارد. برای توضیح بیشتری باید گفت که برطبق این فلسفه، هرفکر تخم عملی رامیکارد. زیستن از لحاظ پندار و گفتار و کردار، فعالیت کردن است و این فعالیت خواه ناخواه اعمال دیگری ببار میآورد و این اعمال رشد و نمو کرده ثمر میدهد و این ثمر سرنوشت موقتی ویا همیشگی شخص راتعیین میکند.

بدترین گناه درفلسفه جین، کشتن ویا آزار رساندن (Himsa) است وبهترین فضیلت، بی آزاری (Ahimsa) است.

جین‌ها بقدری به اصل «بی آزاری» اهمیت میدهند که هر گاه کشیشهای جینی تصمیم میگیرند بجائی بروند، یکنفر با یك جاروی کوچك مرتب جلو پایشان را جارو میکند تامبادا آقای کشیش حشره‌بی را زیر پای خود نابود کند و برای

اینکه حشرات داخل دهانشان نرود ، اغلب اوقات کشیشان جینی پارچه‌ای به دهن خود می‌بندند!

جین ها هرگز درظلمت شب آب نمیخورند چون میترسند حشره‌ای در ظلمت دیده نشود و آنها با آب قورتش بدهند و همچنین هرگز با بادبزن خود را باد نمیزنند زیرا ممکنست باد بزن حشره‌ای را بکشد! اگر یك نفر از جین‌ها در رودخانه بیفتد، باجدیت میکوشد که بملایمت شنا زیرا اگر باخشونت و سرعت شنا کند ممکنست باتمهای آب آسیب برسد!

جین هاچون اجازه ندارند حشرات را بکشند ، ازاینرو خانه های خود را خیلی تمیز نگاهمیدارند تا اصلا حشره‌ای تولید نشود که بکشتن آن احتیاج پیدا شود.

بر طبق فلسفه جین، جهان مرکب ازشش جزء ازاینقرار است :

(۱) (Jiva) یعنی مجموع ذرات جاندار که در کاینات پراکنده‌اند. این ذرات نه خلق شده‌اندو نه هلاك میگردند. این ذرات دارای انرژی ابدی و حیات سرمدی بوده وذاتاً جاندارو شبیه بهم هستند ولی جزء دیگر جهان یعنی (۲) Ajiva داخل این ذرات شده آنهارا از هم آهنگی انداخته ملوثش میکنند . معنی (آجیوا)، عدم است. قبل از هرچیز (آجیوا) یعنی خلاء است که پراز (Akasha) است. واین خلاء نه تنها جهان Locaرا در بردارد بلکه آنچه جهان نیست (Aloka) نیزمتعلق بدوست . «آجیوا» علاوه براینکه خلاء میباشد، چهار جزء دیگر جهان راهم دربردارد که اینهاعبارتنداز:

(۳) Dharma که بوسیله‌اش حرکت و جنبش موجودات امکان‌پذیر گشته است (٤) Adharma که آسایش وسکون را تولیدمیکند. (مانند زمین که ساکن است ومخلوقات جهان رویش راه میروند) و (٥) Kala یا «زمان» که پیدایش تغییرات را امکان پذیر میگرداند (٦) Pudgala یا (ماده) که مرکب ازذرات ودارای رنك وبوومزه است . قیود زندگی ناشی از متحدشدن «جیوا» با «آجیوا» است ونجات از این قیود در اینستکه موجبات تفرقه افتادن بین این دورا فراهم کنیم.

برطبق فلسفه جین زندگی با مرگ پایان نمی‌یابد بلکه هر مخلوقی محکوم است مدام متولدگردد وبمیرد . بنابرین زندگی یك عذاب قطع نشدنی

است . هیچکس نمیتواند ازشر زندگی رهائی یابدحتی خدایان که کاملا تحت نفوذ طلسم زندگی هستند؛ منتهاازز ندگی رنج نمیبرند چون گرفتارقیود مادی نیستند. انسان هم میتواند ازیك نوع هستی پست به یك نوع هستی عالیتر الهی برسد بشرطیکه رنج تهذیب نفس را برخود هموارسازد.

فلسفه جین که در کتابی گردآمده بزبان «پرکریت» نوشته شده است این کتاب موسوم به (Agamas) است وذیلا سطری چند، ازاین کتاب نقل میشود :

بدان چه چیز هاموجبات اسارت روح رافراهم میکند، وآنگاه بکوش این عوامل را برطرف کنی.

☆

پرندگان زندانی شده، نمیتوانندازقفس رهائی یابند،همچنین کسانیکه فرق بین بدونیك نمیگذارند، قادرنیستند ازبدبختی نجات یابند.

☆

همه موجودات زنده ازدرد نفرت دارند ؛ از اینرو آسیبی بآنهامرسان وآنهارا مکش . هیچ جانداری رانکشتن.. اینست لب لباب حکمت!

☆

خردمند بایددرمد نظرداشته باشد که دراین دنیا تنها او نیست که رنج میبرد؛ جمیع موجودات رنج میبرند.

☆

اگر باغسل کردن میتوان بکمال رسید، می باید جمیع موجوداتیکه در آب زندگی می کنند، بکمال رسیده باشند!

☆

مرد باتقوی کم میخورد، کم می نوشد و کم میخوابد

☆

نادان رابآسانی میتوان گمراه کرد .

☆

مردنادان آکنده از خودپرستی است ؛ او شب وروز برای بدست

آوردن ثروت تلاش می کند بطوریکه گوئی هرگز پیر نشده و نخواهد مرد!

☆

انسان باید بسراسر مخلوقات همچنان رفتار کند که انتظار دارد دیگران با او رفتار کنند.

☆

مرد کور، ولو چراغ همراه خود بردارد، باز چیزی را نخواهد دید.

☆

خودبینی خار نازکی است؛ بیرون آوردن آن دشوار است

☆

کسیکه آتش را روشن می کند، موجودات زنده را می کشد، و آنکس که آتش را خاموش می کند، آتش را میکشد. ازاینرو عاقل همیشه قانون و شریعت را درمدنظر خواهد داشت و هرگز آتش روشن نخواهد کرد.

☆

زنان بایك مرد قلباً و با دیگری لساناً و با سومی عملا معاشقه میکنند.

فلسفه‌ی (ودانتا)

خواندن فلسفه هند مانند بالا رفتن از یك قله مرتفع است. هرچه بالا تر میروید راه صعب العبور تر میشود ولی در عوض افق وسیعتر و فضای روشنتری پدیدار میگردد و شما را غرق وجد و طرب میسازد.

بالا رفتن از کوه فلسفه هند هم مانند بالا رفتن از هر کوه دیگر بی خطر نیست. در اینجا به بهمن معانی و پرتگاههای کلمات و سردی استدلال بر میخوریم ولی زحمات ما بی اجر نمیماند زیرا بالاخره بجاهائی میرسیم که منبع نور و صفاست.

شاید بلندترین قله در سلسله کوههای فلسفه هند، فلسفه و دانتا باشد زیرا تقریباً تمام سیستمهای فلسفی هند از این فلسفه مایه میگیرند.

فلسفه ودانتا در کتاب Vedanta-sutra نوشته بدریانا Badarayana تشریح شده و شخصی بنام Shankara تفسیری بر آن

نوشته است که خیلی مشهور است کتاب «ودانتا سوترا» یك سیستم منظم فلسفی مرکب از ۵۵۰ قطعه است. «بدرایانا» کتاب «ودانتا» را دو قسمت کرده‌است: بخش علمی Jnana-Kanda و بخش عملی Karma-Kanda قسمت علمی آن در Upanishads و قسمت عملی آن در Brahmanas مورد بحث قرار گرفته است.

برطبق اصول ودانتیسم، هر امری که برپایه حقیقت متکی است، فنا ناپذیر است و هرچه فناپذیر است، حقیقتی ندارد. مخلوقات این دنیا حقیقتی ندارند و متعلق به قلمرو نادانی‌اند زیرا نمودی زودگذر وفانی هستند. نمود وجود، فقط تاوقتی حقیقت دارد که آدمی در خواب باشد ولی همانطور که آدم بیدار به بی حقیقت بودن رؤیایی میبرد، همچنان آدمی که از جهالت رسته و داناشده است، به بی حقیقت بودن این جهان واقف می گردد.

اصول اساسی ودانتا رایك دانشمند هندی دراین چند سطر بیان کرده است: «من دریك مصرع آنچه را که در هزاران جلد تعلیم داده‌اند میگویم: «برهمن حقیقی است، جهان حقیقی نیست؛ روح برهمن است و چیزی جز آن نیست.»

و درجای دیگر گفته شده: «چیزی قابل تحصیل نیست؛ چیزی لذتبخش نیست؛ چیزی قابل دانستن نیست مگر برهمن زیرا کسیکه برهمن رامیشناسد، خود اوهم برهمن است» و آنکه برهمن است، دارای همه‌چیز میباشد.

در ودانتا، اصطلاحی است که خیلی اهمیت دارد و آن اصطلاح اینست، Tat tvamasi یعنی «تو آن هستی». مقصود از Tat برهمن یا علت‌العلل است ومقصود از Twam اتمن(خودی) است. بعبارت دیگر معنی «تو آن هستی» اینستکه روح آدمی باروح الهی که جهان را فروگرفته است، فرقی ندارد بهمین جهت است که «ویو کانندا» و دانتیست بزرك هند میگوید: «کسیکه بخود اعتقاد ندارد، ملحد است الحاد در نظر ودانتا، عدم اعتقاد بروح خویشتن است».

در نظر ودانتا مخلوقات جهان گرفتار مصائبند چون دچار خودفراموشی گشته‌اند. حیات جاویدو سعادت بخش دراینستکه آدمی از این خودفراموشی

بدر آمده و بخودشناسی نائل گردد. یعنی باین حقیقت پی ببرد که روح فردی او باروح جهان پیوستگی دارد و برخلاف آنچه ظاهراً بنظر میرسد ، از آن جدا نیست .

بودائیان تصور میکنند که جهان ازچیزی که نیست بوجود آمده و بهمین جهت آنها اعتقاد به Sunyavada یا تئوری پوچ بودن زندگی دارند و نهیلیست بتمام معنی هستند ولی ودانتیستها برعکس اعتقاد دارند که پیدایش جهان مبتنی برچیزی است که هست و این چیز (sat) و یا Brahman خوانده شده است .

بهمین جهت فلسفه ودانتا خیال میکند که ارواح انفراداً از ازل وجود داشته و تا ابد وجود خواهند داشت . ارواح در لباس شرایط وجودی خویش بوده و برطبق اعمال سابق خود هستی را از سر میگیرند . بعبارت دیگر هر مخلوقی محصول اعمال خویشتن است .

اخلاق و سرنوشت هر کس محصول زندگانی گذشته اوست و همین اخلاق تأثیر بسزائی در زندگانی های آینده او خواهد داشت. برطبق این فلسفه اگر کسی کر و یا کور و یا لال بدنیا آمد ، تقصیر از خالق نیست بلکه تقصیر از خود اوست بعبارت دیگر جزای اعمال اوست که در زندگانی های سابق از او سر زده .

در ودانتا علم بدو گونه تقسیم شده: علم عالیتر و علم پست تر . علم عالیتر علم آزادی اتمن (روح) از کلیه شرایط وجودی (Upadhis) میباشد . با رسیدن باین مقام ، آدمی به Moksha یا رستگاری میرسد و بیکی بودن اتمن و برهمن پی میبرد و از شر زاده شدن از نو و تغییر و تحول دائمی Samsara رهائی می یابد.

اگر برهمن همه چیز است و چیزی جز او نیست ، عالم خلقت هم چیزی جز برهمن نتواند بود. در ودانتا باین اصطلاح بر میخوریم:

Tatdananyatvam یعنی آنها ، علت و معلول فرقی باهم ندارند» و اصطلاح دیگری هم هست که دلیل بر پیوستگی علت با معلول میباشد. این اصطلاح Karya Karanabheda (۱) است بنابراین برطبق این فلسفه معلول چیزی تازه نیست که خلق شده باشد بلکه جلوه ای از علت است ـ علتیکه

---

(۱) در فلسفه هند Karana (علت) و Karya (معلول) رابطهٔ جدائی ناپذیر باهم دارند.

هرگز نابود نمیشود ولی نامرئی میگردد.

پس فرقی بین علت و معلول نیست. علت و معلول دو زاویه یك چیزند: معلول درعلت نهانست.

آنچه درفوق ذکر کردیم راجع به علم عالیتر بود واما علم پست تر (Karma-Kanda) بما یاد نمیدهد که چطور برهمن را بشناسیم بلکه این نکته رامی آموزد که چگونه میتوانیم جنبهٔ نمودی برهمن (خدا) را پرستش کنیم. شاید بت پرستی میوهٔ همین علم پست تر باشد. چون عوام قادر نیستند حقائق انتزاعی و تجریدی رادرك کنند، از اینرو فلاسفهٔ هند فلسفه‌ای برای آنان ساخته‌اند که در خورفهمشان باشد. عوام بوسیله بت‌پرستی و اجرای مراسم بیمعنی مذهبی بهتر قادرند نیازهای درونی خودرا برطرف سازند. برای عوام، مذهب بایستی لباس رمز و اشاره‌را دربر کند تابرایشان قابل استفاده گردد.

عوام چون تابع شهوات نفسانی اند و نمیتوانند خود بخود پای بند معنویات واصول اخلاقی بشوند، ازینرو بایستی ازطریق اجرای مراسم آنانرا پای بند اجرای اصول اخلاقی نمود ولی برای عقلا کافی است برهمن را بشناسند تا از لغزش اخلاقی مصون بمانند.

مذهب عوام، در Purva-Mimamsa نوشته Jaimini تشریح گردیده و مذهب خواص در Brahman-Mimamsa شرح داده شده است. فرق اساسی این دو در اینستکه درحالیکه برهما میمامسه نجات را در این میداند که آدمی به «برهما» آگاهی یابد چنانکه گفته شده:

«Brahmavid Brahmaevabhavati» یعنی «براستیکه هرکس برهمن راشناخت، برهمن است» پروا میمامسه، اهمیت زیاد به کرمن (عمل) میدهد و میگوید که نجات فقط در انجام دادن عمل نیك است که بایستی بدون انتظار پاداش دنیوی یا اخروی انجام بگیرد.

ودانتا فلسفه بومی هندوستان است و ازقدیمی ترین فلسفه های هند بشمارمیرود. این فلسفه پس از طی راه پرپیچ وخم، مارا بفضای آزاد و نورانی داخل میکند ودرجهانی پراز نورعرفان غرقمان میسازد. درنظرماکس موللر فکر انسانی درفلسفه ودانتا باوج خود میرسد. چه این گفته صحیح باشد یا نباشد،

شکی دراین نیستکه این فلسفه روشنائی نوینی راجلوه گرمیسازد ـ یك روشنائی پرصلح وصفائی که درهیچیك ازفلسفه های سایر کشورها دیده نمیشود.

راه آریائی «۱»

روزی دسته ای ازقوهای وحشی برفراز باغهای کاخ امیر «کاپیلاوستو» می پریدند. یك شکارچی تیری بسوی این پرندگان افکندو یکی از آنهاراازپای درآورد. درمحلیکه قو افتاد، طفلی مشغول بازی بود. کودك پرنده زخمی را برداشت و تیرجانگدازرابدر آورد. دراین اثناو کر شکارچی بنزدش آمد و گفت: «مولای من قوئی را که شکار کرده است، میخواهد. آنرا فوراً تحویل بده» کودك جواب داد: «خیر، اگر پرنده کشته شده بود آنرا بقاتلش میدادم ولی قوزنده است.» شکارچی چون ازماجرا خبردار گردید، با خشم فریادزد: «آن پرنده چه مرده باشدچه زنده، ازآن کسی است که آنرا برزمین افکنده است؛ درموقع پرواز تعلق بکسی نداشت ولی اکنون که من برزمینش افکنده ام، آن قو ازآن منست.»

بااینکه شکارچی پسرعموی کودك بود، آن طفل مهربان که سیدارتانام داشت، حاضر نشدقوراباو بدهد. سرانجام جدالی سخت درگرفت و کار بدادگاه کشید. قضاة هریك سخنی گفتند تاعاقبت پیرخردمندی برخاست و گفت: اگر فکر میکنید جان ارزشی دارد، نجات دهنده بیش از قاتل مستحق تملك موجود نجات یافته می باشد. زیرا قاتل نابودوخراب میکند ولی ،وازنده باعث تقویت حیات میشود. پس پرنده رابکسی بدهید که نجاتش داده است.» همه رأی این دانای ارجمند راپسندیدند و پرنده را به کودك دادند.

☆☆☆

یك روز «سیدارتا» امیرا، رقاصه معروف «کپلاوستو» رادر جشنی مشاهده کرد باقدمهای سنگین و خسته راه میرود. گامی دوسه به پیش نهاد وآنگاه باالطف ومهربانی از امراسؤال کرد: «دختر من، ترا چه میشود؟ چرا اینقدر خسته وبیمار بنظرمیرسی.» امرادر آغاز خواست علتش رانگوید

(۱) بودیسم، راه آریائی نیز خوانده شده

ولی سیدارتا بر اصرار خود افزود. امرا گفت: «مولای من، راستش اینستکه من نباید بشما بگویم چرا اینقدر خسته و کسلم. همین‌قدر بدانید که از فردا دیگر نخواهم رقصید.» سیدارتا گفت: «دختر من، بتو فرمان میدهم که علتش را بمن بگوئی.»

امرا باچشمان درشت غزال مانندش باطراف نگریست تا مطمئن شود کسی سخنان اورا نمیشنود و آنگاه گفت:



بودا

«من جرأت نمیکنم حرف بزنم زیرا بمن اینطور فرمان داده شده‌است» سید ارتا در پاسخ گفت:

«فرمان من بالاتر ازهر فرمان دیگرست. حرف بزن» امرا با ترس و لرز گفت: «مولای من، این بیماری منست که موجب شده از خدمت شما مرخص گردم. دوسال پیش خواهرم «ویجایا» که رقاصه بود، مسلول گردید واو را مرخص کردند ووی در گذشت. اکنون منهم دچار بیماری سل گردیده‌ام و

شب گذشته خون ازدهانم بیرون‌ریخت وفردا قصررا ترك خواهم گفت. ولی ازشما خواهش میکنم سخنان‌مرا دردل خود پنهان دارید زیرا ممنوع شده حزن فضای اطراف شمارا ملوث گرداند.»

ــ ولی پس از اینکه استراحت کردی ، سرفه‌ات رو بکاهش خواهد نهاد. آنگاه مجدداً سلامتی خودرا بازخواهی یافت . «نه‌مولای من ، من میمیرم‌زیرا این‌بیماری درمان ناپذیراست.» سکوت عمیقی حکمفرما شد . آنگاه سیدارتا گفت : «آیا ازاینکه میمیری بیمناك هستی ؟»

«مولای من،آری‌سخت بیمناکم ولی چاره‌ای نیست آنچه بایدرخ‌دهد رخ میدهد . من‌اکنون خیلی خسته‌ام ونمیتوانم برقصم‌پس بهتر است بمیرم تاباری بر گردن مادرم که فقیر است‌نگردم.»

سیدارتا(۱) دربحرفکرت‌فرورفت ودردل‌خود گفت: «پس روی‌چنین پایه های‌ارزان‌است که‌من‌سعادت‌خودرا بنانهاده‌ام؛ دیگران خون‌دل‌میخورند و میگریند تامن شادمان باشم.» آنگاه وی گردن بند مرواریــد را از گردنش بدر آورد وآنرا به‌رقاصه داد . صبح‌روز بعد این پیام را برای پدر خود فرستاد: «پدر بزرگوار من ، اکنون که بر تمام اسرار واقف گشته‌ام و چیزی ازغم دنیا برمن پوشیده نمانده ، نمیدانم چه چیزموجب گردیده مرانمیگذاری آزادانه درمیان مــردم بگردم . ممکنست در حین گردش یك‌منظره شادی بخش نظرم‌راجلب کند ومرا ازشعله‌سوزنده حس شفقت که‌وجودم‌رامیخورد، نجات‌دهد. بعلاوه‌هنگام‌آن‌فرارسیده که مردمی راکه روزی‌بایدبرآنهاحکومت کنم، بشناسم. پس تمنی‌میکنم زندانی خود را آزاد کن.»

مهاراجه باخواهش پسرخود موافقت کرد وبرای اینکه هیچ منظره

---

(۱) نام حقیقی بودا Siddhartha (یعنی کسیکه بهدف رسیده است) و نـام فامیلی او Gautama بود . نـامهای دیـگر او یــکی Sakyamuni (یعنی دانای ساکیا) و دیگری Buddha (یعنی منور) است . بودارا Tathagata (یعنی کسیـکه بحقیقت نائـل گشته است) نیز میخواندند.

دلخراش وحزن‌انگیزی جلب نظر پسرش‌را نکند، دستورداد همه‌جای‌شهر را چراغان کنند وجشن عمومی برپای دارند.

سالی چندبرین بگذشت و آن کودك مهربان بجوانی خوش سیما و خوش اندام‌مبدل گشت. همه‌ازوضع‌و رفتار اومتعجب بودنـد زیرابا اینکه پدرش امیری‌از امـرای بزرك هندبود و ولیعهداو بشمارمیرفت، معذلك سیدارتا همیشه‌مشغول مطالعه کتب حکمت ومدام‌متفکر ومغموم بود. پدرش خردمندان قلمرو خودرا فراخواند واز آنان سؤال کرد چگونه می‌توان او را ازاین غم‌بی‌پایان نجات‌داد. هر کسی سخنی گفت تااینکه عاقبت پیشنهاد یکی ازبزرگان موردپسند امیرافتاد وآن‌این بود: باید هر چه زودتر باو زن داد!

در نتیجه پریرخان درروز معین‌در قصر گردآمدند وازجلو شهزاده جوان، رژه‌رفتند تاسیدار تایکی ازآنها را انتخاب بکند. شاهزاده‌هیچیك رانپسندید مگر «یسودره» راکه آناً دلش رابه تاراج برد.

✿✿✿

روز عروسی فرارسید. همه‌خوشحال وشادمان بودند جز یکنفر که همان شاهزاده‌ای جوان بود. درهنگامیکه ساز «وینا» بصدادر آمد، سیدارتا احساس می‌کرد که‌صدای «وینا» باوچنین می‌گوید:

«ما آوازهای بادسر گردان هستیم که برای آسایش‌مینالندو هیچ جا آسایش نمی‌یابند. دریغا! زندگی‌فناپذیر مثل بادی، ناله‌ای، آهی، گریه‌ای، طوفانی ونبردی‌است!»

«شما نمیتوانید بدانید مـا از کجائیم و بکجا می‌رویم. همچنانکه نمیتوانیدبدانید که‌زندگی‌از کجا سرچشمه می‌گیرد وبکجامی‌رود. ماما‌نند شما اشباح تهی هستیم، ماازدردمتغیر خودچه‌لذتی توانیم برد؟»

بودا بادیده ژرف‌بین خود، زندگی‌و دنیارا مطالعه کرده بودوباین نتیجه رسیده‌بود که‌زندگی یك‌نفرین ویك‌لعنت ابدی‌است. اودریافته بود ماتیره‌روزان بی‌پشت‌وپناهی هستیم که‌همه جابرخوردمان بادامهای بیشمار است‌و این‌دنیا یك‌دنیای موهوم پرازاشباح‌بل کابوس وحشت آوری‌است که از تماشای کسی جزدیوانگان‌لذت نتوانند برد. اومیدید آدمی در دنیائی

گرفتار گشته است که چون جیوه بیقرار و چون آتش جفاکار و چون سنگ بیحس و بی عاطفه است. او می دید در بیابان خوشنمای حیات، چیزی جز خارغم نمی روید. این حقائق عریان را می دید و از درد بر خود می پیچید.

☆☆☆

چند سال دیگر هم گذشت. سیدارتا هوس کرد گردش مفصلی در شهر کاپیلاوستو (۱) ، پایتخت قلمرو پدرش بکند . . پس سوار بر اسب شد و باتفاق تنی چند از دوستان براه افتاد « نزدیک دیوارهای کاپیلاوستو، در سر پیچ جاده، چیزی نمانده بود که سیدارتا مرد پیری را که با زحمت با کمک یك عصای کلفت نی قدم برمیداشت ، برزمین واژگون کند . این پیرمرد باندازه‌ای خمیده بود که ریشش تقریبا بر مین می سائید. جسمش چنان فرسوده و استخوان نما بود که از سوراخهای لباس ژنده‌اش مانند تن مرده‌ای می نمود.

« شاهزاده از ظهور ناگهانی این پیرمرد ، یکه خورد. اسب خود را نگاهداشت و با چهره‌ای که حاکی از تعجب بود از پیرمرد پرسید:

- تو را چه میشود؟ چرا اینطور با قدمهای لرزان و ناستوار راه می روی؟ مگر از شراب سوما مست شده‌ای؟ پیرمرد گفت: شهریارا، این مستی ظاهری من از پیری است ... من روزی چون تو جوان و زیبا بودم ...!

« سیدارتا با خاطری اندوهگین سر خود را بزیر افکنده راه خود را در پیش گرفت ... غیر از صدای سم اسبان و چکاچاك سلاحها ، کسی از سواران ساکیا ، سکوت شاهزاده را بهم نمیزد . کمی بعد، همینکه بدروازه باختری شهر رسیدند، ناگهان ناله‌های دلخراشی که با نوای غم‌انگیز و یکنواخت همراه بود ، بگوش رسید. این ناله ها از گروهی برمیخاست که تابوتی را تشییع می کردند و از شهر خارج شده بسوی تپه‌ای که روی آن برای سوزانیدن جسد آتشی از هیزم کاج افروخته بودند، رهسپار بودند.

« این نخستین بار بود که سیدارتا تشییع جنازه‌ای را به چشم میدید و با وحشت تمام ناله های منظم و گوشخراش دسته‌ای از گویندگان را که در پیشاپیش صف حرکت می کردند ، می شنید دلش از زاری و اشکریزی خویشاوندان مرده بدرد آمد . سرود عزائیکه برهمان همراه جنازه باصدای

---

(۱)- کاپیلاوستو یعنی خاك سرخ .

خفه وحرکتهای مرموز می‌خواندند ویرا سخت، منقلب کرد.

«وقتی شاهزاده ازجلوی تابوت‌می گذشت درون آن جسدبیجانی را دید که درپارچهٔ کتان‌بپیچیده بود. این‌جنازه جوانی بود که لابد نیرومند و زیبا نیزبود. ولی گرمی هوابرسرعت فسادجسد افزود ولکه های کبود که منظره نفرت‌انگیز داشت، پوست رنگ پریده جسد را رگه رگه کرده بود.

سیدارتا سراسب را برگرداند و با همراهان خود ازهمان راهی که آمده بودبازگشت...

«شاهزاده مثل اینکه ازبرابر خطری می گریزد و می‌خواهد هرچه زودترخودرا بقصرسحرآمیزخویش که رنج‌ودردرا یارای گذشتن ازآستانه آن نیست، برساند، چهارنعل می‌تاخت... همین‌شتاب سبب‌شد که شاهزاده پیرمردیرا که سری باشلق‌داشت و ازجاده نزدیك قصرش می گذشت ندید فقط همان‌برخورد بخار بینی‌اسبش پیرمرد رانقش‌بر زمین کرده بود...»

شاهزاده ازوحشت فریادی کشید ودستهای آراسته‌به انگشتریهای خودرا جلوی چشمهای‌خویش گرفت: چهره‌ای دیده بود وحشت‌انگیزونفرت آور، سراسرباد کرده‌وپوشیده از کورکهای بیشماریکه مگسان‌حریصانه بآنها چسبیده بودند. برلبهای خورده شده‌اش که ازبین آن دندانهایش نمایان بود، لبخندی اهریمنی نقش بود. مردمك چشمهایش که ورم نفرت انگیزی آنهارا تقریبا پنهان کرده بود، مانندنیمسوز هائیکه شعله دزد می‌پراکنند، پرتو فشانی می کرد. این صورتك موجودی دوزخی بود که سیمای وحشت آورش‌به غولهائی که بخواب آدم می‌آیند شباهت داشت...

کسیکه سایبان کهن‌را حمل‌میکرد واز خادمان آزموده دربار بود، پرسش سرگشته‌ایرا که برلبان شاهزاده نقش‌بسته‌بود، بفراست دریافته‌عرض کرد.

– شهریارا، این‌باریای بدبخت بجذام دوچار بود. شاهزاده گفت:

– آیافقط همین‌موجودات پلید که برهما نفرینشان کرده است به این بیماری دوچار میشوند؟

– نه این‌مجازاتی است که شیوای سنگدل همه‌را، خواه‌خوب باشندو

خواه بد ، بی‌تفاوت بدان‌دچار می کند که‌می تواند عدهٔ کسانیرا که‌در کشور تومثل این‌بار یاتیره روزند شماره کند؟

«سیدارتا ، بانومیدی سرش‌را بزیر انداخت . چی ؟ این‌هم‌هست؟پس نه تنهاپیری ومرك‌از بلاهای اجتناب ناپذیریست که درپایان زندگی گریبان آدمی رامی گیرد ، بلکه‌بیماری نیز با انواع بیشمارش وجود دارد . دنیای وحشتناکی است، چیزی جزرنج‌وفلاکت‌در آن‌نمی‌توان یافت!(۱)» سیدارتا پس ازتماشای این‌مناظر حزن‌انگیز، بالکل‌از زندگی بیزار شد ودرصدد برآمد هوسهای دیوانه‌اش‌راقید وبند کند. بودا تا آن‌زمان‌کام‌دل‌می‌جست، اکنون درصدد برآمد خود دل‌را بجوید. اودرصدد برآمد درجستجوی‌دل به‌هر طرف‌روی‌آورد ودردنهانی خودرا بامرهمی فرو بنشاند. اودر بیابان زندگی وحشت‌زده وتنها بودواز گردش ایام‌سخت ملول وافسرده.

سرانجام یك شب تصمیم گرفت فرار بکند . از بستر نرم‌وگرم خود برخاست وسوار براسب شد ودرجنگلهای هنددر جستجوی حقیقت آواره گردید .

سیدارتا یکچندی بریاضت کشی پرداخت چون‌خیال می کردرستگاری در ریاضت است. وی بقدری بخودسخت گرفت که‌پس‌از شش‌سال به‌پوست و استخوان مبدل گردید . خوداومی گوید: « دست‌وپای من ماتندنی‌پژمرده و ضایع‌شده بودو رانم‌مثل کف‌پای شترشد واستخوان‌فقراتم مثل ریسمان ارزان گردید ودنده هایم براثر افراطدر روزه‌داری مانندچوبهای سقف خانه ویران شده سرازیربنظر می‌رسید.»

روزی از فرط ریاضت کشی وگرسنگی بزمین افتاد بطوریکه پیروانش گمان کردند مرده است ولی‌پس ازچندی بهوش آمد . وچون‌دید روزه‌داری دردی را درمان نمیکند ،بلکه آنرا شدیدتر می کند، از ریاضت کشی دست‌برداشت وشروع بخوردن غذانمود .پیروانش‌چون این‌رابدیدند، او را ترك‌و بشهر بنارس مراجعت کردند

میگویند روزی سیدارتا درعالم تنهائی درمحلیکه امروز موسوم به Budhagaya است‌نشسته بود ودرباره اسرار وجود می‌اندیشید .پس‌از

(۱) نقل‌ازعبرت، بودا نوشته:ب ایبانز ترجمه آقای قائمیان

لختی نزاعی سخت بین نفس بهیمی وقدسی در گرفت . گاهی سیدارتاباد از کاخ و عشق و فریبندگیهای قدرت وثروت می کرد و گاه بکسب آرامش درونی تشویق می گردید . سیدارتا متحیر مانده بود کدام راه رادر پیش گیرد: بتحصیل مال ومنال برود و یاآرامش درونی رابدست آورد. عاقبت هنگامی که آفتاب جهانتاب رخ پنهان مینمود در این نبرد سهمگین ، نفس قدسی پیروز بدر آمد وسیدارتا برحقیقت زندگی واقف گشت . حقیقت این بود که «زندگی» نام دیگریك سلسله دردهاست که باید گسیخته شود. رستگاری آدمی در اینست که ریشه امیال را بسوزاند وتخم امل را نکارد تا این سلسله دردها ازهم گسیخته گردد . او در آن لحظه تابناك دریافت که درد بشر ازخودش میباشد وتنهاخودش هم قادر است برای دردهای خویش درمانی بجوید . دراین هنگام ۳۵ سال ازسن اومیگذشت . از آن روزسیدارتا بودا شد واز آن روزوی تصمیم گرفت مسلك جدید خود را بمعلمان قدیمی اعلام کندولی چون اغلب آنهادرگذشته بودند ، بر آن شد تعالیم خود را بشاگردان اظهار کندشاگردانش دراین هنگام درشهر بنارس بودند.همینکه بودا به بنارس رسید ،شاگردانش استقبالی ازاو نکردند . بودا اصول تعالیم خود رابآنها اظهار کرد. واز آنجا که در سخنوری استاد بود وشنوندگان را بآسانی مجذوب خودمینمود ، شاگردان مجذوب گفتارش شدند و کم کم باو گرویدند .

در همین اوقات بودا مرتاضی راملاقات کرد که سخت مشغول ریاضت بود وی براو رحمت آورد و گفت:

ای برادرعزیز ، آیاقبل از این هیچ چنگ زدن رایاد گرفته ای؟

جوان گفت . « آری» بودا گفت : « بسیارخوب حالا یك تشبیهی ازاین موضوع برایت درست میکنم . هروقت سیمهای چنگ خیلی سفت کشیده شد ، نه اینستکه آهنگش خوش صدا نخواهد بود واگر شل شد، بازصدایش دلکش وموزون نخواهد شد ، ولی وقتیکه نه سخت و نه سست بود، آنوقت آهنگش موزون خواهد بود . بدن آدمی هم سازاست : اگر با خشونت با آن رفتار کنی ، خسته وفرسوده می شودواگر با نرمی وملایمت باآن رفتار نمائی ، احساسات توسست واراده ات ضعیف می گردد..» پس چه باید کرد ؟ باید راهی میان این دوراه را درپیش گرفت .

بودا ۸۰ سال بزیست (۱) وعمرخود را صرف تعلیم آئین خویش نمود.

(بودا در Kusinagara گذشت .

برهمنها وطبقهٔ متنفذ هند چون اصلاحات او را بضرر خود یافتند، شروع بمخالفت با او نمودند وازاینرو «بودیسم» چندان درخود هند رواج نیافت.

پس ازمرگ بودا(۱) بودیسم بدوفرقه تقسیم‌شد:

(۱) فرقه ماهایانا Mahayana که پیروانش اغلب درژاپون‌هستند.

(۲) فرقه هینایانا Hinayana که پیروانش در جنوب وشرق هند علی‌الخصوص سیلان و برمه و سیام میباشند. فرقهٔ اول سوسیالیست هستند و عقیده دارند که شخص نه تنها باید خود را بلکه باید همنوع خود راهم‌از ضلالت وبدبختی نجات بدهد. ولی فرقهٔ دوم عقیده دارند که هر کس باید فقط برای رستگاری خود بکوشد وکاری بکاردیگران نداشته باشداز نوشته‌ی بودائی کتابی است بنام Tripitaka. این کتاب مشتمل برسه دفتر است (۱) Vinayapitaka که درباره‌اخلاق نوشته‌شده‌و(۲) Sutta-pitaka که حاوی پند واندرز است و(۳) Abhidhammapitaka که در باره مسائل فلسفی بحث میکند.

از کتابهای معروف دیگر بودائی Dhammapada است که حاوی کلمات قصار بوده‌است.

فلسفه بودا

یکی از نویسندگان اروپائی گفته است: «آنچه من از هندوستان میدانم اینستکه هندوها بودائی هستند و چون معنی نروانای بودا خاموشی است، بنابراین هندوستان چیزی ندارد که به تمدن جهان بدهد.»

اولاهندوها بودائی نیستند وثانیا نروانای بودا بآن‌معنی که‌نویسنده اروپائی آنرا گرفته است معنی خاموشی را نمیدهد.

فلسفه بودا ذخیره بزرگی از تجارب درونی است. بودا چنان در تجزیه وتحلیل اسرارداخلی کوشیده است که مسلك اورا «مسلك تجزیه وتحلیل» خوانده‌اند.

بودا مانندفروید درتحلیل وتجزیه، بیرحم است. اوحقیقت عریانرا دوست می‌دارد هرچند این حقیقت زشت باشد. او بظواهردل‌نمی‌بندد ووضع زشت این گیتی را باچاقوی‌فکر تشریح میکند. بودافقط یك چیزیاد میدهد وآن اینستکه‌زندگی براساس درد قراردارد وراه مبارزه بادرد، ریشه کن کردن خواهش‌هاست.

چهار حقیقت بودا عبارتند از : (۱) Dukha (درد) و (۲) Samudaya (شهوات) و(۳) Narga (خاموش کردن آتش شهوات) و (٤) Marga (طریق اصلاح)

بودا به بت‌پرستی، نذرونیاز، قربانی کردن اعتنائی نداردومتعجب‌است ازسیاحان قلمرو ماوراءالطبیعه که خودرا دربیابان بی‌آب‌وعلف متافیزیك سرگردان‌ساخته‌اند.

افکار بودا حول یك‌موضوع دورمیزند وآن موضوع عبارتست از رابطه موجود بین علت‌ومعلول. «وجود کنونی‌هرفردنتیجه‌ی اعمال‌اوست» وهستی هم شراست‌یعنی‌چیزی‌است که نبایدباشد. بنابرین شخص بایدبکوشد که دوباره گرفتار هستی‌نشود. و انسرابابد بداند، که‌نه درآغوش فضا، نه درمیان دریا و نه‌درغارهای کوهها، آری در هیچ نقطه‌ای ازجهان، آدمی جائی‌را پیدا نمیکند که بتواند برای‌فرار ازنتیجه اعمال خود بدانجا پناه برد» اعمال انسان سایه‌صفت اورا دنبال‌میکنند. «باهمان آرامش تدریجی که شیر منعقدمیشود و بماست مبدل میگردد، اعمال بدیکه انسان مرتکب شده است نتیجه‌وثمرهٔ خودرا آشکارمیسازد.»

اعمال بدیهای مرتکب میبخد وهمچون آتشیکه زیرخاکستر پنهان است، میسوزاند.»

چه چیز است که باعث میشود آدمی دنبال بد برود؟ چیزیکه باعث میشود آدمی دنبال اعمال‌بد برود یکی‌بیش نیست و آن‌نادانی است.

«اگر انسان چیزها را بهمان‌شکلیکه هست به‌بیند او از تعقیب‌سایه‌ها صرفنظر نموده وبسوی حقیقت بزرك نیکی راه‌خود راباز خواهد کرد» نادانی، حقیقت زندگی‌را که دردو اندوه است، از نظر انسان پنهان‌میدارد. نادانی باعث میشود که ما بچیزی که حقیقی ندارد، دل‌ببندیم. میل‌بادامه حیات، به نیاکاری احمقانه‌وپست است‌بلکه محصول نادانی و اسارت‌است. نادانی علت‌العلل بوجود آمدن«من» و«تو» است.

نادانی باعث میشود هر کس خود را ازسایر مخلوقات جدانگاهدارد و اهمیت فوق‌العاده‌ای به«من» بدهد. نادان کسی است که خیلی علاقه به «من» دارد وسعی‌میکند این«من» را ابدی گرداند.

وجودفردیت، شر است . درد هـای زندگی از وجود همین فـردیت سرچشمه میگیرد. آدمیان افسرده ومتألمند چـون‌بنفس خـود خیلی اهمیت میدهند . بزرگترین مصیبت خودپرستی اینستکه شخص زباد طالب لذت و شنه زندگی میگردد . ما متألم هستیم چون زنده‌ایم، و افسرده‌ایم چـون شنه کسب لذنیم. ، کسیکه اسیر این‌تشنگی است دردهای اوهمانطوررشد ونمومیکند که علف رشد ونمو مـی کند . کسیکه این‌تشنگی را بانقیاد در میآورد ، درد از وجـودش خارج مشودهمچنانکه قطرات آب از روی نیلوفر آبی فرومیریزد.»

برای اینکه آدمی برای‌محو آلام‌زندگی قـدمی‌فراتـر نهد، بایستی نخست به‌پوچ‌بودن‌زندگی ‌تمام‌موجودات پی‌ببرد . فردیت که بتظاهرپوچ زندگی است، علت‌العلل کلیه‌دردهاست . زندگی دراین جهان خاکی بمنزله مسافرت درسر زمین مجهولی است که هیچ‌مرد عـاقلی حاضر نمیشود بچنین سفری تن‌دردهد.

خوشا بحال‌کسیکه باین‌حقیقت‌بزرك پی برده است زیرا اواز چـرخ پیدایشهای دائمی رسته است.

دربودیسم خبری ازخدا نیست دیگرچه رسدبه لطف و عنایت الهی! هرکس مسئول‌سرنوشت خویش است. هـر کس شخصاً خـود را بدام بقا مبافکند ویااینکه‌ازشر آن‌خود رانجات میدهد؛ هیچکس نمیتواندبرمردی که برنفس‌خود چیره شده، حکومت کند. حتی‌یك خـدانمیتواند پیروزی مردیکه نفس خویش‌را مغلوب کرده است، بشکست‌مبدل کند.».

در بودیسم ، معجزات و کرامات وجودندارد . اگر معجزه‌ای هست ، همان غلبه بر نفس اماره است واین کار هم‌تنها ازعهده‌ی کسی برمیآیدکه برنادانی‌خویش چیره شده‌و با ایمان‌کامل واراده راسخ درصدد غلبه‌برنفس برآمده است.

بزرگترین عبادت دربودیسم ، همین تهذیب نفس است. وقتیکه‌شخص زنجیر های نفس اماره‌را ازهم‌گسست‌او به هدف خود رسیده است‌یعنی او Arhat گشته است .

بزرگترین تعلیمی که بودا بجهانیان داد همین است که هیچکس‌جز

خود شخص مسئول بدبختیها و یا خوشبختی هایش نیست بهمین جهت وقتیکه «آناندا» بزرگترین شاگرد بودا برای آخرین بار از بودا کسب تکلیف کرد و آخرین دستور اورا خواست ، بودا گفت: « شما باید چراغهائی برای نفس خودتان باشید. شما باید پناهگاههایی برای خود باشید؛ شما نباید به هیچ پناهگاه خارجی متوسل گردید. از حقیقت چون چراغی محافظت کنید ؛ حقیقت را پناهگاه خود بدانید ، بغیر از درون خودتان ، در هیچ جای دیگر پناهگاه مجوئید»

آن پناهگاهی که درون ماست ، چیست ؟ آن پناهگاه فکر است. « هر چه امروز هستیم نتیجه چیزی است که فکر کرده ایم . فکر پاک بهشت است و فکر ناپاک دوزخ . لهذا ، شخص خردمند ، در هر گام جزء بجزء و ساعت بساعت همچون زرگری که نقره را خالص مسازد ، وجود خود را از هر آلودگی پاک میکند نجات فقط در جهان درونی است. نجات فقط در تغییر مجرای افکار است . فکر اساس هستی آدمی است. بقول مولوی:

« ای برادر تو همین اندیشه‌ای »

همانگونه که چرخهای درشکه در دنبال پای حیوانیکه بدان بسته اند روانست رنج نیز کسرا که با اندیشه ناپاک سخنی گوید یا کاری کند ، تعقیب میکند.

اما کسیکه با اندیشه پاک سخنی گوید یا کاری کند، شادمانی همچون سایه‌اش که اورا رها نمیکند، در دنبال اوست»

سعادت اگر در جائی باشد ، درون ماست و اگر نباشد، در هیچ کجای دیگر نیست. اندیشه نیك، سعادت است. برای رهائی از افکار ناپاك چه باید کرد؟ بودا در این باره این پنج دستور را داده است :

(۱) ـ افکار پاك را جایگزین افکار ناپاك کن.

(۲) ـ مردانه با افکار ناپاك روبروشو و آنها را ناپاك و زیان آور و حزن انگیز تشخیص بده.

۳ ـ افکار ناپاك‌را ازخود دور کن.

(٤) ـ افکار ناپاك رامورد تجزیه و تحلیل قرارداده سعی کن دریابی. این افکار درواقع ازچه چیزها ترکیب یافته‌اند

(۵) ـ با تمام‌قدرت با افکار ناپاك مبارزه کن و آنهارا نابودساز.

هروقت ماتوانستیم برافکار ناپاك چیره‌شویم ، آنوقت‌تمام امیال بد چون مارهای ترسیده ، بسوراخهای‌تیره خود فرارخواهند کرد و نورحقیقت با تمام‌جلال‌وشکوهش، طالع خواهد گشت در این‌وقت است که‌آتش‌شهوات رو بخاموشی گذاشته و شخص آماده وصول به «نروانا Nirvana» میگردد .

«نروانا» کلمه‌ایست که شریح آن‌بسیارمشکلست . هر کس تعبیری از آن‌نموده‌است. (نروانا) بطور کلی‌حالت آرامشی‌است که‌پس‌ازغلبه برنفس بآدمی دست‌میدهد آرامشی‌بالاتر از «نروانا» هم‌هست وآن «پاری‌نروانا» است. این‌حالت فقط‌پس ازمرك‌بدست می‌آید. بعضی بغلط معنی «نروانا» را کشتن تمام‌خواهشها اعم ازخوب یابد تفسیر کرده‌اند . وحال آنکه بودا میگوید که ما تمام خواهشهای خود را بکشیم زیرا او میداند که اولا نه چنین‌امری‌ممکن‌نیست زیرا‌زندگی آدمی‌روی امیال‌قراردارد ثانیا خواهش های نیك‌سعادت بخش‌توانند‌بود. بنابراین خواهشهای نیك‌را بایستی باپهندست نفس‌پروورانیم وفقطخواهشهای بدرا ازخود دور کنیم.

پس‌معنی‌حقیقی «نروانا» فرونشاندن آتش شهوت ، نفرت و جهالت است. نروانا کمال‌طلبی‌است نه‌فناجوئی. نرواناخواب عمیقی است که‌درطی آن آدمی ازشر قدرت رهائی‌می‌یابد وبکمال‌می‌پیوندد. نروانا بازگشت بجریان ملایم رودهستی است. نروانا بمعنی‌ناپدید شدن نورشمع دربرابر نور خورشید.

* * *

ازآنچه‌فوقا نوشتیم‌امنظور استنباط‌میشود که بودیسم اساسامکی برروانشناسی، منطق واخلاقیات است وچیزی ازعلم ماوراالطبیعه والهیات در آن‌وجود ندارد. بودا ازخرافات نفرت‌داشت وبشاگردان خود پیوسته اندرزمیداد که‌ازفرامین‌روحی پیروی کنند ومعتقد به افکاربوچ وهیچ‌نشوند، او میدانست چنانچه بنای اخلاقیات روی شیهای بی ثبات ماوراالطبیعه قرار بگیرد، بزودی فرومیریزد.

بودا به سلطنت خرافات پایان‌داد وفلسفه‌ای بوجود آورد که محدود

به مرز های عقل مطلق است . واز کار های عجیب او اینستکه همیشه از شاگردانش دعوت میکرد مانند اهل مناظره با او بحث کنند و سخنانش را بی چون وچرا قبول ننمایند شریعت بودا روی اساس «بیا و ببین» قرار داشت نه روی اساس تعصب و استبداد فکری. روش بودا درمعالجه درد های بشری روش پسیکو آنالیسها بود، اوفقط به پیروان خود کمك میکرد که از افکار واحساسات مخوف درونی خود واقف گشته با آن مبارزه کنند.

در بودیسم ده معاصی کبیره هست. سه معصیت مربوط به جسمند وعبارتند از دروغ گفتن و سرقت و زنا. چهار معاصی مربوط به زبانند وعبارتند از دروغ گفتن ، افترا زدن، دشنام دادن، بد گفتن . سه معصیت مربوط به ذهنند و آنها عبارتند از طمع و نفرت واشتباه وغیر از این ده گناه چهار گناه دیگر هم هستند که عبارتند از نفس پرستی، میل به پیدایش دوباره ، جهالت و تفکر درباره امور ماوراء الطبیعه . در بودیسم اهمیت زیاد به حسن عمل ودرستکاری داده شده است.

در بودیسم انجام اعمال نیك بعنوان وظیفه کافی نیست. بایستی سراسر وجود ما اصلاح شود وازشر سلطه نفس اماره رهائی یابد . اعمال نیك ما بایستی چون میوه های یکدرخت، خودبخود پدید آیند.

فضیلت در بودیسم عبارت از اینستکه آدمی راجع به علم نیکی، بااطلاع باشد . نه تنها بایستی ازاین علم بااطلاع باشد، بلکه بایستی برطبق آن عمل کند. دانائی دراین نیست که کسی دراخلاقیات و الهیات معلومات کافی اندوخته باشد بلکه در اینستکه در هر عملیکه انجام میدهد حسن نیت خودرا نشان بدهد

در بودیسم، ریاضت کشی وزجر جسم وجود ندارد. تن را نباید باروزه داری وزجر ، آزار داد . نباید هم زیاد تن را مورد نوازش قرارداد . بودیسم را دین میانه روی خوانده اند چون بودا آدمی را ازهر نوع افراط وتفریط برحذر میدارد . بودا بپیروان خود اجازه داده است که از لباس خوب، غذای کافی، منازل راحت و معالجات طبی استفاده کنند و ریاضت کشی را سخت قدغن کرده است.

برای بودا زاهد کسی نیست که بدن خود را با انواع وسایل تنبیه می کند

بلکه زاهد کسی است که بتهذیب نفس میپردازد ووجود خودرا بگنجینه‌ای ازافکار واعمال نیکو مبدل میگرداند .

با اینکه بودا پیروان خودرا آزاد گذاشته است که تأهل اختیار کنند یا نکنند معذالك زندگی زناشوئی را مورد نکوهش قرار میدهد :
«زندگی زناشوئی پرازموانع است ، راهی است ملوث از شهوت ؛ حیات کسیکه از تعلقات دنیوی رسته است چون هوا آزاد است چقدر دشوار است برای مردیکه درخانه زندگانی میکند دارای زندگی عالی و پاك ودرخشنده‌ای باشد !»

وقتی که آناندا عزیزترین شاگردانش که ۲۵ سال باو خدمت کرده بود ازاو پرسید چگونه بایستی درحضور زنها سلوك کرد، بودا گفت :
«اززن بکلی برحذر باش» وقتی که آناندا گفت اگر اضطراراً بازن روبروشود چه بایستی بکند، بودا گفت :
«دراین صورت بیدار باش» ودرجای دیگر بودا گفت : « موقعی که بازن‌ها معاشرت میکنی ، اگر پیرند آنهارا مادرخود بدان واگرجوانند، باآنها چون خواهران خود سلوك کن» دریکی از کتب مقدس بودائی زن چون تمساحی انگاشته شده که دررود زندگی منتظرمینشیند تا شناوری را طعمه خویش سازد !

ازعقائد بدیع دیگر بودا ، عقیده اوراجع به بی‌ثباتی دنیاست برطبق عقیده او هیچ‌چیز ثباتی ندارد. همه‌چیز شعله‌وراست وهمه‌چیز مثل شعله دچار تغییر دائمی است «چگونه ممکنست خنده وجود داشته باشد؟ چگونه ممکنست شادی وجود داشته باشد درحالیکه جهان دچار حریق همیشگی است.» همه‌چیز (Anatta) بیهوده است . همه‌چیز بی ثبات است اعم ازجسم ، احساس ، ادراك و یا هرچیز دیگر . همه چیز جلوه‌های توخالی اند . حتی آن چیزی که ما آنرا «من» میگوئیم واینقدر بآن مینازیم ، وجود ندارد !

بودا قدری حیات بشری را بی‌اساس و کوتاه میداند که دوام آنرا فقط تا دوام یك لحظه تفکر پایدار میانگارد. همانطور که چرخ گردونه درموقع حرکت فقط روی یك نقطه میغلطد وموقع توقف هم روی یك نقطه میایستد، همچنان حیات بشری فقط درعرض مدتیکه برای یك فکر کافی است ، ادامه

دارد. همینکه آن یك فکر ازمخیله گذشت وجودزنده‌هم میمیرد!

بودا وجود آدمی را مانند شعله میداند که نه تنهامیسوزدبلکه‌دائماً دگرگون میگردد . بهمین‌علت هیچکس‌درهیچ‌لحظه‌ای همان آدمی که سابقاً بوده‌است : نیست. هرانسان درهرلحظه ، انسانی دیگر میگردد ولی‌این تغییرات دائمی بدون علت نبوده همه بزنجیر علت و معلول بهم پیوسته‌اند

نه‌تنهابشرمثل شعله‌ای میسوزد بلکه سراسر دنیا دچارحریق عظیمی است که مدام میسوزد . آری، همه چیز دچارحریق است هرچیز که چشم می‌بیند ، دچارحریق است ، حتی خود چشم دچارحریق است . راه فرار از این‌حریق‌جهانی کجاست ؟ راه فرار درنیل به«نروانا»است یعنی باید با آب حکمت آتش‌شهوات رافرو نشاند وکاری کرد که دیگر دچار مصیبت هستی‌نگردیم . تولید مثل بزرگترین جنایتی‌است که شخص نسبت بخود مرتکب میگردد . باتولید مثل ، آدمی به شعله وجود دامن میزند بهمین جهت دربودیسم تولید نسل‌بدترین گناه است .

بوداآنقدر نظربلند بود که عقیده نداشت که‌عقاید او جامع و کامل است. یك‌روز بودا مقداری برگ‌خشك دردست گرفت وازشاگردش‌آناندا پرسید که‌آیا برگهای دیگرجزاینها وجود دارد ؟

آناندا گفت: آری برگهای خزان ازهرسو میریزند و تعدادشان آنقدرزیاداست که نمیتوان‌آنها راشمرد»

بودا گفت:«بهمچنین من‌بشما مشتی‌ازحقائق‌را داده‌ام ولی علاوه بر اینها هزاران حقیقت دیگر هست که نمیتوان بشمارشان‌آورد .»

ازسخنان دیگراوست :

نباید کسی قانون مرا محض‌احترام بمن‌قبول کند بلکه باید اول‌آنرا موردآزمایش قرار دهد همچنانکه طلا را بوسیله آتش مورد آزمایش قرارمیدهند .

☆

بودا ازیك طرف چندین‌عقیده هندوئی را درآئین خودجای داد از جمله این عقائد ، یکی‌تناسخ ، دیگرعقیده کرمه وسومی عقیده اینستکه.

جهان بین‌الاحزان است وعاقل کسی است که ازاین جهان روی برمی تابد. ولی از سوی دیگر برعلیه امتیاز طبقاتی قیام کرد وسعی نمودطبقه روحانیون‌را که ریشه ومنبع فسادند براندازد .

آئین بودا از چند نظر مترقی است . ازجنبه‌های خوب این آئین یکی اینستکه متکی برماوراء الطبیعه نیست . ازجنبه های‌خوب دیگرش آنستکه آئین بودا درچارچوب آداب ورسوم مذهبی مقید نگردیده .

بزرگواری بودادراینستکه وی‌هرگزادعای پیامبری نکردومردانه تصدیق کردکه ممکنست اشتباهاتی مرتکب شده باشد واز شاگردان خود درخواست نمود هیچیك ازافکار اورا بدون چون وچرا قبول نکنند بلکه خودشان هم بکشف حقائق همت گمارند وبکوشند اشتباهات اورا برطرف سازند .

ازسخنان خود اوست :

«ای راهبان هیچ‌چیز را محض خاطر اینکه‌بشما گفته شده ویااینکه جزواحادیث وسنت‌است ویااینکه ازتخیل خودتان زاده است ، باورمیکنید فقط محض خاطر احترام گذاشتن بمعلم ، هرچه معلم میگوید ؛ ولی‌حقائقی راکه پس‌از مطالعه وتجزیه وتحلیل‌کافی صحیح یافته‌اید وکشف‌نموده‌اید که برای‌شما و جمیع موجودات مفید میباشد ، باورکنید وآنرا راهنمای خود قرار دهید .

بزرگواری دیگر بودا دراین‌بودکه وی‌شهامت آنرا داشت‌درباره اموریکه مجهول‌اند ، اظهارنظر نکند چنانکه یك‌روز یکی از شاگردان اواز وی سئوال کرد : « آیاعالم‌ابدی است یاپایانی دارد ؟ بودا در جواب گفت « بحث درابدیت عالم ویاپایان آن بحال مافائده‌ای ندارد . من باین دنیا نیامده‌ام امثال این‌مسائل را تشریح کنم بلکه آمده‌ام راه نجاتی برای فرار از درد این زندگی نشان بدهم بنابرین سئوال فوق با مأموریت من ارتباطی ندارد . ولهذا آنرا بی‌فایده میدانم.»

ازمزایای فلسفه بودا عمق‌آن ازنظر فلسفه وروانشناسی است. بودا دریافته‌بود تمام مصائب بشری ازخودخواهی سیری ناپذیر انسانها سرچشمه میگیرد ودرانسانها سه‌میل بسیارقوی وجوددارد که پیوسته او را بفعالیت

برمی‌انگیزد واین امیال عبارتند از :

(۱) میل به‌رفع شهوات نفسانی

(۲) میل به‌تحصیل کامیابی

(۳) میل به‌جاودانی شدن

بودا آئین خودرا روی مسأله درد که بنیاد «وجود» است قرارداد. چهاررکن اساسی آئین او اینهاست :

(۱) این عالم آکنده ازالم است .

(۲) این الم چشمه‌ای دارد که باید کشف شود .

(۳) این کشف بماراهنمائی میکند بچه وسیله میتوانیم الم راازبین ببریم .

(٤) برای ازبین بردن الم باید روبه صحیحی درپیش بگیریم .

چشمه الم‌چیست ؟ چشمه ومصدر جمیع آلام زندگی‌هوی‌وهوس است باخاموش کردن آتش هوی وهوس میتوان ازشدت آلام کاست .

راه ازبین بردن هوی وهوس کدام است ؟ آیا درر یاضت کشی‌است؟ خیر بودا نمیفهمد چگونه ممکن است انسان بازجردادن خود ، دوائی برای دردها پیدا کند . راه مبارزه باهوی وهوس ازنظر بودا اینستکه فقط آنچه را که برای‌حفظ وجودلازم است ، بخواهیم‌وازاسباب تنعمی وتجملی بپرهیزیم واز تولید مثل که موجب ادامه حیات میگردد ، بپرهیزیم .

حیات وموت درنظر بودا دورنگ ازالوان وجود هستند لذا هردو شرند وآنچه خیر است نیستی مطلق است .

برای‌درك‌علت اینکه چرا بایدازتولید نسل بپرهیزیم ، بوداسئوالات زیررا مطرح کرده خودپاسخهای آنرا میدهد :

س : مرك چرا وجود دارد ؟

ج : برای اینکه بدنیا آمده‌ایم و هر کس که بدنیا آمدبایستی بمیرد .

س چرا بدنیا آمدیم ؟

ج : برای اینکه اراده کرده‌بودیم ازهستی برخوردار شویم .

وچون تولد ومرك دوجنبه وجودند ومرك مارا بحیات وحیات ما را

بمرك هدایت میکند لذا بایدریشه حیات وموت‌را که تولید نسل باشدقطع کرد تاازمصیبت حیات وموت رهائی یابیم .

از گفته های بودا

همانطور که ، باران درسقف سست‌وضعیف نفوذ میکنـد ، همچنان شهوت درمغز تربیت‌نیافته راه پیدا میکند .

☆

فکر ، انسان‌را بسوی عمرجاوید هدایت میکند و بیفکری راه مرك را میگشاید .

☆

اشخاص فکور نمی‌میرند ، افراد بیفکرهم اکنون مرده‌اند .

☆

در نتیجه فکور بودن درمیان افراد بیفکرو بیدار بودن درمیان‌خواب زدگان ، مردخردمند مانند یك‌مسابقه دهنده ، بسوی جلو پیش میتازد .

☆

انسان که تنش مانند کوزه سست وضعیف است ، بایدکاری کنـد که افکارش مثل یك‌قلعهٔ محکم وپابرجا باشد .

☆

مادامیکه کاربد ثمرخودرا ببار نیاورده ، ندان تصور میکندکاربدی که انجام داده است چون‌عسل شیرین است . ولی همینکه عمل‌بد او پخته شد ورسید ، وی‌دچار عذاب میگردد . عمل‌بد مانندشیر تازه دوشیده‌شده ، فوراً ترشیده نمیشود .

☆

مردیکه آتش‌شهوات خود را آرام کرده ، درافکار و گفتارواعمالش هم آرام است .

☆

چطور ممکنست درین دنیا که پیوسته مشتعل است ، خنـده وشادی

وجود داشته باشد ؟

☆

پیروزی نفرت ببار میآورد . کسی قانع وخوشحال تواند بود که هم ازپیروزی وهم ازشکست چشم پوشیده است .

☆

آتشی چون شهوت وشری بدتر از نفرت وجود ندارد ؛ دردی چون این تن وسعادتی بالاتر ازآرامش فکر وجود نتواند داشت .

☆

گرسنگی بدترین امراض است وتن منبع درد واندوه .

☆

ازشهوت ، اندوه وترس میزاید ؛ کسیکه از شرشهوت رهائی یافته نه اندوه را میشناسد ونه ترس را .

☆

همانطور که زنگ آهن ، آهن رامیخورد ،همچنان اعمال بد، گناهکاران را بفرجام بدچار میکند .

☆

لکه ای وجوددارد که ازهر لکه بدتراست و این لکه جهالت نام دارد .

☆

تمام جنگل خواهشهارا قطع کن نه تنها یك درخت را .

☆

نکوکاران همچون قلل هیمالیا ، ازدور درخشانند .

☆

مردی که نیك است ، نیکی خودرا گناه تصورمیکند مگراینکه نیکی اوثمری ببار بیاورد .

☆

لعنت برتیرعشق که درد تولید میکند ، لعنت بر کشوری کـه بدست

زنان حکومت میشود؛ لعنت براحمقی که تسلیم سلطه زن است .

☆

هیچ‌چیز بانیکی قابل‌مقایسه نیست .

☆

هیچ چیز بهتراز همنشین خوب نیست ؛ هیچ چیز بد تر از همنشین بدنیست .

☆

خشم درمرد عاقل موجه نیست .

☆

نه برمرده ، برزنده باید گریست .

☆

خردمند درهر گام باید دم بدم ، همچون زرگری که نقره را خالص میسازد وجود خود را ازهرآلودگی پاك کند .

☆

ویران ساختن بنیاد خواهش، مورث‌پیروزی برهرگونه رنجست.

☆

تمام جهان مشتعل وسوزانست ، تمام جهان را ابرهـای دود مانندی احاطه کرده‌است؛ تمام جهان بخود میلرزد .

☆

اشکهائیکه ریخته شده بیش‌از آبهائی بوده کـه در اقیانوس هـا است وباز هم تاموقعیکه این‌جهان‌اندوه خیز پایان یابد ، اشکها همچنان ریخته‌خواهد شد .

سرود آسمانی

بهگوت گیتا یا «سرود آسمانی» یکی‌ازمقدسترین کتاب‌هـا در میان کتابهای مقدس‌هند بشمارمیرود. گاندی آنرا «مادر معنوی» میخواند.

این یك كتاب ممتازی است برای تهذیب نفس؛ چه هفتصد بیت بهگوت گیتا حول یك موضوع یعنی Anasakti (فعالیت بیغرضانه) دور میزند.

در بهگوت گیتا حکمت هند خلاصه شده. بطوریکه از جمیع دستگاههای بزرك فلسفی هند (مثل یوك، ودانته، سانکهیه، میمامسه، ابانی شد) اندیشه‌هائی اقتباس و بطرز دلکش و عارفانه دراین کتاب شرح داده شده.

مسأله اساسی که در بهگوت گیتا مطرح است مسأله اینست که چطور باید اعمال خود را هدایت کنیم در حقیقت دراین کتاب جواب «چه باید کرد؟» داده‌شده. کرشنا که قهرمان این کتاب است تعلیم میدهد که انسانها نه باید درقیود عمل گرفتار باشند و نه باید خودرا ازعمل بر کنار دارند زیرا بی‌عملی (Akarma) عین‌عمل (Karma) است بعبارت دیگر بی‌عملی امکان‌پذیر نیست وچون امکان‌پذیر نیست، انسان باید درحدود انجام وظایف زندگی، بعمل بردازد. دراینجا کرشنا چیزی مانند Imperative Categorical کانت را تعلیم میدهد وانجام عمل‌را برای خاطر تکلیف میآموزد واین نوع عمل درفلسفه هند Nishkama Karma خوانده شده‌است.

اینك خلاصه‌ای ازمطالب این کتاب را دراینجا نقل‌میکنیم:

فصل اول کتاب بهگوت گیتا ازصف آرائی قشون پاندوو کورو و آماده‌شدن کرشنا وارجن برای گفتگو درباره مسائل اساسی زندگی آغاز میشود. ارجن‌از کرشنا درخواست میکند اورا بمحلی که مشرف بسرمیدان کارزاراست، ببرد. هنگامی که بدانجا میرسند، ارجن نگاهی برسپاهیان میافکند ودرفکرفرو میرود. وآنگاه بایأس وافسردگی‌روبه کرشنا نموده میگوید: «ای دوست عزیز، هنگامیکه بیاد میآورم که باینجا آمده‌ام برادران خودرا غرق درخون کنم، زانوانم سست میشود، زبانم در دهان خشك میگردد، بدنم میلرزد، موی تنم ازوحشت سیخ میشود؛ کمان از دستهای سست وضعیفم می‌افتد؛ بزحمت قادرم برپای خودبایستم، چنان گوئی‌ازتن بی‌رمقم بدرمیرود؛ دراین‌جنك جزحزن و ناله چیزی نمی‌بینم. نه دوست عزیز، ازاین کشتار سودی بدست نمیآید؛ ازپیروزی، ثروت و آسایشیکه بدین‌طریق بدست‌میآید نفرت دارم... خیر، ترجیح‌میدهم برادرانم

بمن حمله کنند ومن بدون سکه مسلح باشم با آنها روبروشده وسینه‌ام را برای تیر و زوبینشان، عریان کنم تا اینکه در برابر هر ضربت، ضربت وارد کنم.»

کرشنا این سخنان را می‌شنود و تأسف میخورد که ارجن با چنین افکار یأس‌آور روحیه خودرا ضعیف میسازد. پس برای بیدار کردن او از این سبات، کرشنا بارجن خاطر نشان میکند که دردنیا اعمالی هست که انجام دادن آن جزو تکالیف است» وضع یك فرد در برابر این تکالیف عیناً مانند وضع یك سرباز در برابر فرمانده سپاه است. وظیفه سرباز اطاعت از فرمانده و کارزار با دشمن است واز آنجا که سرباز مأمور است، در برابر اعمالیکه انجام میدهد مسئول نتواند بود.(۱) درمیدان جنك وظیفه سرباز فرمانبرداری است نه فلسفه بافی، نباید مرك وزندگی برای سرباز مفهومی داشته باشد زیرا از یك سوی وظیفه اوجنگیدن است وازسوی دیگر اگروحشت دارد کسی را میکشد ویا خود کشته میشود، این ترس او بیجاست زیرا اصولا مرك وجود ندارد. اگر مرك هم وجود داشته باشد، دروازه‌ای برای یك زندگی بهتر است.

زندگی دنیا درحقیقت سایه‌ای بیش نیست. زندگی حقیقی در پس حجاب تاریك مرك نهفته شده است چراکه « این کالبدهای خاکی، مانند قالبی میباشند وپایدار نیستند وحقیقت انسان قالب نیست وقالب انسان مانند دیگر اجسام رشد میکند وپس از آن متلاشی می‌شود پس آنچه باید متلاشی شود بگذار که متلاشی شود. واین اصول را بپذیرفته برای رزم خودرا آماده کن ویقین بدان که روح انسان نه دردنیا زاده ونه ازدنیا رخت می‌بندد»

کرشنا به ارجن خاطر نشان میکند که وی نه تنها باید وظیفه خود راتنها برای خاطر خود وظیفه انجام بدهد بلکه باید منتظر اجری‌هم نباشد آنگاه کرشنا بلزوم خویشتن داری اشاره کرده میگوید کسیکه خود

۱ــ در اینجا نفس انسانی میدان رزمی تصور شده که در آن خواهشهای نیك وبد پیکار میکنند. کرشنا نقش عقل کل وارجن نقش خود انسان را بازی میکند که موظف است اوامر عقل کل را بدون چون وچرا اجرا کنند.

را ازقید زنجیرخواهشها نجات داده، نه‌ازاتفاقات بد میهراسدونه‌ازحوادث خوب شاد میگردد. روح یك چنین شخص بالاترازهر نوع مصائب وخوشیها قراردارد وچون یك چنین آرامش‌دلپذیری درردرون اوحکمفرماست‌وی‌بهتر ازسایرین میتواند دانش‌حقیقی‌رافرا گیرد.

سپس کرشنا خاطر نشان‌میکند که پیروزی برنفس‌حیوانی، امکان پذیرمیباشد هرچند نفس‌حیوانی آدمی بسیارقوی است.

ولی برای تحصیل یك‌چنین‌پیروزی ورهائی ارزنجیر عمل باید نخست به‌ماهیت «عمل» پی‌ببریم. یعنی‌باید بدانیم که عمل سه‌نوع تواندبود، (۱) عمل(۲) بی‌عملی(۳)عمل باطل‌شده. دربین‌آدمیان داناتراز همه کسی است که عمل را دربی‌عملی‌بیابدوگوهرحقیقت را دردرون منزه وپاك‌خودبجوید یك‌چنین‌شخص‌ازقیود خواهشها رسته است وآتش بی‌دودحقیقت،عمل اوراازهرنوع‌آلودگی پاك کرده‌است وهراتفاقی بروی وارد شود، آنرا یکسان می‌پذیرد. علتش‌اینستکه اودرقیود اعمال گرفتار نمی‌باشد وچون خواهشی ندارد ، ازبند تعلقات رسته است . فردی مانند او ، با کشتی «حقیقت» ازدریای‌بی‌آرام خواهشها گذشته وبساحل‌آرام«نراوانا»رسیده‌است

بازارجن ایراد میگیرد ومیگوید : «ای کرشنا ، گاهی‌ترك‌عمل را میستائی وگاه میگوئی که ازطریق عمل میتوان بپروردگار خدمت کرد. بمن‌بوضوح بفرماازاین دوطریق ، کدامیك بهتراست؟» کرشناجواب‌میدهد: «هردوطریق نیکوست. ترك‌عمل خوبست؛ وظائف را بطرزروحانی‌انجام دادن هم خوبست. ولی ازاین دوطریق بهتر آنستکه درعین انجام وظائف روحانی، عمل را ترك‌نکنیم . بالاترین‌مرتبه زهد آنستکه انسان درعین آنکه‌دنیادار نیست، ازدنیا گریزان‌هم نباشد. بعبارت دیگرانسان باید از این‌دواضداد پرهیز کند ودرعین زهد وپرهیزکاری امور دنیوی را انجام بدهد. منتهی باید درحین‌انجام وظائف‌خودازقید عمل‌آزاد باشدیعنی باید درآرزوی حصول‌نتیجه‌عمل‌ویاباصطلاح درفکرسود وزیان‌نباشد. وقتیکه انسان بیك‌چنین‌مرتبه‌رسید،ولوظاهراً در امور دنیا منهمك باشد ، باطنش

(۱) داستان کرشنا ترجمه پرفسورعباس‌شوشتری

درحال سکون خواهدبود . دنیای حواس باطن ، روح اورا ملوث نخواهد کرد مانند گل نیلوفر که بر آب است وتر نمیشود ، روح اونیز برفرازدریای حوادث قرار خواهد گرفت وازآن متاثر نخواهدشد . و یامانند چراغیکه درمعرض طوفان نباشد ، روح اوازشر تندباد حواس خمسه مصون‌خواهدبود.

درنتیجه رسیدن‌بیك‌چنین‌وضع وحالت ، وی‌بوجد و طربی که فراتر ازدائره حواس پنجگانه قرار دارد ، خواهدرسید.وخورشید روحش از ابر نادانی آزاد خواهد شد .

آنگاه کرشنا باهمیت‌خویشتن‌شناسی‌وتربیت‌نفس اشاره کرده‌میگوید:

«نفس مضطرب‌ترین وبی‌آرامترین جوهریست که همواره سر کش است و درسر کشی لجوج وقویست وباراده روح بآسانی تسلیم نمیشودواگرتسلیم شد، بحال‌تسلیم پایدار نمی‌ماند . میتوان گفت که اوقویترین‌دشمن‌روح‌وبرای انسان دشوارترین کارمطیع‌نمودن اوست . مطیع نمودن او مانند اینستکه بادتند مخالف را کسی بادست ازوزیدن بازبدارد ودریك‌جاحبس کند و از رفتار مضطربانه مانع‌شود وچنانکه‌حالات بادمختلف است ، گاهی بشکل نسیم میوزد وزمانی‌طوفان صرصر وسموم میگردد ، ویکدنیاراتباه‌میسازد، بهمین صورت نفس‌بیك‌حال نیست .

«کرشنامیگوید درست میگوئی وشاهدصادق میآوری وشکی نیست که‌نفس مضطرب است . باوجود این استقامت و دوام مشق یـوك ونظم حواس ، اورا مطیع میسازد وراست است که‌غایت علم‌یوك ، تسلط‌بر نفس است‌وحاصل کردن آن بسیار دشوار است‌ولی عزم کامل وثبات‌آن‌دشواری را دورمیسازند وبمقصود میرسانند .» (۱)

این‌بود خلاصه‌ای ازمطالب اساسی کتاب معروف «بهگوت گیتا» یا سرود آسمانی که شهرت‌آن درآفاق پیچیده است .

بهگوت گیتا که‌دارای‌هیجده‌فصل‌است، بخش کوچکی‌از«مهابهارت» میباشد وفصول هیجدهگانه آن‌عناوین‌زیر را دارد :

---

(۱) از«داستان کرشنا» ترجمه عباس شوشتری

فصل اول : «Arjun-Vishad» و یادفتر پریسانی ارجن

فصل دوم : «Sankhya-Yog» ویا دفتر شرایع

فصل سوم : «Karma-Yog» و یادفتر فضیلت

فصل چهارم : «Jnana-Yog» و یا دفتر فلسفه‌دانش

فصل پنجم : «Karmasanyasayog» و یا دفتر چشم پوشیدن از ثمره اعمال

فصل ششم : « Atmasanyamayog » و یـا دفتر فـلسفه خویشتنداری

فصل هفتم : «Vijnanayog» و یا دفترفلسفه‌تشخیص‌وتمیز

فصل هشتم : «Aksharaparabrahmayog» ویادفتریکتا پرستی

فصل نهم : «Rajavigyarajaguhyayog» و یا دفتر دانش سلطانی و راز سلطانی

فصل دهم : «Vibhuti Yog» ویـ دفتر کمالات آسمانی

فصل یازدهم : «Viswarupadarsanam» و یا دفتر تجلی وحدت در کثرت

فصل دوازدهم : «Bhakti-yog» و یا دفتر فلسفه ایمان

فصل سیزدهم : «Kshetrakshetrajnavibhagayog» و یا دفتر جدائی روح و ماده

فصل چهاردهم : «Gunatrayavibhagayog» و یـادفتر فلسفه جدائی ازصفات

فصل پانزدهم : «Purushottamapraptiyog» و یـادفتر رسیدن بخدای متعال

فصل شانزدهم : «Daivasarasaupadwibhga Yog» و یادفتر جدائی موجودالهی از غیر الهی

فصل هفدهم : «Sraddhatrayavibhagayog» و یا دفتر فلسفه سه نوع ایمان

فصل هیجدهم : «Mokhasanyasayog» ویادفتر رستگاری وقطع علاقه ازدنیا

شری اوروبیندو (۱)

«راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
حافظ

«شری اوروبیندو» که متاسفانه درایران گمنامست بزرگترین فیلسوف وعارف هندمعاصر میباشد. اوروبیندو نقاشی بود که کانوایش چیزی کمتر ازآسمان وتصویرش چیزی غیراز «ابدیت» نبود. اوچهره حقیقت را بریك چنین کانوای وسیع و بدیع با رنگهای قوس قزحی نقاشی کرد و زندگی خودرا بااعمال وگفتار وپندار نیك، بسرود دلنوازی مبدل ساخت و هنگامیکه درسال ۱۹۵۰ درگذشت، مانندگل سرخی که پس از مرگ عطری ازخود برجای میگذارد، او هم آثار گرانبهائی برجای گذاشت که هرسطرش مطلع انوار وهر کلمه‌اش مخزن اسراراست!

«شری اوروبیندو» درسال ۱۸۷۲ در کلکته بدنیا آمد ودرهفت سالگی برای تحصیل بانگلستان رفت و ۱۴ سال در آن کشور ماند. اوروبیندو درتحصیل دانش سخت حالاك بود ومخصوصا زبانرا بسرعت فرامی گرفت. وی درمدتی کوتاه زبان‌های لاتین ویونانی وآلمانی وایتالیائی وفرانسوی را فراگرفت وبدینوسیله بادبیات وسیع این زبانها همراه یافت و بزودی ثابت کرد برای شنا دراین دریا های مواج، شناگر ماهری است. در نتیجه حدت ذکا وغرازت استعداد، وی از ۱۴ سالگی شروع بگفتن اشعار عمیق عرفانی نمود.

«اوروبیندو» مانندتمام بچه‌های غیرعادی، بحشر ونشر با بچه های دیگر بیعلاقه بودودائماً دورازنزوا درعالم خیالات وروباهای خودغوطه‌ور بود.

۱ـ «اوروبیندو» بزبان بنگالی یعنی «گل نیلوفر»

زمانیکه اوروبیندو درانگلستان بود ، در نتیجه مطالعات عمیق در زمینه تاریخ ، درسیاست‌هم واردشد ونسبت‌بانگلیسها که هستی‌هم‌میهنانش راباکمال بیشرمی بیغما میبردند (واکنون هم‌میبرند) احساس‌انزجار شدید کرد . درنتیجه این‌احساسات ضدانگلیسی اوروبیندو در باشگاه هندی ضد انگلیسی‌موسوم‌به« نیلوفر وخنجر » نام‌نویسی کرد . اعضای این‌حزب‌سوگند یاد میکردند عمرخودرا وقف ترقی‌وپیشرفت وطن خود نمایند ودراین راه ازهیچ نوع فداکاری دریغ نورزند و حتی ازمرك نهراسند . ولی طولی نکشیدکه دست های مرموزی در این حزب اخلال کرد و آنرا متلاشی ساخت .

«اوروبیندو»درطول این ۱٤ سال پیوسته بفکر میهن خودبودبقول خودش برف‌های ابدی کوه هیمالیا ورود آرام گنگا پیوسته‌اورابه‌بازگشت بمیهن دعوت میکردند درنتیجه اروبیندو بیش‌از این‌تاب فراق‌نیاورده و بهند مراجعت کرد .

اوروبیندو درانگلستان ، غیراززبان وادبیات وتاریخ اروپا وفلسفه آلمان ویونانی چیزدیگر فرانگرفته بود .

هنوز وی‌نمیدانست چه‌گوهر تابناکی در فلسفه وادبیات خود هند مدفونست . لذاوقتیکه وی‌به‌هند مراجعت کرد ومشغول‌فراگرفتن فلسفه‌هند گردید ، چنان‌مجذوب این‌رشته شدکه تصمیم گرفت تمام وقت خود راوقف فلسفه کند . اوروبیندو چنان تشنه کسب حکمت گردید که‌درزندگی‌همه‌چیز دیگر رافراموش کرد ، مطالعه اومحدود بتمام اوقات روزنبود . بلکه‌حتی شب، تادیروقت ، همچنان‌غرق‌مطالعه‌بود . حکمت‌برای‌اووسیله کسب‌شهرت ویاثروت ومقام نبود بلکه راهی‌بسوی رستکاری وروشنائی‌جاودانی بود ..

درنتیجه مطالعه عمیق درفلسفه‌وادبیات هندعلاقه وی بمیهن خود افزون‌گردید . وی که اکنون بروح هنددسترسی پیداکرده‌بود،نمیتوانست هندرا تنها بعنوان سرزمینی که‌ازلحاظ اقتصادی وسیاسی اهمیت دارددوست بدارد . مقام‌هند برای‌اوخیلی بالاتر ازاین بود . اوهندرامانند مادرخود، مانند خدای‌خود می‌پرستید . عشق‌به‌آزادی ، محوراعمال‌اوگشته بود — آزادی بی غل و غش ! اوروبیندو چون میدانست در هندوستانیکه بدست

انگلیسها اداره میشود آزادی مطلقاً وجود ندارد، لذا وی ترجیح داد در هندوستان فرانسه (یعنی پوندیشری) رحل اقامت افکند ولی نا گفته نماند که حتی دراینجا وی ازآزادی بهره کافی نداشت زیرا جاسوسهای انگلیسی پیوسته مراقب اعمال او بودند.

زندگی اوروبیندو در پوندیشری خیلی ساده وزمخت بود. وی روی رختخواب زبروناراحت میخوابیدو بالکل نسبت به فراهم کردن وسائل آرایش مادی بی‌اعتناء بود وحتی درخوردن سعی میکرد. ساده ترین غذاها را تناول کند.

ازبعدازرفتن به پوندیشری، اروبیندو چنان غرق در ریاضت شده بود که دیگر درخود احساس نمیکرد نیازی بهمسرش «مرینالینی» که در کلکته مانده بود، داشته باشد. وآن بیچاره هم در کلکته مبتلا بانفلونزا شده وناگهان درگذشت.

یکی ازدوستان اوروبیندو درباره وارستگی او در این دوره چنین میگوید: ((وی یك مخلوق خاکی نبود. چنین بنظرمیرسید که خدائی است که راه خود را درمیان خاکیان گم کرده است!))

اوروبیندو دراین زمان، انرژی خود راوقف تربیت اراده نموده بود. زیرا مگرعرفای هند نگفته‌اند که روحانیت محصول تربیت صحیح اراده‌است نه تحصیل دانش؟ مگر در (اوبانیشادها) ذکر نگردیده که روحانیت راهی‌است که مانند لبه تیغ تیزاست وفقط کسی ازاین‌راه می‌تواند عبور کند که اراده‌اش تربیت شده؟

با درنظر گرفتن این تعالیم بود که اوروبیندو خود را موظف می‌دانست اراده خودرا به بهترین صورت تربیت کند تابتواند در جهان باطن‌راه یابد وگوهرهای نهفته راآشکار گرداند.

اورو بیندوپس‌ازتوفیق‌درتربیت‌اراده، مجدداً به‌جهان دانش‌بازگشت نموده، کتابهای ذیقیمتی درباره فلسفه وعرفان هند نوشت که اینك قسمتی ازآنها راذیلاذکرمیکنم:

(1) Savitri (2) Life Divine (3) Synthesis of yoga

(4)Lights on yoga (5) Basis of yoga (5) The yoga anb its object (7) The Human Cycle (8)Evolution (9) The Riddle of this World

اینها چند جلد از ده‌ها جلد کتابی است که اوروبیندو درباره فلسفه وعرفان هند نوشته‌است. نکته قابل ذکر اینست که اوروبیندو نه تنها عرفان قدیم هند را بطرزی بکروتازه تشریح کرده بلکه خود او هم ابتکاراتی نمود وراه‌های تازه‌ای درجهان عرفان باز کرده است چندانکه میتوان سخنی را که اودرجائی بمناسبتی گفته است درباره خودش هم صادق بدانیم واین سخن چنین است :

(ما بیامدادهای گذشته تعلق نداریم بلکه بظهرهای آینده متعلق می باشیم .)

توضیحات درباره بعض نکات فلسفه هند

مکانیسم کرمه

کرمه درفلسفه هند یك فکراساسی است، کرمه در اصل کلمه هندو آریائی است ، از kri یعنی خلق کردن اشتقاق یافته و «عمل» هم معنی میدهد نامهائی از قبیل Carol ، karel ، Charles و ... از همین کلمه مشتق شده . شاید کلمات فارسی از قبیل «کار و کرنا و کردن» هم ازهمین ریشه باشد .

کرمه هیچگونه وجه تشابهی با قسمت اسلام ندارد زیرادرحالیکه «قسمت اسلام از ازل تعیین و رقم تحمیل شده کرمه» از اعمال خودمان سرچشمه میگیرد در نتیجه درحالیکه ما در برابر «قسمت» هیچگونه مسئولیتی درخود احساس نمیکنیم، درمقابل کرمه خود راکاملا مسئول کلیه اعمال خودمی بینیم . «کرمه» مارا تشویق میکند باتغییررویه زندگی خود سرنوشت خویش راهم تغییر بدهیم ولی «قسمت» ما را ازهر نوع تلاش برای بهبود وضع خودمان بازمیدارد .

کرمه یك فعالیت‌دائمی روح‌است و باازبین رفتن‌جسم ازبین نمیرود برطبق نظریه کرمه ، نه‌تولد آغاز زندگی‌است و نه مرك پایان‌آن . تولد فصل اول‌یك کتاب نو نیست بلکه آغاز فصل کتابی است که چندین‌فصلش قبلا نوشته شده وچندین‌فصل‌دیگرش هم‌بعداً نوشته خواهد شد .

عقیده تناسخ ازهمین عقیده سرچشمه میگیرد وبهمین جهت است که هندوها سعی میکنند از شر تناسخ بکلی رهائی یابند وبریاضت‌کشی روی آورند تا بوسیله‌تسلط کامل‌بر جسم ، روح خودرا برای ابد از اسارت‌جسم رهایی دهند .

آری ، برای تسلط بر جسم باید برخواهشهای نفسانی تسلط یافت . یکی ازنوشته های مقدس‌هنددرین باره میگوید : «هنگامیکه تمام‌خواهش های دل‌موقوف میشوند ، موجود فانی فنا ناپذیر میشود و به «برهمن» میرسد هنگامیکه انسان ازجمیع تعلقات زمینی چشم می‌پوشد ، فنا ناپذیر میگردد.»

«اتمن» چیست ؟

یك باریك دانشجوی هندی ازمرشد خودمعنی «اتمن» و یا «روح جهان» رابرسید . مرشد برای‌اینکه کاملا معنی این کلمه برش گردش‌روشن شود ، اورا در اطاقی حبس کرد ویك‌روز تمام باوهیچ نداد صبح‌روز بعد وارداطاق‌شاگردخودشد و سئوال کرد : چه حس‌میکنی؟ دانشجو جواب داد : احساس گرسنگی میکنم .»

مرشد مجدداً در را بست ورفت وصبح‌روز بعد بازهمان سئوال را تکرار کرد وبازهمان پاسخ راشنید .

مرشد این مرتبه بدانشجو غذاداد . پس از اینکه دانشجو سیر شد ، مرشد گفت : حالا میدانم که توچه احساس میکنی . تو احساس گرسنگی میکنی . . دانشجو شدمانه سرخود را بعلامت نفی تکان دادو گفت : خیر ، من دیگر گرسنه نیستم . من‌اکنون سیرو خوشحالم.» مرشدگفت :

«آیا ممکنست یك‌ظرف چلو حال ترا این‌طور عوض کند ؟ خیر ، تو اشتباه کرده‌ای ــ توگرسنه نبودی ، حالاهم سیر نیستی . تــو از اندرون

دارای نفس (Atman) جاودانی هستی که هرگز نمی‌میرد و تغییر نمی‌پذیرد ولی تو اصرار داری وضع خود را، حالات ناپایدار و موقتی متعلق بدنی در حالیکه این حالات وجود حقیقی ترا تشکیل نمیدهند بلکه اموری زود گذر و عارضی هستند.»

پس بغیر از جسم مادی، روحی هست که جاودانه زنده است و غیر از چشمانیکه جهان را مینگرد، یك چشم باطنی دیگر هست که بوسیله آن قادر به وجود خودرا بنگریم ولی بالاتر از وجود خودمان هم وجودی هست که همه چیزی را می‌بیند و به دیده میشود و از سایر حواس خمسه نیز مستغنی است.

پس چه چیز را میتوان انکار کند غیر از وجود خود: همانطور که شانکارا چاریه گفته است: «اتمن چیزی است که هیچکس وجودش را انکار نتواند کرد زیرا هیچکس قادر نیست فکر کند و یا بگوید: «من وجود ندارم.»

پس «اتمن» همیشه نقش یك تماشاچی را بازی و فقط به صحنه زندگی نگاه میکند ولی بر صحنه زندگی ظاهر نمیشود. ما هم اگر بخواهیم از مصیبت تناسخ دائمی نجات یابیم باید از صحنه زندگی دوری گزیده به «اتمن» روی آوریم

فیلسوف هندی زندگی را رؤیائی بیش نمیداند. در نظر او واقعاتیکه در زندگی ما روی میآورد و احساسات درهم برهمیکه روزانه با آنها مواجه میشویم، باندازه تصویر آشفته‌ای که از ماوراء آب متلاطم حوض و یا استخر منعکس میشود، غیر حقیقی است.

در نظر هندی، عشق، نفرت، حسد و سایر احساسات و عوطف مانند تصاویری است که در عالم رؤیا می بینیم. همانطور که تا هنگامیکه درخوابیم، در حقیقی بودن آنچه می‌بینیم شکی روا نمیداریم ولی بمحض بیدارشدن پی میبریم که آنچه میدیدیم خواب و خیالی بیش نبوده، واقعات این زندگی نیز رؤیائی بیش نیست و تا بین حقیقت موقعی پی میبریم که از این خواب گران برمیخیزیم. کوشش مرتاض اینستکه در همان ایامیکه در قید حیات هست از خواب زندگی بیدار شود و دنیا را آنچنانکه هست (نه چنانکه بنظر میرسد)، بنگرد.

برای نیل باین منظور سعی میکند احساسات خودرا آرام کند تا تصویر «اتمن» او، دردریاچه وجود ، همچنانکه هست، منعکس گردد .

انادپرواه(بی نهایتی دوران)

فلاسفه هند به ادوارعقیده داشته و«وجود» را بصورت دائره نمایش داده‌اند که دائما دور میزنند یعنی دایره‌ای دائره دیگررا دنبال میکند

حافظ بعقیده ادوار اشاره میکند درجائیکه میگوید :

ماجرای من ومعشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

مبارزه طبقاتی در فلسفه هند

چنانکه خوانندگان اطلاع دارند در هند باستان بنای اجتماع روی اساس چهار طبقه قرارداشت که‌عبارتند (۱) طبقه ارستوکرات و یا طبقه برهمن و یا روحانیون (۲) طبقه سلحشوران(۳) طبقه آزادمردان ،فلاحان وکسبه و(٤) طبقه« سودرا»ویا بردگان . پیداست تمام فشار اجتماع روی طبقه بردگان وارد میآمد و یگانه امیدواری افراد این طبقه در زندگی این بود که از طریق «کرمه» یعنی اعمال خوب ویا بعبارتی دیگر اطاعت محض از طبقه ممتاز یعنی طبقه برهمن ها ، در حیات بعدی بصورت بهتری پای بر عرصه‌ی وجود بگذارند . پیداست عقیده پوچ «کرمه» بزرگترین بیرنگی بود که طبقه روحانیون برای خر کردن طبقات زیر دست بکار برده بودند .

در بودیسم وجینیسم، ما بیك‌نوع آئینی برمیخوریم که در آن‌سعی و کوشش شده است مردم را از سیستم طبقاتی نجات داده ، امتیازات طبقه روحانی رانابود سازد . بوداوماهاویرا تا اندازه‌یی نفوذ وقدرت‌روحانیون را درهم شکسته ومردم بیره روز طبقات پائین را از دامی که طبقات ممتاز گسترده بودند ، نجات دادند ولی نقش‌ضربت مهلك را سیستم چاروا که «Tcharwaka» وارد آورد که شرحش بتفصیل درفصول گذشته آمده است .

پیروان «چارواکه» با مسخره کردن الهام مذهبی و تقدیس عقل و تقدیر معلومات حسی و تجربی ، ضربت مهلکی بر طبقات ممتازه آوردند ولی متأسفانهٔ در اثر جهالت اکثریت کوششهای آنان فقط عده‌ای معدود را از شر روحانیون دام‌گستر نجات داد . بقیه همچنان اسیرجهل و خرافات باقی ماندند .

اگرچه ماتریالیسم درهندبشدت بوسیله‌روحانیون وطبقه پولدارمنکوب گردید ، کم‌وبیش آثارعمیقی درادبیات وفلسفه هند گذاشت ودرتغییر طرز تفکر روشنفکران هند نقش‌عمده‌ای بازی کرد .

این بود مختصری ازسیر تاریخی جریانهای فکری ملت‌فکور هند.

بخش سوم

فلسفه چین

فلسفه چین

حوزه‌ی فلسفه‌ی چین بسیار وسیع است و اگر ما بخواهیم حتی بر سبیل اجمال از آن سخن گوئیم باید چند صد صفحه را سیاه کنیم در اینجا فقط به بیان بعض خصوصیات فلسفه چین میپردازیم :

اگر فلسفه چین را از اخلاقیات شروع کنیم، فورا برمیخوریم به مسأله‌ای که در هم گذشته و هم امروز از پردردسرترین و مهمترین مسائل انگاشته شده و آن اینستکه آیا آدمی بدنهاد بدنیا میآید و یا بر اثر تماس با محیط بد، بزهکار میشود . درعبارتی دیگر ، بدی در آدمی ذاتی است یا اکتسابی . کنفوسیوس میگفت آدمی نیک نهاد متولد میشود و بر اثر تماس با محیط بد، بد میگردد . کاو ، فیلسوف چینی در این باره عقیده‌یی دیگر اظهار می‌کرد کاو میگفت : «آدمی نه بدنهاد بدنیا میآید و نه نیک نهاد بلکه از هنگام تولد اصلا دارای هیچگونه طبیعتی نیست . دل او مانند آئینه صاف و طبیعتش مانند موم اثر پذیر است . یعنی با تربیت میتوان، طبیعت آدمی را بهر شکلی که بخواهیم دگرگون کرد .

منسیوس برای رد عقیده کاو و دفاع از عقیده کنفوسیوس عقیده کاو را این طور مورد انتقاد قرارداد : «درهنگام تبدیل چوب به کاسه و بشقاب ، چوب بالضروره ضایع میشود همچنین ، درصورتیکه استدلال کاو را بپذیریم، طبیعت آدمی هم در هنگامیکه در معرض تعلیم و تربیت قرار میگیرد ، باید ضایع گردد تا درستکاری و فضیلت از آن بدست آید . کاو عقیده‌یی دیگر هم اظهار کرد که طبیعت آدمی بهیچوجه تمایل به بدی و خوبی نیست همچنانکه آب تمایلی به مشرق یا مغرب ندارد . آب درصورتیکه مسیر درسوی مشرق را آسان یافت به آنسوی میشتابد و اگر نه درسوی مخالف جریان می‌یابد ،

همچناست طبیعت آدمی. یعنی هر طریقی را که برای سیر آسانتر یافت ، بدان سوی میرود خواه آن راه ببدی هدایت کند خواه به نیکی . درجواب منسیوس چنین گفت : « صحیح است که آب بدون توجه به جهات چهارگانه بسوی خاور و یا باختر جریان می یابد ولی آیا درجریان یافتن بسوی بالا و یا پائین هم همین روش را اختیار می کند ؟

منسیوس به این انتقاد قناعت نکرد و گفت تمایل طبیعت آدمی به نیکی و بدی عیناً مانند تمایل آب به جریان یافتن بسوی پائین نه سوی بالا میباشد . شما میتوانید بوسیلهٔ مشت زدن ، آب را سوی بالا متمایل سازید شما میتوانید بوسیله‌ای دیگر آنرا سوی بالا بیاورید ولی هرچه شما درین گونه موارد انجام میدهید ، با طبیعت آب که جریان یافتن سوی پائین و نه سوی بالاست، مغایرت دارد یعنی بزور آنرا بجریان سوی بالا واداشته‌اید همچنین است تربیت آدم بد کردار یکه طبیعتش راه کج را اختیار کرده و شما میخواهید اورا بزور وادار کنید راه صحیح را اختیار کند .

کاومیگفت : آنچه هنگام تولد آدمیان تحصیل میکنند نهادهایشان می باشد . بدینوسیله کاومیخواست اظهار کند که کلیه طبایع بدون استثناء یك جوربد همچنانکه سفیدی برف یك جوراست. منسیوس این عقیده کاو را مورد انتقاد قرارداد و گفت :

اگر باین اصل معتقد شویم باید طبیعت سك با طبیعت گاو هم یکی باشد و فرقی بین طبیعت آنها وطبیعت انسان نباشد !

منسیوس میگفت نباید طبایع را مورد ملامت قرارداد ولو اینکه دارنده طبیعتی ، مرتکب بزرگترین معاصی شود . بدون شك مردم در مواقع فراغ معیشت ، غالباً خوب هستند و به بدی دست نمی یازند ولی در هنگام قحطی و سختی قضیه عکس آنست . این دوحالت بر اثر طبیعتی که خدا به آدم داده تولید نگشته بلکه عوامل پیدایش آن ، حوادث و محیط است

چند سال بعد فیلسوف دیگرچین ، چوانك دزا ، این مسأله را دوباره مورد بحث قرارداد . او گفت طبیعت آدمی نه خوبست چنانکه کنفوسیوس میگوید و نه بیطرف است چنانکه کاومیگوید بلکه ازهنگام تولد بد است

وی میگفت ازهنگام تولدآدمی خودخواه‌وآزمند است و هرچیزخوب را برای خود میخواهد وبرای دیگران بدی میخواهد.

ولی محدودیت‌های قانون وتأثیر ونفوذ مربیان کم کم‌جلوخودپسندی وآزاورا میگیرد، همچنانکه چوب باید زیر منگنه گذارده شود تامستقیم وصاف گردد ، همچنان‌آدمی باید تربیت شود تا فضیلت کسب کند.

قدم دوم را «یانك‌شی‌یونك» برداشت . او گفت آدمی نه‌کاملا بدنهاد بدنیا میآید ونه‌کاملا نیك نهاد : اومعجونی است ازنیك وبد . شوونمای هریك ازاین دونهادها بسته بتربیتی است که دارنده‌اش دریافت میدارد .

اگرتربیتش به‌بدی تمایل داشت ، قسمت‌نهاد بداونیرومندترمیشود وقسمت نهاد نیك ناتوانتر. واگرنه قسمت دیگر تواناتر میگردد . ولی «هان‌شو» فیلسوف دیگرچینی چنین اظهارمیکرد که طبیعت تمام‌آدمیان یك جورنیست بلکه دارای سه درجه است : درجه عالی ، متوسط و پست .

طبایعی که از نوع اول هستندکاملا خوب هستند وطبایع نوع دوم ، اگرتحت هدایت صحیح قرارگیرند بدرجه عالی میرسند واگرنه بقهقرا میروند ودرجه ثالث نصیبشان میگردد .

دوفیلسوف چینی «مائوتسو» مسأله دیگری مطرح کردند« مائوتسو» گفت برای ازبین بردن تمام بدیها ازکالبد مردم وحکومت ، باید سیاست همکاری ومحبت همگانی را پیش گرفت . اومیگفت اگر ملوك‌الطوایف از نزاع دست کشند ، خانواده‌ها هم ازجنك خانگی آسوده خواهند شد . دزدها هم نخواهند توانست بحرفه پست خود ادامه دهند وشاه ورعایاآسوده خواهند شد .

ولی این فیلسوف نگفت حضور باید محبت وهمکاری را بین مردم بوجودآورد چراینکه معلمین اندرزداد دانش آموزان را بمحبت وهمکاری با دیگران برانگیزند .

در نظر «مائوتسو» اگرهیئت اجتماعیه دارای فضیلت درستکاری باشد ، درآن نظم وجود نواند داشت و اگرفاقد این فضیلت باشد ، هرج ومرج برآن حکمفرما خواهد شد .

بنظر «مائوتسو» اصلاحات اجتماعی از بالا بپائین صورت تواند گرفت نه از پائین ببالا. «مائوتسو» بلزوم قانون اشاره کرده میگوید چنانچه بنای زندگی مبنی روی زور باشد، اقویاء بضعفاء حمله‌ور خواهند شد و اکثریت طعمه اقلیت خواهد گردید زیرا زیرکان ساده‌لوحان را فریب داده و ثروتمندان به بینوایان نازوافاده خواهند فروخت.

«مائوتسو» میگوید حاکمی که امور اجتماعی را در دست میگیرد، باید بداند چه چیز باعث بی‌نظمی میگردد. فقط با دانستن این رازحاکم خواهد توانست براجتماع بطریق صحیح حکومت کند. اگرحاکم نداند چه چیز باعث بی‌نظمی میشود، او قادر نخواهد بود نظم را حکمفرما گرداند.

«مائوتسو» اهمیت فوق‌العاده‌ای بمحبت میدهد ومیگوید اگر بکسی محبت بورزید وباوسود برسانید اوهم ازشما پیروی خواهد کرد و بشما محبت خواهد ورزید وسود خواهد رساند. برعکس اگر با کسی دشمنی بورزید و باوزیان برسانید، اوهم بضررشما فعالیت خواهد پرداخت.

«مائوتسو» از جنگ سخت نفرت داشت و آنرا عملی وحشیانه و غیر انسانی میدانست و برخلاف کنفوسیوس، آداب‌وسنن باستانی را مسخره میکرد. مخصوصا باتشریفات مفصلی که‌چینیان درعزاداری رعایت میکردند مخالف بودوفکر میکرد اگر پولیکه صرف این تشریفات بی معنی میشود برای اطعام بینوایان و بهبود وضع زندگی عمومی بمصرف رسد، عملی سندیده تر خواهد بود. او با هر نوع تجملات مخالف بود. حتی موسیقی و هنرهای زیبا را مضر میدانست چه‌عقیده داشت هنر های‌زیبا، وقت‌وپول و زحمت مردم‌راتلف‌میکند. مائوتسو فقط ببهبودوضع مادی وروحی بشر اعتقاد داشت.

«مائوتسو» برای اینکه درمصرف لباس صرفه جوئی بشود، حتی دستور میدهد تاپوشاک ساده تهیه نمایند. عقیده اوحریر ارغوانی برای زمستان مناسب است چه‌هم سبك است‌وهم شخص راگرم نگاهمیدارد و در تابستان لباس کتانی مناسب تر است، همچنین دروسائط نقلیه ولوازم منزل‌مائوتسو در وهله اول سودمندی را درنظر میگیرد نه‌زیبائی آنرا.

مثلا بعقیده او نخستین چیزیکه درهنگام انتخاب وسائط نقلیه باید در نظر گرفته شود ، زیبائی آن نیست بلکه استحکام وسرعت سیر آنست .

«مائوتسو» اهمیت فوق‌العاده‌ای برای‌مردان با استعداد قائل بود و میگفت علت شکست بعض فرمانروان اینستکه آنان مردان‌شایسته راروی کارنمیآورند تا بحد اکثر در رتق وفتق امور کشور ازآنان استفاده شود . مائوتسوعقیده‌داشت‌اگر کشوری بدست مردان‌لایق اداره‌شود، هیچ نیروئی قادرنخواهد بودنظم آنرا برهم زند .

«مائوتسو» محبت بهمه‌رامحور‌تعالیم‌خودقرارداد. مائوتسو مخالف با محافظ کاری کنفوسیوس بودو میگفت تعالیم کنفوسیوس وجود خدا را نادیده میگیرد . میگفت : «ما میتوانیم خداوند را بشناسیم و بایدسلوك و رفتار خود را روی اساس موازین اخلاقی قراردهیم . اراده خدا ، محبت است : محبت‌نسبت بهمه . جنك با طبیعت خداوند سازگار نیست. جز محبت، هیچ نیروئی کامیاب نتواند شد .

ولی «یانك‌هو» میگفت‌بایدهر کس بفکر خود باشد «هر کس‌برای خودش» - این بودشعار او ؛ شخصی از اوپرسید آیا حاضر است‌برای‌سود رسانیدن بجهانیان از یك موی سر خودصرفنظر کند ، یانك‌هو پاسخ داد : «با از دست دادن یك موی‌خود ، سودی بجهان نتوانم رسد .» هنگامیکه اصرار ورزیدند باین سئوال پاسخ درستی‌بدهد یانك‌هو هیچ جواب نداد !

«کئوتسو» یك فیلسوف دیگرچینی میگفت ، طبیعت آدمی مثل بید است و درستکاری بمنزله ظرف . پس طبیعت انسانی را بخیر خواهی و درستکاری متمایل ساختن ، عیناً مثل ساختن ظرف است از چوب بید!»

منسیوس در برابر این منطق ، سؤال میکند :

«آیا میتوانی بدون اینکه به بید کاری داشته باشی از آن ظرف سازی ؟ قبل‌ازساختن‌ظرف ، تو باید باعنف وشدت به‌بیدرفتار کنی ،همچنین برطبق همان اصولی که تعلیم میدهی ، بشر بـاید از تنگنای تعلیم و تربیت بگذرد تا بنیکی و خیر خواهی خوی گیرد . ولی متأسفانه سخنان تو باعث میشود مردم‌فکر کنند ، خیرخواهی‌ودرستکاری‌جزومصائب‌روزگار است»!

طبیعت ذاتی انسانی بعقیده هسون چینگ H'sun ching ببدی تمایل دارد نه نیکی؛ نیکی امری است اکتسابی چه از آغاز تولد، انسان نفع پرست و خودخواه است. اگر آدمیان از این تمایل فطری پیروی کنند، باهم پیوسته میستیزند و بهم آزار میرسانند. آدمیان طبیعتاً حسود هستند و از هم نفرت دارند تنها تربیت میتواند این صفات را ضعیف گرداند.

همانطور که شاخهٔ کج را فقط با حرارت و بخار میتوان راست کرد انسان هم باید تربیت شود تا طبیعت کج او راست گردد. انسان باید رنج خویشتن داری را بر خود هموار کند تا بنیکی نائل گردد.

این فیلسوف در برابر این سؤال: «اگر انسان فطرتاً بداست پس نکوکاری چگونه صورت میگیرد؟ چنین میگوید: «نکوکاری و کلیه مکارم اخلاقی امری است اکتسابی.» برای توضیح بیشتر میگوید: «کوزه گر در وهله اول خاك را با آب مخلوط میکند و سپس آنرا بکوزه مبدل میسازد ولی کوزه گری فنی است اکتسابی نه فطری و از اینرو همه نمیتوانند با داشتن خاك و آب، کوزه بسازند. همچنین اخلاق امری است اکتسابی و علم اخلاق میوه تفکر و ریاضت کشی است.

اساساً وجود علم اخلاق بهترین دلیل بر آنست که انسان فطرتاً بدجنس است. آری، انسان چون فطرتاً بداست سعی میکند بوسیله علم اخلاق خوب شود. هسون تسو، میگفت هر بدبختی که بانسان روی میآورد علل طبیعی دارد و رفتار و سلوك انسانی در پیدایش این بدبختی ها بهیچوجه دخالت نمیکند. وی سعادت را میوه کوشش و کار میدانست و باعرفان لائوتسه مخالف بود و میگفت صلح خوبست نه برای اینکه موافق با «تائو» است بلکه برای اینکه بنفع خود انسان است.

چینیان عقیده داشتند در جهان دو اصل حکومت میکند: یکی نر و دیگری ماده، یکی آسمان و دیگری زمین، یکی مثبت و دیگری منفی، یکی نور و دیگری ظلمت. و اسم این دو اصل را Yang و Yin گذاشته بودند، مادامیکه این دو نیروی متضاد با هم، هم آهنگی میکنند، امور بطور رضایبخش پیش میرود. تشتت و اضطراب و آشوب نتیجه بهم خوردن روابط

حسنه این دونیروست.

بنظر آنان نظم کیهانی فقط بوسیله هم آهنگی این دونیرو امکان پذیر گشته است وانسان هم اگر بخواهد از شر درد ورنج آسوده‌شود باید این دونیروی متضاد را که دروجودش هست باهم آشتی بدهد وهم‌آهنگی بین آن دو را ایجاد کند.

معنی «یانگ» روشنائی است ومعنی «یین» تیرگی؛ یانگ فعال‌است ویین انفعالی. اولی حرکت است ودومی سکون. یانگ را در نوشته‌ها بصورت یك دائره روشن نشان میدهند وین را با یك نقطه سیاه. بتدریج سمبول یانگ و یین مختصرترشد و بایتصورت‌در آمد: یانگ «—» و یین «– –»

همه اشیاء درجهان حتی خـود انسان معجونی است از این دونیرو: یانگ و یین!

یونانیان نیز یك چنین عقیده‌ئی داشتند. آنان میگفتند تا موقعیکه نور وظلمت باهم سازگاری میکنند، امور جریان عادی و طبیعی خود را طی خواهد کرد ولی همینکه اختلاف بین نور وظلمت افتاد، آشوب و اضطراب برمیخیزد.

ولی زرتشت، پیامبر ایرانی، نور وظلمت را دربرابر هم قرارداد. یعنی گفت ظلمت‌دشمن نور است وسازش بین‌آنها امکان پذیر نیست؛ اینکه سهلست ظلمت مدام بانور می‌جنگد و بر ماست برای نیرومند ساختن نور بمبارزه باظلمت اقدام کنیم.

«هوئی‌تسو» مانند سوفسطائی‌های یونان سفسطه گفتن علاقه‌داشت آثار «هوئی‌تسو» بقدری زیاد بود که پنج گاری‌را برمیکرد. (۱)

اصول فلسفهٔ «هوئی‌سو» مخالف باعقیده عمومی و پر از اصطلاحات مبام فلسفی بود. «هوئی‌تسو» استدلال میکرد کـه در تخم مرغ بازه پر هست. چرا؟ برای اینکه‌موقعی که جوجه ازتخم مرغ بیرون می آید،دارای

---

(۱) درآن زمان نویسندگان آثار خودرا روی الوارچوبی می نوسند واین تخته‌ها برروی هم گذاشته مسد وبانخ بهم وصل میکردید.

برمیباشد اومیگفت آتش گرم نیست بلکه مائیم که احساس گرمامی کنیم(۱).
بعقیدهٔ اوچشم بیست که می بیند بلکه مائیم که می بینیم ! پرگار نیست که دایره را میسازد بلکه مائیم که آنرا ترسیم می کنیم. اگر یك اسب و یك گاو را ، مثلا ، بطور جداگانه حساب کنیم ، هر کدام یکی هستند ولی اگر هردورا حساب کنیم ، دوتا هستند . پس رویهم رفته سه تا هستند ! کره اسبی که مادر ندارد، هرگزمادر نداشته است وهنگامیکه مادر نداشته بی‌مادر هم نبوده است ! اگر شما یك چوب بطول یك متر را روزانه دو نیمه کنید هرگز بانتهای آن چوب نخواهید رسید !

«جوانك‌دزا» یك فیلسوف دیگر چینی در بارهٔ افکار «هوئی‌تسو» «میگوید هوئی‌سو بااین عقائدش چه سودی بجهان میرساند ؟ مجاهدت او مانند مجاهدت‌پشه وخرمگس‌است : هیاهوی راه میاندازد تاصدای‌دیگران را خفه کند ! او مانند سروی است که دنبال سایه خود میدود و باسایه خود، مسابقه گذاشته است !

☆☆☆

هنگامیکه فلسفهٔ چین را مورد مطالعه قرار میدهیم ، میبینیم که اختلاف کلی دارد بافلسفه غرب هم ازلحاظ سبك وروش وهم ازلحاظ‌هدف ومقصود .

فلسفه چین چیست ؟ آیا چین فلسفه‌ای، فی‌المثل، مانند فلسفهٔ کانت و دکارت دارد که برمنطق واستدلال‌مبتنی باشد ؟ پاسخ این سئوال منفی‌است. فلسفه ما بعدالطبیعه را چین ازهندوستان وارد کرد . طبیعت چینیان بافلسفه منظمی که روی اصول خاصی مبتنی باشد، مخالف است .

چینیان آنقدر عقلشان زیاد است که نمیتوانند بتنظیم عقاید و آراء خود بپردازند وفلسفهٔ خود را روی اصولی بنانهند، امواج خروشان‌دریای زندگی باند برسواحل فکر چینی برخورد میکنند وچینی نمیتواند دراین دنیای پرهرج ومرج واسرارآمیز، یك فلسفه منظم و مرتب داشته باشد

---

(۱) این اندیشه‌ها ما را بیاد «ر کلی» می‌افکند . زیراآن مرحوم هم همین حرفها را میزد !

چون چینی بعظمت جهل خود پی برده است، باوه سرائی و نخوت منطقیون را که هر کدام مدعی هستند عقیده شان منحصراً درست است، بدیده حقارت مینگرد.

یك اختلاف روشن بین غربیان وچینیان در برخورد باحقائق زندگی دیده میشود. برای یك سیاح اروپائی حیرت آور است که چرا چینی در کارهای خود دقیق نیست ومخصوصا اعتنائی بحقائق نمیکند مثلا برای چینی هیچ اهمیت ندارد دل در کدام طرف سینه است اگر از چینی در این باره سئوال بکنند، او شانه‌هایش را بالا انداخته با بی‌اعتنائی پاسخ خواهدداد. «دل درهر کدام سمت سینه بخواهد باشد، باشد. چه فرق میکند دل سمت چپ سینه باشد یاراست. اگر شما سینه راشکافتید آنرا هم خواهید دید و کاری هم نتوانید کرد. بطور کلی هیچ کاری باآن نتوانید کرد حتی اگر آنرا بشکافید!

اگر بگوئید ما میخواهیم از نظر کنجکاوی این مسأله را حل کنیم چنین پاسخ خواهد داد: «دل را هر کجا باید اهمیت ندارد. آنچه اهمیت دارد اینستکه دل سرجای خودش باشد!»

عقاید فلاسفه چین بسیار باهم اختلاف دارد. پیداست ملتی که چندین هزارسال دوام نموده است بایستی فلسفه‌اش هم مختلف و متضاد و دارای عقاید گوناگون باشد زیرا هر بار که چین مورد حمله وتجاوز قرارمیگرفت ویاخود بدیگران مسلط میشد، بالضروره موجبات تعاطی افکار پیدامیشد

لذا فلسفه چین پراست ازعقاید مختلف خودی و بیگانه. از اینرو میبینیم فیلسوفی از افکار بودا الهام میگیرد و دیگری ازفیلسوفی که کاملا مخالف بودا است. بودا صلح جو وآرامش‌طلب بود. لائوتسو، فیلسوف معروف چینی از اوپیروی میکرد. ولی یك عده فلاسفه درچین بودند که جنگ وتجاوز را دوست میداشتند. ایشان فقط بقدرت اعتقاد داشتند. ایشان پادشاهان را تشویق میکردند یك حکومت دیکتاتوری بزرگ ایجاد کنند. ایشان مانند فاشیستها میگفتند ملت نوکر دولت است و دولت حق دارد ملت را برای وصول بمقاصد خودهرطور که صلاح بداند بفعالیت وادار کاری وا دارد. ایشان میگفتند ملت باید فقط بفلاحت وامور نظامی سرو کار داشته باشد، وتمام افراد باید دریك دست بیل ودردست دیگر شمشیر داشته باشند

وسرودی نخوانند مگر سرود جنگ و گفتگوئی نکنند مگر از فلاحت و جنگ وبندگی نکنند مگر بدولت ونپرستند مگر رئیس‌دولت . اینهاعقیده داشتند همه باید بدون چون وچرا وظیفه مخصوص‌خود را انجام دهند. برای اینکه این آرزوها درست بر آورده شود آنان کاخ اخلاقیات را فرو ریختند وفرشته فضیلت را ازتختش پائین آورده وبیرون‌ش راندند و آن‌فرمانروای سنگدل که قانون نام دارد جانشین فرشته فضیلت کردند .

در نتیجه دیری نگذشت که جنگجویان چین دنیا رامیدان تاخت وتاز قرار دادند و کشورهای بزرگ رامتصرف شدند و یك امپراطوری عظیم ایجاد کردند .

این فیلسوفان عقیده داشتند که بازمانه باید عوض شد به‌عقیده آنان اتخاذ روش پیشینیان خطاست دراین باره «هان‌فی‌تسو» داستانی برسبیل مثیل آورده است بدینگونه که مردی در کنار درختی خرگوشی را بچنگ آورد وبامید اینکه یك خرگوش دیگر بچنگ خواهد آورد در انتظار پدید گشتن خرگوش دیگر درهمانجا نشست . حال اگر کسی بخواهد در حکمرانی دنیای امروز ، سیاست پادشاهان پیشین را در پیش‌گیرد مانند آنمرد احمق خواهید بود زیرا امور دوش بدوش اوقات پیش میروند و تجهیزات باید مطابقت کند بامقتضیات زمانه .

باید دانست که فلسفه چین برخلاف فلسفه‌های‌سایر ممالك درزندگی چینیان نفوذ عمیق‌داشته است . میتوانگفت در چین فلسفه ودین واخلاق و مراسم بهم درآمیخته معجونی درست کردند که سالیان دراز غذای روحی هرچینی بود .

فیلسوفان چینی کمتر بلکه هرگز به‌حل این مساله‌لاینحل که‌مابکجا میرویم وچه‌خواهیم شدوسرای‌دیگرچگونه است‌نپرداخته‌اند . آنان‌همواره در صدد بوده‌اند موجد سیستمی شوند که اجرای آن سبب ازدیاد سعادت مردم شود باتوان حداکثر خوشی برای قسمت اعظم افراد تحصیل کرد و درین دنیاخوش زیست ومصائب این‌دنیارا تاآنجا که درخور توانائی آدمی است کم کرد .

فلاسفه چین غالبا سه دسته بوده‌اند (۱) فیلسوفان محافظه‌کار که معتقد بودند باید رسوم و آداب و عقائد قدیمی را زنده نگاه داشت (۲) و فیلسوفان تجدد خواه که به تخریب بنای عقائد کهن و ایجاد سیستم‌های نوین علاقه نشان میدادند.

تمدن چین قدیم را میتوان بچهار دوره تقسیم کرد. دوره اول دوره «چو Chou» است که از ۱۱۲۲ تا ۲۵۵ ق. م طول کشید. در این دوره اساس تمدن چین پی‌ریزی شد.

دوره دوم دوره «هان Han» میباشد که از ۲۰۶ ق. م تا ۲۲۱ ب. م دوام یافت. در این دوره تعالیم کنفوسیوس ریشه گرفت و تعالیم بودا رخنه پیدا کرد. بعد دوره «ته‌آنك Tang» میرسد که از ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی دوام یافت. در این دوره هنر و شعر در چین باوج قدرت رسید. دوره سوم به دوره «سونك Sung» معروف است که از ۹۷۰ تا ۱۲۸۰ میلادی دوام یافت و در این دوره کتابهای تاریخ منتخبات ادبی و دواوین شعراء و دائرة‌المعارف‌های مختلف به‌چاپ رسید. در این دوره چین مجاهدت می کرد خود را از عرفان دین بودائی و جادوی تعالیم لائتزو نجات دهد.

چین را میتوان یونان آسیا دانست زیرا اگر یونان زیبائی و حقیقت را برتر از هر چیز انگاشت و آن را هدف تمدن خود قرار داد، چین بجستجوی هم‌آهنگی و نظم اجتماعی رفت. اساس تمدن چین روی هم‌آهنگی قرار دارد؛ و تعالیم کنفوسیوس را می‌توان روح تمدن چین قدیم دانست.

فلسفه لائوتزه، کنفوسیوس

قبل از آنکه درباره کنفوسیوس صحبت کنیم باید یك مطالعه‌ء اجمالی درباره معتقدات دینی چینیان در آغاز تمدن چین بنمائیم.

نخستین اثری که از دین می‌بینیم، خدا پرستی است. بعقیده چینیان قدیم، یك قوه نامرئی که مسکنش در آسمان است، برجهان فرمانروائی میکند. چینیان این «قوه» را خالق جهان و نوع بشر نمی‌انگاشتند بلکه‌در

نظر آنان این قوه ناپیدا خدائی بود که از ستم نفرت داشت و نکوکاری و حس سلوك را می‌پسندید و بی‌آنکه در داوری کوچکترین خطائی از او سرزند، به‌نکوکاران پاداش میداد و تبهکاران را سیاست میکرد و هیچ‌هم انتظار نداشت ازطرف انسان باو اظهار محبت شود و یا مـورد پرستش قرار گیرد. اگر کسی نسبت به‌همسایه‌اش‌وظیفه‌خودرا ادا میکرد، بی‌اینکه یادی از وجود این «قوه ناپیدا» کند روزگار را به‌خوشی میگذراند. اهریمنی در کار نبود که انسان را گمـراه کند و هنگام گمراهی انسان بشادمانی پردازد. چینیان ایـن قوه را «تاین» میناميدند و کم کم برای تجسم مظهر این قوه دو کلمه «شانك‌تی» و «تاین» بوجودآمد. این دو کلمه با اینکه مرادف هستند بازفرق کای بین معانی آنهـا وجود دارد. شانك‌تی خدای‌مجسم شده‌میباشد که‌مانند انسان‌راه‌میرود، غذامیخورد،سخن میگوید و مزه قربانیهائی که انسان تقدیمش میکند میچشد وازرقص وآواز خوشش میآید وحتی در جنگ مداخله میکند ولی تاین خدای ناپیدائی بود که شکل‌وصورت خاصی نداشت وردورترین نقطهٔ آسمان بسرمیبرد. از این پس چینیها کم کم بپرستش ستارگان وماه وآفتاب پرداختندوحتی بباد و باران و حرارت و برودت وطوفان و برق ورعد صفات الهی دادند. قسمتهای مختلف خانه‌را هم (مانند در وحیاط و مطبخ) مسکن ارواحی میدانستند که گاهی آزار و گاهی سود بزندگان میرساند. گذشته‌برین. شروع کردند به‌نیاپرستی. معلوم نیست از کی به‌نیاپرستی پرداخته‌اند. احوال براین منوال بود تا انکه در زمستان سال ٦٥٠ ق.م کنفوسیوس بزرگترین معلم چینی در شهر «لو» بدنیا آمد.

نام خانوادگی‌اش خونك بود و کنفوسیوس نام تحریف شده «خونك فوتزه Kung - futse» یعنی «استادفونگ» میباشد، چینیهااول نام خانوادگی را ذکر میکنند و بعد نام اصلی را مثلا به‌جای اینکه بگویند ابوالقاسم فردوسی ،میگویندفردوسی، ابوالقاسم.ازاین روست که خونك (نام خانوادگی کنفوسیوس) مقدم‌برنام اصلی او قرار گرفته است.

پدر کنفوسیوس (Heih)، از زن اول ۹ دختر داشت و از زن دوم (Yen ching - Tsai) یك پسر که همان کنفوسیوس بود.

چینی‌ها میگویند کنفوسیوس در هنگام تولد قیافه‌ئی عجیب داشت: دهانش مانند دریا ، لبانش مثل لبان گاو و پشتش مثل پشت اژدها و قسمت بالای سرش مثل گنبد بود !

در عکسهایش ، گوشهای کنفوسیوس خیلی بزرگ دیده میشود. چینیان تصور میکردند ، بزرگی گوش دلیل برخردمندی است ! کنفوسیوس قدبلندتر ازاشخاص عادی بود وطاقت سفرهای طولانی و گرسنگی ممتدرا داشت بطوری که درسفرهائیکه پای پیاده با شاگردان خود میکرد ، این تحمل فوق‌العاده را از خودنشان میدادولی چون پدرش زودمرد ، کنفوسیوس مجبور شد در ۱۷ سالگی مدرسه را ترک کند و مشغول کار شود . در آغاز شغل انبارداری را اختیار کرد و سپس در اثر کاردانی و جدیت به نگهبانی و حفاظت املاک استخدام گردید ولی طبع کنفوسیوس باشتغال بامور بازرگانی تمایل نداشت . وچنانکه خود کنفوسیوس مینویسد از ۱۵ سالگی عزمش را جزم کرد دانش اندوزد و وقت خود را وقف تحصیل علم کند .

کنفوسیوس باجدیت هرچه تمامتر هر کاری که باو سپرده میشد بنحو احسن انجام میداد ولی هرگز درفکر ثروت اندوختن نبود .

در ۱۹ سالگی زن گرفت و در۲۲ سالگی معلم گردید . مدرسه او جای تعلیم مواد علمی نبود بلکه جای آموزش آداب و اخلاق بود .

کنفوسیوس به تاریخ وشعروموسیقی علاقه داشت ومیگفت : «شعرمنش آدمی رامیسازد، آیین‌ها با آداب و تشریفات ، پرورش میدهند وموسیقی آن راکمال می‌بخشد. »

کنفوسیوس دانش آموزی‌را که درآموختن تکاهل وسامح روامیداشت بشاگردی نمی‌پذیرفت و از سوی دیگر اگر دانش آموزی بینوا میبود و نمیتوانست ماهیانه خودرا بمدرسه بپردازد با کمال میل کنفوسیوس او را میپذیرفت ومزدی ازاو نمی‌گرفت .

کنفوسیوس میگوید: «زمانیکه من یك رکن درس‌را گویم و دانش آموز قادر نباشد سه رکن دیگرش‌را دریابد، درس‌را تکرار نمیکنم .

بدینسان کنفوسیوس یک‌چندی بمطالعه وتعلیم وتربیت مشغول بود تااینکه سلطان لو «Lu» اورا وزیر عدلیه خودساخت. درآنموقع کنفوسیوس دراجرای قانون‌بقدری سخت گیر بود که هیچکس جرأت نمیکرد کوچکترین گناهی را مرتکب شود.

اوستمکران را باندازه تبهکاریشان مجازات میکرد وتبهکاران بزرگ را بدون رحم اعدام مینمود. لـذا امن وآرامش در سراسر ایالت «لو» حکمفرما شد وازجنایات چندان کاسته گردید که گوئی اصلا دیگر جنایتی روی نمیدهد. رفتارمردم بطورعجیب تغییر کرده بود: وفاداری و پیمان درست، خوی مردان گردید وعفت وعصمت واطاعت خوی زنان.

ولی سلطان «تسی» که برایالت مجاور حکمفرمائی میکرد از این امن وآرامش ایالت «لو» بیمناک شد ودرصدد برآمد این آرامش را برهم زند. پس برای اینکه سلطان «لو» را سرگرم عیش ونوش سازد هشتاد دوشیزه پری پیکر ومه‌سیما که درموسیقی، رقص، وآوازاستاد بودند، با صد وبیست اسب بسیار خوب برای سلطان لوفرستاد.

سلطان و درباریان ایالت لو همچنانکه آرزوی‌حاکم تسی بود با این دختران مشغول خوشگذرانی شدند وبکنفوسیوس بی‌اعتنائی کردند.

کنفوسیوس اول بنصیحت سلطان پرداخت که ازدامیکه سلطان‌تسی در برابرش گسترده بر حذر باشد ولی چون دید سخنش در سلطان تأثیر نمیکند، با کمال اکراه استعفا داد وبامید اینکه حاکم پشیمان شود واورا باز بوزارت گمارد از ایالت لو خارج شد و چندین سال مشغول سیاحت و مسافرت در ایالات‌مختلف بود مگر بکمک یك سلطان دیگر نقشه‌های اصلاحی‌خودرا اجراء کند. چین درآنزمان ملوك‌الطوایفی بود وبه۱۳ قسمت مستقل تقسیم شده بود و جمعیت سراسر چین در آن زمان بیش از ۱۵ ملیون نبود.

درسنه۱۰۵ دوك‌بینك، کنفوسیوس‌رابسمت فرماندار بخش«چونك‌تو» انتصاب کرد. در عرض یکسال اوضاع چونك تو بقدری اصلاح یافت که باورنکردنی مینمود.

کنفوسیوس سالهای پیش گفته بود، اگرامیری مرا استخدام کند، من

درعرض دوازده ماه کارهای مهمی بانجام خواهم رساند ودرعرض سه سال یك حکومت کامل بوجود خواهم آورد.

کنفوسیوس همانطور که ادعا کرده بود، عمل کرد وراز کامیابی او درین بود که فقط اشخاص صالح ولایق وبا ایمان رااستخدام میکرد زیرا «کارمندان خوب فقط وقتی بدست می‌آیند که اولیای امور خوب باشند. واولیای امور خوب هم کسانی هستند که فقط درراه انجام وظیفه گام برمیدارند.»

کنفوسیوس بسلطانی گفته بود که زمانی میتوان به حکومت خوب نائل گردید که حاکم، حاکم، وزیر، وزیر، پدر پدر و فرزند فرزند باشد یعنی هر کس وظیفه خود را بنحو اتم واکمل انجام دهد.

کنفوسیوس نتوانست باسلطان لو بسازد چون این سلطان عیاش، به وظیفه خود آشنا نبود. درباره او حکایتی گفته‌اند که شنیدنی است.

«یك بار حاکم لو رفیقه خودرا پهلوی خود در گردونه‌اش نشاند ودر شهر بگردش پرداخت. کنفوسیوس مجبورشده بود در گردونه‌ای که پشت سرحاکم بود، بدنبال سلطان برود. وقتیکه عابرین این منظره را دیدند بیکدیگر چنین میگفتند: «نگاه کنید شهوت جلو نشسته است و فضیلت عقب!»

کنفوسیوس میگفت برای اینکه ملت بحسن اخلاق آراسته گردد، رئیس کشور باید مظهر اخلاق پسندیده و صفت ستوده باشد. همان طور که در هنگام وزیدن باد برگهای علف بیکسو متمایل میشود همچنین توده در برابر اراده زبردستان تسلیم هستند.

حاکمی از کنفوسیوس پرسید: «آیا برای استقرار نظم وامنیت لازم نیست گناهکاران را نابود کنم؟ کنفوسیوس پاسخ داد: «اگر شما براستی خوب باشید وبخوب بودن علاقمند باشید، مردم هم خوب خواهند بود زیرا شاه بمنزله باد است و مردم بمنزله علف. علف بهرسو که باد بوزد، خم میشود.»

از کنفوسیوس پرسیدند: «آدمی چه باید بکند تا ممتاز شناخته شود؟ کنفوسیوس درپاسخ پرسید:

مقصودتان از «ممتاز» چیست؟ پاسخ دادند: مقصود کسی است که

در شهر مشهور است » کنفوسیوس پاسخداد : این امتیاز نیست . کسی براستی ممتازاست که ساده و درستکار ودوستدار عدالت و پای بند انجام تکالیف است .

یك روز شاگردانش به کنفوسیوس گفتند :«ایکاش میتوانستیم اصول فلسفه شمارا برای دیگران نقل کنیم ؟

کنفوسیوس در پاسخ گفت «آیا آسمان حرف میزند؟ چهار فصل میآیند وهمه چیزها میروبند وزندگی میکنند، باوجود این بگوئید ببینم آیا آسمان حرف میزند ؟

کنفوسیوس ادعانکرد پیامی تازه آورده وی برعکس اصرار داشت بگوید که فقط مفسر ومترجم افکار پیشینیان است . وی میگفت کاراو گرد آوردن نصایح وقوانین برگزیده دوره های « تائو » و «شون» است تا بوسیله این قوانین امنیت رادر کشور برقرار گرداند .

نتیجه زحماتی که کنفوسیوس برای گرد آوری حکمت باستانی چین کشیده پنج کتاب است که عبارتنداز :

(1) Yih King (2) Shoo-King(3) Shi-King(4)Le - Ke-King (5) Chun-Tseu

ولی تعالیم خود کنفوسیوس راشاگردانش درچهار کتاب انتشاردادند واین کتابها عبارتند از :

(4) Lun Yu (2)Chun-Yung (٤)Ta - hio

کنفوسیوس علاوه براینکه زیاد کتاب میخواند ومقاله و کتاب مینوشت و تدریس میکرد ، علاقه زیاد بموسیقی داشت و گاهی فلوت مینواخت . کنفوسیوس در ۲۹ سالگی نزد استاد موسیقی سیانك رفت وچندی نزد او تلمذ کرد وچون شنید دردربار تسی موسیقی عهد امپراطور «شون» هنوز نواخته میشود، بدانسوی شتافت .

میگویند زمانی که دردربار «تسی» سازدرحضور کنفوسیوس زده شد، الحان آن چندان در کنفوسیوس تأثیر کرد که تاچند ماه از خوردن گوشت پرهیز کرد. کنفوسیوس متجاوز از ۷۰ سال عمر کرد . چندین سال قبل از اینکه پیر شود ، یکی ازشاگردانش از اوپرسیده بود ! «مرگ چیست ؟

کنفوسیوس جواب داده بود: «ما که نمیدانیم زندگانی چیست، چگونه از اسرار مرك آگاه توانیم شد؟»

بالاخره روزی که از اسرار مرك آگاه شود فرارسید. یك روز بامدادان برخاست و در حالی که دو دست خود را بر پشت تکیه داده بود و عصایش را برزمین میکشید بسوی درخانه‌اش رفت و با خود چنین زمزمه کرد:

«کوههای عظیم باید خرد شوند»

«شعاع پرقوت باید شکسته شود»

«مرد داناهم باید مانند نهال، پژمرده گردد وبمیرد»

این را گفت و بربالینش آرام گرفت و پس از لحظه‌ای چند بخواب ابدی فرورفت.

☆☆☆

فلسفه اخلاق کنفوسیوس بسیار ساده است. تمام فلسفه او روی اصل «انجام وظیفه» استوار گردیده. اومیگوید هر کس باید خودرا موظف بداند وظائف خودرا بنحو اکمل انجام دهد. از گفته های اوست: «چیزی آسانتر وساده‌تر از این درس اخلاقی که من بشما میآموزم نیست. وآنچه برای شما میگویم عبارتست از سه قانون اصلی یعنی رابطه‌ی سلطان بارعیت و پدربا فرزند و زن باشوهر وعمل کردن مطابق بااصول پنجگانه تقوی است.

این اعمال عبارتند از اولا انسانیت که عبارت باشد ازرحم وانصاف نسبت بتمام همنوعان بدون استثناء وثانیاً عدالت یعنی حقوق هر کس رادر حق خود اومرعی داشتن بدون قائل شدن امتیازی و ثالثاً ـ اطاعت ازقوانین مقرره مذهبی است تازندگانی همه مردم بیك نظام درآید.

رابعاً ـ راستی ودرستکاری است؛ یعنی آن میلیکه عمل وقلب انسان بدرستی دارد تغییر ندهد، نه‌درحق خودونه درحق دیگران.

خامساً ـ صداقت وحسن نیت است که موجب اعتماد هم هست و حیله و تزویر را چه‌دررفتار وچه در گفتار برطرف میسازد.

کلمات لی ـ شو ـ تشنتر جامع خلاصه تعالیم کنفوسیوس است.

«لی» یعنی شریعت اعمال حسنه. انسان باید تکلیف واجب را در وقت واجب علت واجب مجری دارد.

«شو» یعنی چیزی را که برخود نمی‌پسندی، بردیگران هم مپسند.

تششتر یعنی مرد کامل. چنین شخص، شرافت خودرا درهمه احوال از آلایش صفات ناپسند محفوظ نگاه میدارد وزیر دست خودرا حقیر نمی‌شمارد ورضایت زبرستان را باوسایل نامشروع فراهم نمیکند. ازمعایب خودچشم پوشی نمیکند وازدیگران عیب جوئی نمینماید.

چون نوشته‌های کنفوسیوس پرازپند واندرز است، از اینرو یکی از نویسندگان باخبر میگوید: «کنفوسیوس حکمت رااختراع کرد.»

در نوشته‌های کنفوسیوس نشیب وفراز تخیلات شاعرانه وجودندارد. گفتار او فقط وفقط روی عقل ومنطق استوار گردیده است. آثار اوخالی ازاحساسات شورانگیز شاعرانه است. کنفوسیوس عروس معانی را درلباس الفاظ ساده میپوشاند وبهیچ نوع تزئینات آنرا نمی آراید.

مجموعه اندیشه‌های کنفوسیوس که بنام «لون یو» و بفارسی «منتخبات» و بانگلیسی Analects خوانده میشود، بدست شاگردانش تدوین شده و این کتاب دارای ۲۰ دفتر وهر دفتر دارای چند فصل کوتاه و در هرفصل کلمات قصار کنفوسیوس و عادات او وجوابهای او بسؤالات شاگردانش، ثبت شده است.

کنفوسیوس راجع به بهشت وجهنم چیزی ذکر نکرد و برای کارهای نیك این دنیا جز آرامش وجدان پاداشی وعده نداد حتی اوادعا نکرد عقائد تازه آورده است بل باکمال فروتنی میگفت:

«کارمن بیشتر نقل است نا ابداع» و از آن مهمتر اینستکه «مدعی داشتن عقل وحکمت آسمانی وتقوای کامل هم نیستم. تنها چیزیکه ممکنست در بارهٔ من بگوئید آنستکه ازراهی که پیش گرفته‌ام، هرگز منحرف نمیگردم وازتعلیم دادن بدیگران خسته نمیشوم.»

مبنای تعالیم اخلاقی کنفوسیوس کلمه «جن» است و معنی جن محبتی است که ازطریق شفقت ازدل برمیخیزد وبه‌اوج کمال میرسد. نمیتوان گفت

بفارسی چه کلمه میتواند مترادف این کلمه باشد. احسان ؟ مردمی ؟ خیرخواهی؟ تقوی؟ مهربانی؟ درجن تمام این معانی جمعست .

بنابراین «فضیلت جن» که متضمن معانی گوناگون است و بطور کلی معنی انسانیت را میدهد در نظر کنفوسیوس از پسندیده ترین فضائل است. اصل جن ، درروابط پنجگانه کنفوسیوس آمده است و این روابط عبارتند از : رابطه پدر باپسر ، برادر مهتر با برادر کهتر ، شوهر با زن ، شاه با رعایا ودوست بادوست.

تزوچانگ از کنفوسیوس تقاضا کرده معنی جن را تفسیر کند کنفوسیوس درپاسخ گفت : «جن شامل پنج اصل است که باید درهمه جا ودرهمه وقت اجرا کرد و آن عبارت است از: احترام ، اخلاص، شوق ، مهربانی وعلوطبع. شما بوسیله احترام گذاشتن بدیگران ، خود را محترم خواهید ساخت ؛ بوسیله علوطبع شما دل همه را بدست خواهید آورد ؛ بوسیله اخلاص ، شما اعتماد همه را بخود جلب خواهید کرد ؛ بوسیله شوق در کار های خود توفیق خواهید یافت ، بوسیله مهربانی قابلیت آنرا پیدا خواهید کرد که بدیگران فرمان دهید .»

برطبق سیستم کنفوسیوس زندگی زن بدوره های هشت ساله تقسیم شده وزندگی مرد بدوره های ۸ ساله . بدین معنی که دردختر دندانها از ۷ ماهگی شروع بدر آمدن می کند ودر ۷۰ سالگی باید برای مردن حاضر شود ولی مرد در ۸ سالگی دندانهایش برای نخستین بار در می آید ودر ۸ سالگی دندان های دوره سالخوردگی بیرون می آید ودر ۱۶ سالگی بسن بلوغ میرسد ودر ۸۰ سالگی آخرین مرحله عمر پی می گذارد .

چنانکه از کیش کنفوسیوس پیداست ، این پیامبر چینی بالطبع کمترین اهمیتی قائل نبود واز موهومات وخرافات سخت نفرت داشت و نبش او عبارت ازاصول اخلاقی است وبس .

بعقیده یکی از دانشمندان اروپائی عقائد کنفوسیوس در باره طرز حکمرانی بابهترین اصول عصر معاصر برابری میکند . کنفوسیوس میگفت کارهای دولت باید مانند نواهای یک آهنگ ، منظم وموزون باشد وموسیقی برای کنفوسیوس ، عبارت از تلاش روح است برای آشکار کردن هم آهنگی

عالم خلقت ! کنفوسیوس میخواست این هم آهنگی را که درخلقت وموسیقی هست درسازمان دولت هم جلوه گر سازد .

کنفوسیوس مانند سقراط عقیده داشت که یگانه موضوع قابل مطالعه برای انسان خود انسان است ؛ او ایمان داشت باینکه بشر توانائی آنرا دارد که دریابد سعادت افراد مبتنی برعدالت اجتماعی است .

این مرد درسراسر عمر فقط در این راه تلاش میکرد ونکته عجیب اینستکه کنفوسیوس ازمحدودیت توانائی بشر درغلبه برغرائز لگام گسیخته درونی اش نیك آگاه بود . وازاینرو او بپیروانش نمیگفت مافوق طاقت خود فداکار ومنزه ازهر گناه باشند بلکه سعی می کرد روح درستکاری وانصاف در آنان تقویت یابد تاازتجاوز وتخطی بحقوق یکدیگر خودداری کنند .

از بین پیروان کنفوسیوس ، «منسیوس» شهرت جهانی دارد. منسیوس می گفت «من زندگی را دوست میدارم ودرستکاری را همچنین .

اگر هردورا نمیتوانم داشته باشم ،من درستکاری را انتخاب میکنم.»

همو گفته است: درختان کوه «نیو» روزگاری بسیارزیبا بودامّا چون پایتخت نزدیکش قرار گرفته بود ، شاخه‌های آن بریده شدوزیبائیش از بین رفت. معذلك پس ازمرور ایامی چند ،شاخه هائی از کنار آنها روئیدولی گاوان وبزان آنرا خوردند وکوهستان مجددا طوری خالی ازدرخت شد که مردم تصور کردند درآن هرگز درختی نبوده است .

ولی این امر مخالف با طبیعت کوهستان است . طبیعت آدمی نیز مملو از نیکی است ولی همانطور که تبر درختان رااز پای درمی آورد ، این اخلاق پاکیزه هم تلف می شود .

اگر مردم هر لحظه وهرروز بانیکی مخالفت کنند و سعی نمایند آنرا ازمیان بردارند ، چگونه ممکنست زیبائی عقل پایدار بماند ؟» .

اندیشه‌های کنفوسیوس

۱

حق انقلاب دارای منشأ الهی است .

۲

تملق باکرامت اخلاق بندرت دریکجا جمع میشود .

۳

فقط کسانی تغییر ناپذیرند که خیلی احمق ویاخیلی خردمندند .

٤

کسی واقعا علاقه بتحصیل علم دارد که در صدد فرونشاندن آتش اشتهای خود برنمی‌آید ودربند آن‌نیست دریك خانه پرآسایش بسر برد . دانشجوی حقیقی درکار بسیار کوشاست وهنگام صحبت ، برزبان خودمسلط است وفقط بااشخاصی که‌درزندگی ازاصول عالی متابعت میکنند ، معاشرت میکند وبدینسان درراه صحیح گام برمیدارد .

۵

اگرمردم مرا نشناسند غصه نخواهم خورد ولی اگرمردم را نشناسم افسرده خواهم‌شد .

٦

در ۲۵ سالگی تصمیم گرفتم حکمت تحصیل کنم و در ۳۰ سالگی عزمم را جزم کردم حکمت بیاموزم ودرچهل سالگی ازهرگونه شك‌وشبهه رهائی یافتم ، ودر ۵۰ سالگی بقوانین آسمانی پی‌بردم و در ٦۰ سالگی هوش من‌رام وسربراه شد ودر ۷۰ سالگی قدر گردیدم بدون‌تخطی برحق ازخواهشهای دل متابعت کنم .

۷

مرد شرافتمند کسی است که نخست خودبدانچه می گوید عمل‌میکند وسپس برطبق آنچه عمل میکند ، بدیگران اندرز میدهد .

۸

آموختن علم بدون بکارانداختن فکر بی‌فایده است و فکر کردن

بدون آموختن ، خطرناك !

۹

کنفوسیوس از (یو) پرسید : میخواهی بتومعنی دانائی را تعریف کنم دانائی آن است که وقتیکه چیزی را دانستی ، بدانیکه آنرا میدانی ووقتی که ندانستی ، بدانی که نمیدانی !

۱۰

فقط پرهیزکاران شایستگی آنرا دارند که کسیرا دوست بدارند و یا از کسی نفرت کنند .

۱۱

فقط کسانی که واقعا بفضیلت علاقمند هستند ، ببدی دست نمی یازند .

۱۲

انسان برتر ، نگران است که مبادا بحقیقت نرسد . از فقر باکی ندارد . صادق و بی غرض است .. بیدار است که در آنچه میگوید چیزی نادرست نباشد .

۱۳

شرافتمندان در باره اخلاق خود می اندیشند ودونان درباره مقام خود : شرافتمندان خواهان عدالت هستند ودونان خواهان مورد لطف و عنایت قرار گرفتن .

۱٤

دانشجوئی که هدفش تحصیل حکمت است و معذلك شرم دارد لباس مندرس برتن کند وخوراك ساده بخورد ، هنوز شایسته آن نیست با او معاشرت شود .

۱٥

وقتیکه شما مرد لایقی را دیدید ، فکر کنید چطور میتوانید به مقام او برسید وهرگاه به مرد لایقی برخوردید ، بدرون خود نگاه کنید و به مطالعه نفس خود بپردازید .

۱٦

فضیلت هرگز تنها بسر نمیبرد . فضیلت همیشه همسایگانی دارد .

۱۷

تزو گنگ گفت «آنچه نمی‌خواهم دیگران در باره‌ام روا دارند، من نیز نمیخواهم در باره دیگران روادارم» کنفوسیوس گفت: (تـزو! آیا میدانی که این‌همان مرحله‌ئی است که تو هنوز به‌آن نرسیده‌ای؟»

۱۸

دریغا! من‌هرگز مردی‌را ندیده‌ام که معایب خودرابیبند و خود را بدست خویش محکوم کند!

۱۹

کسیکه حقیقت‌را میداند، برابر باکسی که آنـرا دوست میدارد نیست وآن کسی که حقیقت را درست میدارد برابر باکسی کـه از حقیقت محظوظمیشود، نمی باشد.

۲۰

وظیفه تنها چیزی است که سزاوار شناختن است، قانون وظیفه به دریای بیکران شباهت دارد، توافق حرکات واعمال مـا با طبیعت بواسطه همین نظریه است.

۲۱

زیرکان آب‌را دوست‌میدارند وپرهیزکاران کوه را؛ زیرکان بیقرارند پرهیزکاران آرام، زیرکان اززندگی لذت میبرند، پرهیزکاران از طول عمر برخوردار می‌شوند.

۲۲

آنچه مرامشوش می کند، اینهاست: سهل‌انگاری درپرورش‌مکارم اخلاقی، عدم‌دقت وتوجه در مطالعه، عجز در انجام وظیفه، ناتوانـی در برطرف کردن معایب‌خود.

۲۳

تسه کونگ سئوال کرد: آیایك کلمه واحدوجوددارد کـه بتواند در سراسر عمر قانون عمل‌قرار گیرد؟ کنفوسیوس گفت: «آیااین کلمه‌معامله متقابل» نیست؟

۲٤

مردم شرافتمند و درستکار همیشه آرام هستند و دونان پیوسته پر از تشویش واضطراب .

۲٥

می توان مردم را وادار کرد راهی را پیش گیرند ولی نمیتوان بآنان فهماند که چرا باید این راه‌را پیش گرفت .

۲٦

وجدان وصمیمیت را راهنمای خود قرار دهید . دوستان ، دون شأن خود نداشته باشید وهروقت اشتباهی ازشما سرزد ، از اصلاح آن کوتاهی نکنید .

۲٧

هروقت خودرا کامل کردیم معنی کمال راخواهیم دانست. این قانون آسمانی واساس قوانین‌دیگر است .

۲۸

خردمند دررفتار خود نسبت بدنیا ، نه‌تعصب دارد ونه‌تمایل به‌اینکه چیزی را برچیزی برتری دهد . اوهمیشه طرفدار حق‌است .

۲۹

وقتی که «جی‌تو» درباره تکلیف خود نسبت بمردگان سئوال کرد، کنفوسیوس گفت :«درحالی که توهنوز نمیتوانی وظائفی که نسبت بزندگان داری موردعمل قراردهی ، چگونه می‌خواهی وظائفی که نسبت بمردگان داری بانجام رسانی ؟ »

۳۰

«ین‌بوان» درباره معنی فضیلت سئوال کرد ، کنفوسیوس گفت : «معنی فضیلت ، انکارنفس ومتابعت ازراستی ودرستی است»

بار دیگر وقتی که «فان‌چیه» معنی فضیلت‌را پرسید ، کنفوسیوس جواب داد : «هموطنان خودرا دوست بدار.»و وقتی که معنی‌علم را پرسید گفت : «هموطنان خودرا بشناس» .

۲۱

تزوکنك‌سئوال کرد : چه‌میگوئی در باره کسی کـه تمام همشهریان دوستش دارند ؟

کنفوسیوس گفت :«این کافی نیست» تزوکنك‌دوباره‌سئوال کرد: «چه میگوئی در باره کسیکه همه‌از اومتنفرند ؟» کنفوسیوس‌جواب داد :«اینهم کافی‌نیست . بهتراز هردو اینستکه‌نکوکاران دوستش بدارند وتبهکاران از ازاو متنفر باشند .

۳۲

وقتیکه شخصی‌از کنفوسیوس پرسید : چه فکر میکنی درباره اصل اینکه دشمن را باید بامهربانی پاداش داد؟ کنفوسیوس جواب داد : «پس مهربانی را بچه‌چیز پاداش میدهی ؟ دشمنی را باعدالت پاداش ده‌ومهربانی را بامهربانی .

۳۳

شرافتمند آنچه‌را که میخواهد درخودمیجوید؛مرد دون‌وفرومایه آنچه راکه‌میخواهد در دیگران جستجومیکند .

۳٤

تزوکنك سؤال کرد : آیا کلمه‌یی هست که در سراسر عمر بتوان در سلوك و رفتار سرمشق قرارداد ؟ کنفوسیوس جواب داد : «آری این کلمه ، کلمه همدردی نیست ؟ آنچه برخود نمی‌پسندی بر دیگران هم روا مدار . »

۳۵

کنفوسیوس یکبار اظهار داشت : «من تمام روز را بدون‌صرف غذا بپایان رساندم وسراسر شب نخوابیدم تا بتوانم فکر کنم ولی‌فکر کردن تنها فایده ندارد . مهم آنستکه بآموختن‌همت گمارم . »

۳٦

خردمند وظیفه را وسیله‌ای برای امرارمعاش قرار نمیدهد بلکه‌وظیفه برای اوهدف زندگی است .

۳۷

نظر ما همه مثل هم هستند ولی تمرین ومهارت،موجب جدائی افراد بشر میگردد .

۳۸

دوستان سودمند سه نوع اند ودوستان مضر هم سه نوع .

دوستی با اشخاصی که درستکار ، وفادار و دانا هستند سودمند است .

دوستی با اشخاصی که خوش ظاهر ، متملق و چرب زبان اندزیان آور است .

۳۹

سه نوع لذت طلبی مفیدوسه نوع لذت طلبی مضرر است. درحسن سلوك وموسیقی انس جستن و از صحبت در بارهٔ مکارم اخلاق دیگران گفتگو کردن ودوستان شایسته ولایق پیدا کردن اینها لذتهای سودمند است . لذتهای ناسودمند اینهاست :

لذت های لگام گسیخته ،هرزگی وعیاشی .

۴۰

از همه برتر در علم ودانش کسانی هستند که علمشان ذاتی است . رتبه دوم از آن کسانی است که بمطالعه ، علم کسب میکنند . کسانیکه با وجود کمی استعداد،بکسب علم میپردازند رتبه سوم را حائزندواما کسانیکه استعدادشان محدود است وباوجود آن چیزی یاد نمیگیرند ،اینها پست ترین طبقه محسوب میشوند .

۴۱

امکاش میتوانستم ازسخن گفتن بی نیاز گردم . تزو کنك گفت :«اگر شما سخن نمیگفتید ، ما شاگردان چه میتوانستیم برای دیگران نقل کنیم ؟ کنفوسیوس جواب داد : «آیاطبیعت حرف میزند ؟ چهار فصل در سکوت می آیند ومی روند و همه چیز بنشو و نما میپردازد . معذلك آیا طبیعت حرف می زند؟ »

۴۲

حقیقت ذاتی قانون خداست و حقیقت اکتسابی، قانون انسان. معنی حقیقت، تحقق یافتن وجودماست. قانون اخلاقی یعنی قانون وجود ما. حقیقت آغاز و پایان هستی است. بدون حقیقت، هستی‌وجود نتوانسته‌داشت بهمین‌جهت است که مرد اخلاق از ارزش حقیقت آگاه است.

حقیقت نه تنها تحقق یافتن وجودماست بلکه حقیقت عبارت‌از آن‌نیروئی نیزمیباشد که‌بواسطه‌اش‌اشیاء خارج‌ازوجودما بجلوه گری‌میپردازد. حسن اخلاق این دو نیرو و قوای درون و قوای برون را بهم می‌پیوندند. ازاین روبابودن حقیقت هر کاریکه انجام میگیرد صحیح‌است.

بدینسان حقیقت مطلق فانی نیست، چون‌فانی نیست‌ابدی‌است‌و بخودی خود وجود دارد. وچون خودبخود وجوددارد نامحدود است‌وچون‌نامحدود است وسیع وعمیق است.

۴۳

دانشیکه اندوخته شده است بی‌اینکه بوسیله‌تفکر هضم‌شود، زحمتی است که بهدر رفته.

۴۴

پنج گناه هست که هر کس مرتکبش شود، باید مجازات گردد.

۱ ـ گناهی که لایق هیچگونه عفو نیست مانند گناه کسیکه در ظاهر خود را اهل تقوی قلمداد دهد و در پنهان مرتکب جنایاتی شود.

۲ ـ گناه شخصیکه، نا درستی و فساد بکرات از او سر زده باشد.

۳ ـ دروغی است که‌بلباس‌راست درآورده‌شده باشد.

٤ ـ گناه کسیکه کینه شخصی را مدتها دردل پنهان کند و اظهار دوستی کرده درضمن انتقام خود را بسختی کشد.

۵ـ گناه کسیکه‌درامر واحدی‌سفیدی‌یاسیاهی‌وصحت‌و یاسقم آنرا بمناسبت

اغراض شخصی تعین کند وازحقیقت اغماض نماید .

٤٥

کنفوسیوس یکبار اظهارداشت اگر کسی از خودسئوال نکند: «چه باید کرد؟»من نمیدانم باچنین‌شخص چه باید کرد ؟

٤٦

هرروز خودرا تازه کن . بازهم دوباره خودرا تازه کن. همیشه‌خود را تازه‌ونو نگهدار .

٤٧

وظیفه‌را در درجه اول باید شمرد وثمره‌ای‌را که ازآن بایدچید دردرجه دوم .

٤٨

کسیکه نیت‌هائی که‌دردل دارد بصورت ثابت درنمیاورد مانند کشتی بی‌قطب‌نماویااسب‌بی‌لگام است .

٤٩

دل‌آدمی باید فقط بحق وحقیقت متمایل‌باشد . اگر کسی برعمل‌خیر اراده کند ، دیگر ازاوظلم‌وتبهکاری سرنخواهد زد .

کسیکه‌اراده‌اش راسخ و ثابت‌است ، هیچ نیروئی‌نمیتواند او را از راهیکه پیش گرفته، منحرف گرداند. فرمانروای کشوری‌رامیتوان‌ربودولی هیچکس نمیتواند اراده عادیترین اشخاص رابرباید .

٥٠

وفاداری اساس‌حسن‌سلوك است . وفاداری برای حسن سلوك همان اندازه لازمست که پارو برای قایق لازمست .

٥١

همان خصال نیکی که فرمانروای یك کشور باید داشته باشد ، باید دررئیس‌خانواده هم باشد .

٥٢

در بین مردم ، اداره کردن زنان‌و نوکران‌ازهمه دشوار تراست.

۵۳

شهوات پست مانند گلی است که ته یك طشت فرومینشیند آب روی طشتك پاکیزه است ولی کمی بهم بزنید، آب گل آلوده خواهد شد. شهوات پست ما نیز در اعماق وجود ما موجود است. وقتیکه اغوا شروع بفعالیت کرد، این شهوات تمام وجودمارا آلوده میگرداند.

۵۴

هر کس باید سخت مواظب سخنانیکه مگوید باشد واعمال خودرا تحت مراقبت قرار دهد و هر چیزیکه پست و ناراحت کننده است، از وجود خود دور سازد. خیر خواهی را باید مأوای خود قرار دهد و درستکاری را راه خود و رعایت ادب را لباس خود و حکمت را چراغ راهنمای خود.

۵۵

افتخار درآن نیست که شخص هرگز سقوط نکند بلکه افتخار در آنستکه پس ازهر سقوط دوباره بپاخیزد.

۵۶

غور درامور ماوراء طبیعه زیان آوراست.

۵۷

مرد عاقل ارواح رامحترم میدارد ولی از آنها دوری میکند.

۵۸

درجمیع رسوم و آداب سادگی بهتر از افراطست. درعزاداری، غمخواری حقیقی بهتراز پای بندی بجزئیات آداب میباشد.

۵۹

مرد بزرگوار بتقوی متوسل میشود ومرد فرو مایه بآسایش مادی؛ بزرگوار بترویج عدالت میپردازدوفرومایه بامید سود دلخوشست؛ بزرگوار دارای آرامش خاطراست وفرومایه دایم نگران.»

۶۰

شخصی را بکنفوسیوس معرفی کردند ودرباره لیاقت او گفتند که

این شخص قبل‌ازانجام هرعملی سه‌بار میاندیشد . کنفوسیوس جواب داد : «دوبار فکر کردن کافیست !»

٦١

یکی از شاگردان بکنفوسیوس درد دل کرد و گفت : همه برادر دارند من حتی یك برادر ندارم . کنفوسیوس جواب داد : «آدمی باید همه را برادر خود بداند .»

٦٢

وقتیکه ازاوپرسیدند فضلیت انسان‌درچیست ؟ گفت: دردوست‌داشتن انسانهاست . هر کس باید باتمام قوت مردم را دوست بدارد. بهترین‌انسان کسی‌است که درحق همه نیکی‌میکند .

٦٣

بعوض اینکه بتاریکی لعنت فرستید ، یك‌شمع روشن کنید .

٦٤

من هیچکس را ندیده‌ام بفضیلت همانقدر عشق وعلاقه داشته باشد که مردان بزنان دارند .

٦٥

جای تعجب نیست چرا خردمندان درطریق فضیلت آهسته‌ترازآنچه ابلهان درطریق رذیلت قدم برمیدارند ، گام برمیدارند زیرا درحالی که شهوات مارابدنبال خود میکشند حکمت فقط راهرا بما نشان میدهد .

٦٦

تماشا کردن ستمکاران و گوش دادن بسخنان آنان آغاز ستمکاری است .

٦٧

دل آدمی باید شبیه آئینه‌ای باشد که تصویر هرشیئی را منعکس میکند بی‌آنکه اثری ازآنها درخود برجای گذارد .

٦٨

قبل از شروع کاری ، مقدمات آنرا کاملا مهیا کن تا دچارتشویش نشوی .

۶۹

پاداشهای زندگی وابسته باندازه‌ی پشتکاری است که دارید. پیشه‌وری که میخواهد کار خود را تکمیل کند، باید افزارهای خود را تیز کند.

۷۰

ثروت و افتخاریکه ازراه نامشروع بدست آمده‌است به‌ابری گذرنده مانده است.

۷۱

اگر مردم را بوسیله اجرای قوانین و مجازات از انجام دادن کاری مانع شویم، برای اینکه مورد تعقیب و مجازات واقع نشوند، بدان کار دست نمیزنند ولی دراینصورت فاقد حس شرم و حیا خواهند بود. درصورتی که اگر بآنها فوائد فضیلت بیاموزیم ووادارشان کنیم فضیلت را راهنمای خویش قرار دهند نه تنها نکوکار بلکه دارای حس و شرم و حیا هم خواهند بود. در اینصورت ما با یك تیر دو نشان زده‌ایم: هم مردم را از انجام دادن کارهای ناروا بازداشته‌ایم و هم بدی را از آنان دور گردانده‌ایم.

۷۲

کسیکه بوسیله فضائل و امتیاز اخلاقی خود حکمرانی میکند، بستاره قطبی مانده است که دریکجا همیشه مستقر است وستارگان دیگر بسوی آن تعظیم میکنند.

۷۳

هنگامیکه پیشینیان میخواستند فضیلت اعظم مین مردم رواج گیرد، نخست به‌تنظیم کشورهای خود میپرداختند. برای اینکه کشورهای آنان منظم شود، نخست باصلاح خانواده‌های خود میپرداختند. برای اینکه خانواده‌هایشان اصلاح یابند، نخست شخصیتهای خود را تربیت میکردند و بتهذیب اخلاق خود میپرداختند؛ برای اینکه شخصیات آنان پرورش یابد نخست دلهایشان را از هرنوع آلودگی پاك میکردند؛ برای اینکه دلهایشان

پاك گردد ، نخست میکوشیدند در افکار وعقائد خود صادق باشند(یعنی اشیاء راآ نطور که واقعا هست، ببینند) برای اینکه‌در افکار خود صادق باشند نخست بحداعلی برمعلومات خود میافزودند .

چون‌دلهایشان پاك میگشت ، تربیت می‌یافتند ؛تربیت که‌می‌یافتند ، خانواده‌هایشان اصلاح میشد؛خانواده‌ها که اصلاح شدند کشورهایشان‌درست حکمرانی میشد؛ کشورها که درست حکمرانی شدند ، همای سعادت برهمه جاپروبال میگشود وهمه از نعمت وامنیت وسعادت برخوردارمیشدند .»

۷٤

هنگامیکه تزوکنگ پرسیدلوازم دولت‌چیست، کنفوسیوس‌پاسخ‌داد: غذای‌کافی، نیروی‌نظامی کافی‌و ایمان‌مردم.» تزوکنگ گفت : فرض کنید مجبور شدیم از یکی از این سه‌صرفنظر کنیم ، ازکدام یك باید صرفنظر کرد؟ کنفوسیوس گفت : ازنیروی‌نظامی .

تزوکنگ گفت : واگر مجبور شدیم ازیکی‌دیگرهم‌صرفنظر کنیم، از کدام باید صرفنظر کرد ؟ کنفوسیوس گفت از غذا زیرا ازقدیم مرگ قسمت مردم بوده است ولی مردمی که ایمان ندارند بزندگی خود ادامه نتوانند داد .»

۷۵

باخوراك سادهٔ وخشن برای‌خوردن وآب برای‌نوشیدن و بااستعمال دست بجای بالش هنگام‌خوابیدن‌خوش توانم بود زیرا ثروت وافتخاربدون بدون‌فضیلت درستکاری برای من بابری ناپایدار شبیه است .

۷٦

بهترین راه اصلاح آداب ورسوم اینست که تنظیم موسیقی مملکت توجه شود .

۷۷

آئین مردم داری برای مردم همچون سدی است در مقابل افـراط کاری های شیطانی.

۷۸

راسترو را بکار گمار و کجرو را بکنار گذار. بااین‌شیوه کج را میتوان راست کرد.

۷۹

کسی که باتقوی حکومت میکند بستاره قطبی ماننده است که خود برجای قائم است وهمه اختران بسویش میگرایند.

چند حکایت از زندگانی کنفوسیوس

۱ـ کنفوسیوس درطی یکی از مسافرتهای خود که باشاگردانش کرد عده‌ئی‌را از دور دید نشسته‌اند وهایهویی راه‌انداخته‌اند.

کنفوسیوس یکی از شاگردان خود را بسوی این جمعیت فرستاد تا ببیند چه‌خبر است.

فرستاده کنفوسیوس دید عده‌یی دور جسد مرده‌یی نشسته‌اند و ساز میزنند وآوازمیخوانند! این اشخاص معتقد بودند زندگانی خواب استو مرك بیداری. ایشان میگفتند روح آدم باکدامن پس‌ازمرك بآسمان‌پرواز میکند و در ابرها گردش‌مینمایدودرحالیکه هستی‌خودرافراموش کرده‌است درمرزهای‌مکان سیرمیکند!

هنگامیکه شاگرد چگونگی رفتاراین‌عده نسبت‌بمرده‌رابکنفوسیوس گفت، استاد اظهار داشت: «ایشان در خارج از قاعده‌زندگانی سیرمیکنند ومن‌در درون آن. درنتیجه راه‌هائیکه‌مادودسته‌طی‌میکنیم‌هرگز بهم‌نخواهد پیوست. من اشتباه کردم که ترابرای سئوال نزد ایشان فرستادم. ایشان زندگانی را دمل عظیمی میدانند که فقط مرك میتواند آنان را ازاین‌دمل نجات بدهد: ایشان نمیدانند قبل از تولد کجا بوده‌اند و نمیدانند پس از مرگ بکجا میروند. ایشان ماورای‌غبار مرگ سیر میکنند تا در قلمرو سکون سرگردان‌شوند.»

۲ـ وقتیکه کنفوسیوس بشهرستان چینك آمد، نگهبان‌دروازه نگذاشت حکیم چین داخل شهر شود.

یکی ازشاگردان کنفوسیوس از نگهبان‌پرسید: آیامیدانی‌او کیست؟

نگهبان گفت: خیر. نمیدانم! آنچه میدانم اینستکه این مرد شبیه به یك سك ولگرد است!»

۳- یك روز کنفوسیوس دو پسر را دید باهم بحث میکنند موقعیکه کنفوسیوس از یکی از آنها پرسید چرا باهم بحث میکنید پسر جواب داد من عقیده دارم هنگامیکه خورشید در شرق طلوع میکند بما نزدیکتر است تاموقعیکه بالای سر ماست ودلیل من هم اینستکه وقتیکه خورشید بالای سرماست باندازه ظرف است ولی وقتیکه میخواهد طلوع کند باندازه سقف یك کاری است.

پسردوم گفت: «من عقیده دارم چون حرارت اشعه خورشید هنگام طلوع خنك تر وملایم تراست ودر هنگام ظهر گرم میشود، خورشید بماموقع ظهر نزدیکتر است تاهنگام صبح.

کنفوسیوس هرچه برای حل این مشکل فکر کرد نتوانست راهی برای حل آن پیدا کند.

٤- دراثنای مسافرتهای خود کنفوسیوس بچند درویش گوشه گیر برخورد که ازمداخله درامور دنیادست کشیده وبانزوا روزگار میگذرانیدند کنفوسیوس ازکاری که ایشان می کردند اندوهگین بود و میگفت: آدمی باید بکوشد همنوع خودرا ازبلا برهاند نه اینکه گوشه گیری کند وهمنشین جانوران وددان گردد!

۵- زمانی که کنفوسیوس قصد رفتن به ایالت «تسی» از کوه تائی عبور میکرد زنی را بر کنار قبری دید که زارزار گریه میکند.

کنفوسیوس یکی ازشاگردان خودرا نزد آن زن فرستاد. تا علت گریستن راازاو بپرسد. زن در برابر سئوال شاگرد جواب داد: همینجا بود که پدر شوهرم درچنگال ببری گرفتار شد وبهلاکت رسید و باز در همینجا شوهرم بهمین سرنوشت شوم دچار گشت و اکنون پسرم نیز طعمه درندگان شده است.»

کنفوسیوس سئوال کرد چرا آن زن بجای دیگر نمیرود تا از شر وحوش جنگل رهائی یابد. زن درجواب گفت: باین علت نمیروم چون در

اینجا دولت جفاکار فرمانروائی نمیکند . اینجا برای من بسی بهتر از شهر هائی است که حکومتی بر آن فرمانروائی میکند .»

کنفوسیوس رو بشاگردان خود کرد و گفت : فرزندان ، اینرا بدانید که حکومت ظالم درنده‌تر از ببر و پلنك است !

۶ ـ مردی بنزد کنفوسیوس آمد و از فرزند خود شکایت کرد . کنفوسیوس دستور داد هم پدر و هم پسر را زندانی کنند . پس از سه ماه هردو را آزاد کردند کنفوسیوس به پدر گفت : تو حق نداشتی از پسرت شکایت کنی زیرا اگر از پسرت عملی زشت سر زده تقصیر تست که اورا خوب تربیت نکرده‌ای .»

حکمت لائوتزه (۱)

ازفیلسوفان چینی که نفوذ و تاثیر افکار وعقاید فلاسفه هند در آثارش نمایان است ، لائوتزه است که «طریق راست» یا تائوئیزم «Taoism» را احداث کرد . تائو که هم بمعنی «طریق» است وهم بمعنی «سالك طریق» اصطلاحی است که مکرر در گفته های لائوتزه آمده است .

تائو شامل مسائل زندگی و مسائل دولتی و سلوك و رفتار انسانی میباشد و ارتباط دارد باصل حقیقت نهائی . پس تائو که در کتاب « تائو ته کینك Tao - Teh - King » ذکر شده یعنی حقیقت ، باطبیعت و با آن اصل نهائی که درهمه اشیاء نفوذ دارد و برهمه چیز حکمفرماست این لائوتزه رؤیا های عجیبی برای بشر دیده وسخنان غریبی در باره طریقه زندگانی گفته است . نوشته های او پر از اصطلاحات مبهم عرفانی است . ملاحظه کنید اولغت «تائو» را چطور تفسیر میکند .

«تائو» مانند یك ظرف تهی است که با اینکه تهی است میتوان از آن آب بیرون کشید ؛ تائو مانند ظرفی است که محتویاتش تمام‌نشدنی و عمقش بینهایت است . در تائو ، هرتیزی کند میشود و هر گرهی بازمیگردد . در

---

(۱) لائوتزه «استاد کهن» معنی میدهد . نام حقیقی لائوتزه لی (یعنی «آلو») بود .

تائو هرگونه درخشندگی ، درخشندگی خودرا از دست میدهد . در تائو هرچه سخت است نرم میشود . تائو مانند آبگیر عمیقی است که هرگز خشك نمیگردد



لائوتزه

هدف یك انسان واقعی ، یکی‌شدن باتائوست ولی این هدف هدفی نیست که بسهولت بدست آوریم و برای رسیدن بآن رنج و زحمت نکشیم . بل باید هرچه ازطبیعت بدست میاوریم ، بصورت پسندیده از آن استفاده کنیم و بتحصیل چیزهای زاید و غیرلازم نپردازیم خلاصه . . مانند تائو تهی باشیم تادرحقیقت پرباشیم !

لائوتزه میگوید : تائو راهی است بی اندازه صاف وساده ومستقیم ولی مردم دوست دارند بیراهه بروند .

تائو یك راه ابدی است . همه‌مخلوقات ازاین‌راه می گذرند ولی‌هیچ

چیز آنرا بوجود نیاورده است زیرا خودش عین وجود است . تائوهم همه چیز است وهیچ‌چیز نیست .

تائوهم‌علت‌است‌وهم‌معلول . همه‌اشیاءاز تائو بوجودمیآیندو باتائو بسر میبرند وبتائو بازمیگردند .

بعقیده لائوتزه یگانه کسی که به‌ماهیت روحی تائوپی‌برده کسی‌است که کاملا از تعلقات‌زمینی رسته‌است . آنکه گرفتار شهوات است ، فقط‌شکل ظاهری تائورا میبیند . اوقادر نیست بحقیقت آن‌پی‌برد .

بنابراین تائو دوجنبه دارد واین‌دوجنبه دراصل‌یکی است . این‌یکی بودن آنها،بزرگترین‌رازها است . باپی‌بردن باین‌راز دروازه‌های‌روحانیت برما گشوده میشود (۱)

کتاب «تائوته کینگ» لائوتره ازبزرگترین کتابهای دنیا است .

این کتاب که یکی ازمهمترین کتب فلسفی دنیابشمار میرود ، بسبك شاعرانه نوشته شده ودارای تعبیرات مرموز عرفانی است .

لائوتره بارمز واشاره حرف میزند واستعارات عجیب وغریب بکار میبرد ودربیان اندیشه های فلسفی‌خود، بحد اعجاز بایجاز میکوشد چندان که اثرعرفانی اورا حتی چینیان بسختی می‌فهمند .

بعقیده لائوتره زندگی بشر ازمحل درخشانیکه در اعماق فضا جای دارد ، بزمین میآید . آدمی‌تاروی کره زمین بسرمیبرد بایدسعی کنددوباره بجای اصلی‌خود برگردد . راه‌برگشتن به آنجاهم درریاضت کشی‌و تهذیب نفس نهفته شده .

لائوتره کرارا پیروان خودرا بپرهیزکاری وریاضت کشی میخواند .

این گفته عجیب اومعروفست : باهیچ‌کار نکردن ، تمام کار ها انجام می‌پذیرد !

لائوتره عارف بود . یکی از اصطلاحات فلسفی او Wu-Wei

---

(۱) تائو دراساس ، راه اندیشیدن یابلکه نیندیشدن است ، زیرادر نظر تائوگرایان ، فکر امری سطحی وفقط درمباحثات سودرسان است وگرنه برای زندگی‌بیشترزیان‌بخش است تامفید» نقل‌از مشرق‌زمین : گاهواره‌تمدن .

است که معنیش اینست : «هیچ کار مکن»

مقصود لائوتزه این نیست که شخص بایددست ازهمه‌کارهـا بشوید و کاهلی پیشه کند بلکه منظورش اینستکه شخص بایدباروح عالم‌هم‌آهنگی کندوبطور ناخودآگاه وظائف خودرا بدون درنظر گرفتن حاصل‌وپاداش آن ، بانجام برساند.

بعبارت دیگر شخص باید درانجام وظائف ، مصلحت‌و غرض شخصی نداشته‌باشد . لائوتزه بهمین معنی اشاره میکند درجائیکه میگوید : از روی اراده شخصی بهیچ‌کار نپرداز . بااراده بی‌پایان هم‌آهنگ ومتحدشو تاهمه‌کارها برای تو انجام‌پذیرد.»

اومی گوید: «بگذار همه‌چیزها راه‌طبیعی خود را سیر کند. درکار آنها مداخله مکن» . او عقیده دارد همانطور که درطبیعت همه‌چیز خود بخود ، درسکوت و آرامش بوجودمیآید ووظائف خودرا بدون گزافه گوئی وخودنمائی بانجام میرساند ، آدمی‌هم بایدکارهای خودرا خودبخود انجام دهد واغراض ومنافع شخصی راهرگز دردل‌راه ندهد .

بعقیده لائوتزه یگانه حکومتیکه میتواند اجرای چنین فلسفه‌ای را دریك جامعه عملی سازد ، حکومتی است که بدست‌خردمندان اداره میشود چه‌فقط خردمندان قادرند مردم‌را ازآرزوهای بی‌حدوحصرشان رهائی داده دروازه های‌طریق رستگاری رابرآنان بگشایند .

لائوتزه شکایت میکند که مردم ازاصل چشم پوشیده و بسایه نظر دوخته‌اند . ودرجستجوی فضائلی هستند که فقط ظاهرش زیباست واماخود اوبسه‌گوهر گرانبها اهمیت فوق‌العاده میداد و آن سه‌گوهر عبارتند از : شفقت ، صرفه‌جوئی وتواضع . زیرا با«رحمدل‌بودن میتوانم سخی‌باشم وبا متواضع بودن میتوانم پیشوای‌مردم باشم.»

درنظرلائوتزه درزندگی نباید زیاد برای کامیابی ، تلاش کرد زیرا زندگی وقتی که باسرعت‌وهیجان میگذرد ، زود میگذرد وآنکه درزندگی سخت تلاش میکند ، زودهلاك میشود . باد هـای سخت تابامدادان دوام نمی‌آورند . همچنین بارانی که سیل‌آسا فرو میریزد ، دیری نمیگذرد که جریانش قطع می گردد . از اندرز های سودمند دیگر لائوتزه اینست که

بجای عیب جوئی از دیگران ، هر کس باید بکوشد معایب شخصی خودرا برطرف کند و کاری بکار دیگران نداشته باشد .

لائوتزه میگوید : « برای جلوگیری از رقابت های شریرانه ، نباید به اشخاص برجسته پست های بزرك دادو برای جلوگیری ازشیوع سرقت در بین مردم ، باید هیچ کالای نادرالوجودی را گرانبها نکرد . لائوتزه به کم کردن خواهشهای دل توصیه میکند و میگوید کسیکه میخواهد لبریز شود «یعنی تمام آرزو های خودرا برآورد» به اندازه کسیکه میداند چه موقع از خواهشهای خوددست کشد ، خوب نیست .

بنظر لائوتزه عالی ترین نوع نیکی مانند آب است که بهمه مخلوقات سود میرساند بی اینکه باآنها بستیزد وخود رادرهمه جا کوچك و خوار میگرداند ودرهمه جا عزیزوخواستنی است .

بعقیده لائوتزه مطالعه زیاد نه تنها لازم نیست بلکه مضر است . آنکه زیاد دانش اندوخته است ، زندگانی اش بادغدغه واضطراب میگذرد وفعالیتهای اومضر وغیر سالم است . هرگاه مردم به الفاظ پرداخته اند ، ازمعنی بازمانده اند ؛ دانش مورث بدبختی است . در نتیجه تحصیل دانش مردم از تشخیص نیك وبد بازمانده ودرتیه حیرت سرگردان مانده اند .

زندگی مقرون بسعادت درپرورش عقل نیست بلکه در تأمل درطبیعت وپیروی ازطبیعت است . دانش فضیلت ببار نمیآورد بلکه برعکس ما به ازدیاد فساد ورذیلت است .

عالیترین نوع دانش ، در نظر لائوتزه ، درنزدیکترین جا وجوددارد وآن دل است . هر کس خود را شناخته ، داری عالیترین دانشهاست وهر چه شخص ازخودشناسی دورترشود، بهمان نسبت جاهل ونادان میماند ولو اینکه اطلاعات اودرباره اشیاء کامل باشد .

بهترین حکومت در نظر لائوتزه حکومتی که حکومت نمیکندو بهترین حاکم کسی است که آزاد ازشهوات گوناگون است .

لائوتزه معتقد بود ضعف ، عین قوت وقوت عین ضعف است وبرای اثبات این عقیده چنین استدلال میکرد که آدمی درهنگام تولد فوق العاده نرم ولطیف است ولی هنگام مرك خشك وسخت میگردد .

تمام چیزها همینطورند. درختها در آغاز لطیف‌هستند و بعد هرچه سخت‌تر وخشنتر ویاباصطلاح تواناتر میشوند، بیشترعلامت فرسودگی و بدبختی و خرابی درآنها هویدا میگردد. وقتیکه درختی خیلی محکم و نیرومند شد، یا باد آنرا نابود میکند و یا هیزم شکن آنرا با تبر میبرد.

سنگینی،ریشه سبکی است؛ سکون، اساس حرکت است؛ سکوت آغاز خرداست اگربخواهیم چیزی‌را ضعیف گردانیم، بایدآنرا نخست نیرومند سازیم!

هرگاه بخواهیم چیزی را برزمین افکنیم، باید نخست بلندش کنیم؛ و آنچه را که میخواهیم از کسی بگیریم، باید نخست باو بدهیم!

از افکار بدیع دیگراوست:

«زهد وتقدس راکنار بگذارید وخودرا ازعقل رهائی دهید وآنگاه مردم صدبرابر بیشتر فایده خواهند برد. احسان رابیکسو گذارید وتقوی راباطل کنید، مردم مجدداً بادای تکلیف فرزندی وبجانب مهر پدری و مادری روی خواهند آورد. طرح ریختن و تدبیر بکار بردن رارها کنید و سود را از میان بردارید، دزد و راهزن یکباره از میان خواهند رفت.»

گویند کنفوسیوس بملاقات لائوتزه رفت ودرضمن گفتگو ازحکمت پیشینیان‌صحبت بمیان‌آورد. لائوتزه گفت: مردانیکه تودر باره‌شان صحبت میکنی همه مرده‌اند واستخوانهایشان پوسیده شده وخاک گردیده وفقط سخنانشان بجامانده است. رفتار پرازنخوت وغرور خودرا کنار بگذار و براراده وحشی و خواهشهای بیشمارت چیره شو، سعی نکن خود را پیش کسی‌طرف توجه قرار دهی. اینها بدردت نمیخورد. اینست تمام‌آنچه‌باید بتوبگویم.» کنفوسیوس‌سکوت‌اختیار کردو‌پس‌ازمراجعت بخانه‌اش‌اینطور لائوتزه راموردستایش قرارداد:

«من میدانم‌پرندگان‌چگونه سخن‌میگویندوماهیان چسان شنامیکنند وچطورجانوران دردام میافتند ولی دونده ممکنست گرفتار شود وشناگر

باقلاب صید گردد و پرنده باتیر از پای درآید؛ ولی اژدها آنجاست! درباره او نمیتوانم بگویم چگونه ازمیان ابرها میگذرد وروی باد سوار میشودو بآسمان صعود میکند. امروز لائوتزه رادیدم ونمیتوانم اورا بچیزی بغیراز اژدها تشبیه کنم!»

افکار لائوتزه کاملا مخالف باافکار کنفوسیوس بود. لائوتزه عارف بود و گوشه‌نشینی راخوش داشت ولی کنفوسیوس مرداجتماعی وسیاستمدار بود. لائوتزه مخالف‌وجود حکومت بود و میگفت ملت بی‌دولت بهتر میتواند زندگانی کند چرا که ستمکاری وقتی زیادمیشود که دولت‌تواناتری برملت بفرمانروائی پردازد.

لائوتزه باعلم مخالف وجهل‌طبیعی رامیستود. و فکرمیکرد هرچه مردم کمتر علم تحصیل کنند، کمتر جنایت روی میدهد. اومنبع فساد را درپرورش یافتن فکر میدانست ورستگاری را درآن میدانست که مردم روشندل گردندنه‌روشنفکر!

اختلاف بزرگ لائوتزه با کنفوسیوس دراین بود که کنفوسیوس زیاد تأکید نمیکرد پیروانش مافوق طاقت‌خود خویشتن‌دار باشند ولی لائوتزه بخویشتن داری اهمیت‌فوق‌العاده‌ای‌دادو گفت تواناکسیست که برنفس خود غالب گشته است. درباره این گفته داستانی برسبیل تمثیل ذکر شده بدین گونه که شخصی بدوستش گفت: «توچندر چاق شده‌بی!» دوستش گفت: آری چاق شده‌ام زیرا اخیراً درنبردی پیروز بدرآمدم. دوست پرسید: مقصودت چیست؟پاسخ‌شنید: «تاموقعی که درخانه‌خود نشسته مشغول‌خواندن شرح احوال پادشاهان باستان بودم، هیچ‌چیز بغیر ازنیکی را نمی‌ستودم. بعداً که ازخانه بیرون آمدم وبمال‌دنیا نظرافکندم، فریفته حطام دنیوی شدم: دردرون‌من‌احساسات‌مخالف باهم بیکارمیکردند وازاین رو روز بروز لاغرترمیشدم تااینکه سرانجام عشق به پرهیزکاری برعشق بتحصیل ثروت وقدرت غالب گردید ودرنتیجه تندرستی‌ام بازگشت و‌اکنون فربهی من‌ازهمین‌پیروزی منست برنفس‌خویشتن

لائوتزه نظریات خاصی درباره طول عمرداشت. بعقیده او هرکس

خواهان طول عمر باشد باید تنفس منظم عمیق بکشد و هردو ساعت سه مرتب آب دهن خودرا ببلعد وچشمش را بهبندد و بیحرکت بنشیند وقوای دماغی خودرا بریك نقطه تمرکز دهد.

تعلیمات لائوتزه تمام بصورت کلمات قصار گفته شده‌است.

اثرفلسفی لائوتسه هم بهمین صورت نوشته‌شده‌است.

اینك قطعاتی ازاین کتاب رادراینجا نقل‌میکنیم :

اندیشه‌های لائوتزه

تمام چیزها درطبیعت به‌آرامی وخاموشی فعالیت میکنند : بوجود می‌آیند درحالی که چیزی را مالك نیستند ، وظائف خود رابانجام میرسانند وادعائی نمیکنند . راهی را که دردلتست طی کن و عمل خود را بجهان نشان مده ؛ عقب نشینی کن تاترا جلو آرند . اگرخودرا بنمایانی ، ترا پنهان خواهند کرد .

-۲-

اگرحکومت مرکزی نسبت به‌ایالات تابعه فروتنی کند آن ایالات را بغنیمت میبرد چنانکه علت آنکه رودهاقادرند که برصد ها جوی کوهستانی مسلط باشند ، اینستکه میدانند چگونه خودرا زیردست قرار دهند . همینطور دانا برای اینکه برمردم مسلط باشد ، باید متواضع باشد وبرای اینکه اورا پیشوا کنند باید خودرا عقب کشد .

کسیکه دارائیش کمست کامیاب میگردد وآنکه توانگراست ، گمراه میشود .

-۳-

دانا انتظار ندارد کارهای اومورد تمجید وتحسین قرار گیرد ارزش وشایستگی می یابد ولی حاضر نیست بعرض اندام پردازد .

-٤-

من سه چیز گرانبها دارم که بدان سخت علاقمندم وبرای آن ارزش قائلم .اول مهربانی است،دوم صرفه‌جوئی وسوم فروتنی است که موجب میگردد من مقام پیشوائی را احراز کنم مهربان باشید تا دلیر باشید ، صرفه جو

باشید تا آزاد باشید . خود را جلو نیفکنید تا بتوانید مقام پیشوائی را احراز کنید .

-۵-

مهربانی برای مهاجم پیروزی‌می‌آورد و برای مدافع‌رستگاری .

-٦-

بهترین سربازان جنگجو نیستند ، بهترین جنگجویان خشمگین نمی‌شوند ؛ بزرگترین جهانگشایان کسانی هستند که بدون برپا کردن جنك بردشمنان خودغلبه میکنند .

-۷-

دانا خودرا بعدم‌فعالیت سرگرم‌میدارد‌وتعلیمات خودرادرسکوت‌بسمع دیگران میرساند .

-۸-

فعالیت برسرمـایه غلبه میکند ولـی آرامش حرارت را تسخیر مینماید .

-۹-

بعدم فعالیت پردازید وآرزو کنید که آرزونکنید تابرای چیزهائی که بدست نمیتوانید آورد ارزش قائل‌شوید . یاد بگیرید که ،،دنگیرید تا بوضعی بازگردید که آدمی زاده اکنون‌آنرا ازدست‌داده است . فضولی نکنید وبگذارید امورراه طبیعی خودراطی کنند .

-۱۰-

شکست بنیاد کامیابی‌است . بوسیله شکست‌بکامیابی نائل‌میگردیم.

-۱۱-

هنگام تولد ضعیف و لطیف هستیم و هنگام مرك سخت و قوی . درختان هم‌همین حال‌را دارند .*بنابراین سختی وقوت مرك است و نرمی وضعف زندگی . هیچ چیز دردنیا لطیفتر ازآب نیست و با وجود این از همه چیزها نیرومندتر است زیرا نیرومندترین سنگها را میتواند ذره ذره خرد ونابود کند .

-۱۲-

اندرون خالی ظرف سودمنداست ، دروپنجره ساخته میشودتاخانه‌ای برپا گردد . فضای تهی‌اطاقهای خانه قسمتی است که مفید است . بنابرین فایده ازچیزهائی بدست‌میآید که‌وجودخارجی ندارد.

-۱۳-

کسی‌غنی‌است که درمی‌یابد چه‌موقع بی‌نیازاست .

-۱٤-

کسیکه دیگران‌را میشناسد زرنگ است ولی آنکه خودرامیشناسد منور وروشندل‌است .

-۱٥-

می‌توانگفت فقط کسیکه برای خویشتن‌کار نمیکند، براستی قدر زندگانی خودرا میداند .

-۱٦-

آدم خوب معلم آدم بد است ؛ آدم بد ماده خامی است که آدم خوب روی آن کار میکند . اگر آدم بد قدر معلم خود را نداند و اگر آدم خوب ، آدم بدرا دوست نداشته باشد ،دربن‌صورت ولوباهوش‌باشند، هردو گمراه میشوند .

-۱۷-

گفتاریکه برراستی مبتنی است ، فاقد زیبائی میباشد ؛ و گفتار زیبا ، فاقد راستی است . مردم خوب درپی منطق جدلی نمیروند . آنان که اهل جدلند ، مردمان خوبی نیستند ؛ علم حقیقی دانستن راز همه اشیاء نیست .

آنانکه ازهمه چیز آگاهند دارای علم حقیقی‌نیستند.

-۱۸-

گناهی بزرگترازجاه طلبی‌نیست . بدبختی بزرگتر ازناراضی‌بودن نیست وهیچ صفتی بدتر ازطمع نه . کسیکه قانع‌است همواره‌بی‌نیازاست.

-۱۹-

نسبت بآدم خوب، خوب‌خواهم بود ونسبت به‌آدم بدهم خوب‌خواهم بود تا اورا نیزخوب گردانم.

-۲۰-

کسی را میتوان گفت غنی‌است که مایحتاج وغیر مایحتاج خود را بداند چیست.

-۲۱-

عاقل نه‌تنهامیل بشهرت ندارد بلکه ازآن گریزان است.

-۲۲-

پرهیزکار، زهد فروش‌نیست. عاقل اعلان‌نمیکند که عاقلست.

-۲۳-

بادرهم‌آمیختن‌آب گل‌آلوده،آب بیشتر گل‌آلوده می‌شود ولی‌آب را بحال خودبگذارید، خودبخود پاك وصاف میگردد وگل‌ته‌نشین‌میشود. همینطور جهان انسانی را بحال خود بگذارید تا ازآلایشهای خود رهائی یابد.

-۲٤-

حکیم نمی‌فهمد عشق‌بزندگی چیست. برای حکیم مرك و زندگی پشت وروی یك‌سکه‌اند. ازاینروحکیم نه ازمرگ میهراسدونه‌از زندگی

-۲٥-

آنکه خودرا میشناسد، روشندل است وآنکه دیگران را میشناسد زیرك. آنکه بردیگران چیره میشود نیرومند است و آنکه برخود غلبه می‌کند توانا.

-۲٦-

دانا بمجرد اینکه شرهای جزئی شروع بفعالیت کردند جلوآنهارا میگیرد. چه‌این‌شرها ازدرونش سرچشمه بگیرد وچه ازبیرون، اوتخم‌شررا ازبین‌میبرد وباازبین‌بردن‌آن جنگای که بعداً ممکن بود پدیدآید، ازریشه. وبن‌برمیکند.

-۲۷-

ماهیان گرچه دراعماق آب هستند ، میتوان با قلاب بیرونشان آورد پرندگان گرچه‌درهوامیباشندمیتوان باتیراز پایشان‌درآورد ،تنهاچیزیکه از دسترس‌ما بیرون است ، دل آدمی است . زمین و آسمان را میتوان اندازه گرفت ، تنها دل انسان‌است که مجهول میباشد .

-۲۸-

هرگز سعی‌مکن‌شخص اول‌مملکت باشی .

-۲۹-

لائوتزه‌به‌یانك تسه شاگرد کنفوسیوس گفت ، لکه‌های ببرو پلنك و چالاکی میمون باعث هدف‌تیر قرار گرفتن آنان می گردد .

-۳۰

اخلاق‌خوب مثل‌آب جاری‌است که موجب خرمی وحاصلخیزی‌اطراف خود میشود .

-۳۱-

کسیکه‌کارهارا همیشه‌آسان میبیند ، یقیناً آنهارا دشوارخواهدیافت لذا دانا دشواری‌ها را در نظر میگیرد و در نتیجه به دشواری بر نمی‌خورد .

-۳۲-

اگر بدانید ولی دانائی خود را احساس نکنید ، بعالیترین مدارج حکمت میرسید .

-۳۳-

تولدآغاز نیست‌ومرك‌پایان‌نه .

-۳۴-

هرچه قوانین بیشتر شوند ، بر تعداد دزدان و راهزنان افزوده می گردد.

-۳۵-

باوفادار باوفا باشیم وبابی‌وفایان نیز وفادار تا آنان نیز وفادار

شوند .

-۳۶-

روح و ماده یکی است و در این وحدت ، راز رازها نهفته است .

-۳۷-

آسمان و زمین بحیات خود ادامه می‌دهند ، و آن چیزی که این دو را اینقدر پایدار ساخته است آنست که آنها برای خود زندگانی نمی کنند .

-۳۸-

هر کجا سربازان هستند، آنجا تیغ وخاربن میروید .

-۳۹-

فقط وقتی میتوان از خطر بر کنار بود که بدانیم چه وقت باید توقف کرد .

-٤۰-

هرچه‌سلاح در دست مردم بیشتر باشد ، بهمان نسبت ظلمت شر بر حکومت و خانواده بیشتر حکمفرما خواهد گردید. هرقدر هنرهای مردم رو بفزونی گذارد ، بهمان اندازه اختراعات موحش رو به افزایش خواهد گذاشت .

هرقدر قوانین زیادتر ترویج یابد ، بهمان اندازه برتعداد دزدان و راهزنان افزوده خواهدشد .

-٤۱-

معنی غافل بودن از علم حقیقی، مریض بودن است .

-٤۲-

فقط بوسیله مرض را مرض دیدن ، می‌توان از مرض رهائی یافت .

-٤۳-

در طبیعت همه‌چیز بخاموشی درکار است . بوجود میآیندومالك‌چیزی.

نیستند کار خودرا میکنند وادعائی ندارند . همه اشیاء همسان، کار خود را میکنند وآنگاه میبینیم که آرام میگیرند .

هنگامی که بذروه‌ی کمال میرسند ، هریك باصل خود بازمیگردند. معنی بازگشت باصل ، آرامش یاتحقق سرنوشت است. این رجعت ، قانون جاویدان است، دریافت این‌قانون،خردمندی است .

-٤٤-

اگر ستیزه نکنید، هیچکس درجهان نخواهد توانست باشما ستیزه کند .. گزند را بامهربانی تلاقی کنید.. بکسانی که نیکوکارند نیکی میکنم باین‌شیوه همه بنیکی کشانده میشوند. نسبت بکسانی که اخلاص دارند مخلصم ونسبت بآنان که اخلاص ندارند نیز مخلصم ، باین‌شیوه‌همه‌باخلاص کشانیده میشوند ..

-٤٥-

آنان که کاردان هستند بحث نمیکنند وکسانی که بحث میکنند کاردان نیستند . چون ازآموختن چشم بوشیم بی‌گزند میشویم ... عارف همواره مردم را از دانش وهوس دور،وصاحبان دانش‌را ازعمل‌بازمیدارد. پیشینیان که در متابعت «تائو» توانا بودند قصد آن‌نداشتند که مردم را روشنفکر کنند بلکه خواهان‌حفظ سادگی ونادانی آنان‌بودند .. دشواری کار حکومت از زیادی دانش است .

چوانك تزه

چوانك‌تزه شاگرد لائوتزه بود . از عقاعد اوست:

زندگی میآید ونمی‌توان از آمدنش جلوگیری کرد؛ زندگی‌میرود ونمی‌توان‌آنرا متوقف ساخت. ولی افسوس ! جهان تصور میکند که تغذیه تن برای‌حفظ زندگی کافی‌نیست. اگرچه تغذیه تن برای حفظ زندگی کافی نیست، صرفنظر ناکردنی است .

اگر کسی نمیخواهد بتن خود اعتنا کند، همان‌بهتر که ازجهان دست

شوید ودر گوشه انزوا بسر برد زیرا بوسیله انزواو ترك دنیا آدمی از دغدغه‌های زندگی رهائی می‌یابد.

نیروی زندگی بتن‌ما جان میدهد و برای توجه از این قوه باید رنج کشید. آدمی‌ازاین جهان‌میرود همچنانکه شعاع خورشید ازشکاف میگذرد یعنی بیش ازیك‌لحظه دراین‌جهان زندگی‌نمیکند. هیچکس‌هم‌نیست که از درنیستی خروج کندوورود نکند.»

چوانك‌تزه نمونه مردانی‌بود که بحداعلی ریاضت میکشند. درباره تأثیر عظیم ریاضت کشی وخویشتنداری، داستانی‌آورده‌اند بدینگونه که بر بینی‌مردی‌پوست‌زخمی که کلفتیش بیش‌از بال‌مگس‌نبود، پدیدار گردید. سنگتراشی رابعمل این‌زخم دعوت کردند؛ بیمارهنگام عمل‌طوری روحیه خودرا نگهداشت که سنگتراش بآسانی قادر گردید پوست زخم رابی‌آنکه آسیبی برساند، از میان بردارد.

مهارت سنگتراش دراین عمل چنان غوغا درشهرها راه انداخت که شهزاده‌ای سنگتراش راپیش‌خود فراخواند تاپوست زخم‌بینی او را ازمیان بردارد. سنگتراش‌خواهش اورا رد کرد واین بهانه را آورد: «خوبی عمل بیشترمربوط بروحیه و کنترل فکری مریض‌است تامهارت جراح. من میترسم شهزاده روحیه آن سنگتراش‌رانداشته باشد.»

هنگامیکه‌اجل‌چوانك‌تزه‌فرارسید، شاگردانش اظهار داشتند که در نظردارند جنازه‌اش رابافروشکوه تشییع کنند ولی چوانك تزه گفت «با آسمان و زمین که تابوت منست و باآفتاب وماه و اختران که زینت مقبره‌منند وباتمام مخلوقات که بتشییع‌جنازه‌ام‌میآیند، آیا همین حالا اسباب ولوازم جنازه‌ام مهیانیست؟»

شاگردان درپاسخ گفتند: «آخر میترسیم کرکسان شما رابخورند!»

چوانك درپاسخ‌میگوید: اگرجسدم‌را برزمین افکنید طعمه کرکسان خواهم شد واگردفن کنیدطعمه موشهای زمین‌خواهم گشت. چرا میخواهید

طعمه را ازدهن یکی بگیریدو بدیگری بدهید ؟

حکایات بسیار درباره چوانك آورده‌اند ازجمله اینست :

روزی چوانك تزه کنار رودخانه «پئو» بشکارماهی سرگرم بود که مأموران دولت باوخبردادند شاه اورا احضار کرده‌است تا امور کشور را برعهده گیرد.

چوانك درحالیکه قلاب ماهیگیری دردست گرفته بود ودرحال تفکر بآب مینگریست جواب داد : «میگویند در «شی» کاسه پشتی‌است مقدس که سه‌سال پیش بمرض‌الموت گرفتار آمد . شاه این کاسه پشت رادر کاخ خوددر یك صندوقچه زرین نگاهداشت . حال فرض کنید قبل ازمـرگ باوپیشنهاد میکردند باحاضرشود بمیرد تا استخوانهایش مورد تقدیس قرار گیرد ویا بهمان‌زندگی کثیف‌خود که‌شکم بر گل‌وسنگ مالیدن‌است‌ادامه دهد. بعقیده شما کدامیك ازاین‌دو پیشنهادهاراکاسه‌پشت‌ترجیح میداد ؟

مأموران گفتند معلومست که‌شکم بر گل وسنگ مالیدن را ترجیح میداد برمردن ومورد تقدیس‌قرار گرفتن !

چوانك‌تزه گفت: پس‌منهم‌اعتکاف و گوشه‌نشینی‌را برحضور دردربار ترجیح میدهم»

هدفهای عملی فلسفه‌های چینی

فلاسفه چینی متوجه شدند که الهیات برپایه‌ئی سست ولغزان استوار است لذاآنان هم خود رامصروف پیدا کردن برای عملی برای مبارزه با مشکلات‌زندگی نمودند.

حتی چوانگ‌تزه که ایده‌آلیست بود وعقیده داشت «استدلال دلیل تاریك‌بینی‌است» ومانند استاد خود«لائوتسه»فکرمیکرد شخص بایدبشدت دانش‌خودرا سرکوبد، پیوسته ازحکمت عملی‌سخن میگفت .

چینیان درحکمت عملی تاحدی پیش‌رفتند که مردی مانندشوشینگ Hsu Hsing درمیان‌آنها ظهورکرد.این‌مرد که‌درزمان منسیوس‌روزگار

از گفته های اوست : خطاهای ذهن امیررا تصحیح کن چون امیر را بصواب‌آوری سلطنت‌استواری می‌پذیرد .»

میگذراند معتقد بود رهبری دولت را باید بکارگران سپرد «شوشینگ» معتقد بود مردم قانوناً حق‌دارند علیه‌دولت‌های فاسدقیام‌وآنها راسرنگون سازند. وی‌ژنرالها را «موجب برافروختن‌جنگ میگردند» «بزهکاران‌ـ بزرگ» میخواند وجنگ را جنایت میانگاشت.

شون تزه(Hsun tze) درمان‌دردهای بشری رادرسرکوب نمودن غرائز کوروو...ی میانگاشت.وی میگفت: «شاهان خردمند قدیم چون[1] پی بردند که ذات انسانی بداست... اصول‌خیرومردمداری را برقرارساختند، وقوانین‌ومقرراتی برای راست کردن‌وآراستن‌عواطف وتصحیح آنهانهادند.. تابتوانند موافق عقل‌درراه حکومت اخلاق پیش‌روند.»

منسیوس که معتقد بودانسان‌ها طبیعتاً نیکو نهادند وفساد معلول تشکیلات بد میباشد، مانند افلاطون معتقدبود حکومت دموکراسی برای مردم مفید نیست. آنچه مردم لازم دارند حکام عاقل ودرستکار میباشد.

منسیوس فقر، جهل وبیکاری راسه‌عامل اصلی‌هرج ومرج میدانست وفکرمیکرد حکومت مسئول بدبختی‌های مردم است زیرا امورااقتصادی که حیات مردم حول‌محور آن‌دورمیزند دردست حکومت است. وقتیکه دولت درتقسیم وتوزیع صحیح بیت‌المال اهمال‌بورزد، مردم اضطراراًتیره روزو بیخانمان میشوند ودرنتیجه عوامل فساد وبدبختی یعنی‌فقر، بیکاری، جنایت وبی‌نظمی بمروم روی میآورد و مردم رابسوی فساد و تیره‌روزی سوق میدهد.

کنفوسیوس‌درخاوردور نقش ارسطورا بازی کرد. بطوریکه بجرأت میتوان گفت حکمت کنفوسیوس تامدت دوهزارسال‌عقل چینی‌را قالب‌ریزی کرده بود.

کنفوسیوس‌نقش«میرابو» راهم بازی کرد. یعنی وی سعی کرد با تهذیب واصلاح هیئت حاکمه، مردم‌را وادار کند ازهیئت حاکمه اطاعت کنند وازانقلاب وشورش دست بردارند.

دوران کنفوسیوس‌دوران آشفتگی‌واضطراب‌درچین‌بود. دراین دوره که میتوان آن‌را«دوره بحران فئودالیسم‌خاوردور» نامید چین‌باکشمکش های شدید داخلی‌روبرو بود. ازیکسوی امیر هرمحل سعی‌میکرد باتسلط برامرای‌دیگر برمتصرفات خودبیافزاید وازطرف دیگرمردم تلاش‌میکردند زنجیرهائی که هیئت‌های حاکمه قلدر برپای آنهابسته بودند، ازهم‌بگسلند وخودراآزاد سازند.

بنابرین‌درین‌دوران دونوع کشمکش وجود داشت که عبارتنداز:

(۱) کشمکش بین فئودالها برای افزودن قدرت شخصی خود و تسلط بر فئودال‌های دیگر (۲) جنگ و جدال بین فئودال‌ها و دهقانان که میکوشیدند از پرداخت مالیات و بیکاری رهائی یابند و زندگی آسوده و مرفهی برای خود تهیه نمایند.

ضمناً نباید فراموش کرد که درمیان روشنفکران هم عده‌ای بودند که باطرح ایدئولوژی‌های تازه سعی میکردند به‌مردم توسری خورده خوراک معنوی برسانند و آنها را آماده انقلاب سازند. . . . . . .

ولی دراین میان کنفوسیوس گاندی وار دوید و با احیای سنن باستانی و مراسم دینی، سعی کرد مردم را ازشورش بازدارد واتفاقاً وی بمنظور خود رسید و مردم را برای مدت دوهزار سال اسیر هیئت های حاکمه قلدر چین نمود. . .

هم‌زمان با کنفوسیوس، یك حکیم دیگری چینی ازطریق دیگر می‌کوشید بجنگ هیئت حاکمه زورگو برود. این فیلسوف صد در صد ایده‌آلیست همانا «لائوتزه» است که سرلوحه تعالیمش Wu-wei بود. بعبارت دیگر وی میگفت نه دولت باید درکارهای مردم دخالت کند و نه مردم درکارهای دولت مداخله نمایند. وی عقیده داشت بهترین دولت دولتی است که مردم خیلی کم وجودش را احساس میکنند. او مخالف با تمدن وزندگی شهری بود و مانند روسو اززندگی بدوی وروستائی طرفداری و با علم وهنر مخالفت می کرد.

برخلاف کنفوسیوس ولائوتزه مائوتسو که «موتی» هم خوانده میشود ودرقرن پنجم قبل ازمیلاد میزیسته‌است، مردی انقلابی بود. او سوسیالیسم مسیحی را تعلیم میداد ومیگفت مائی ومنی باید ازمیان برخیزد وهمه باید برادروار زندگی نمایند وروابط خودرا براساس «مهرجهانی» بنا نهند. مائوتسو بشدت بمخالفت بافئودالها پرداخت وزندگی هوسبازانه آنها را بباد انتقاد گرفت. وی برخلاف کنفوسیوس بواژگون کردن مراسم وسنن باستانی پرداخت وبجنگ فئودالها رفت.

بخش پنجم

فلسفه ایران باستان

زرتشت (۱)

زرتشت سپنتمان، پسر «پوروشسپ» و «دغدو» در محلی درخاوز ایران درنزدیکی «ونگهوتی دارتیا» بدنیا آمد (۲) درهفت سالگی بفرا گرفتن علم وحکمت پرداخت ومدت تحصیل‌اوهشت سال‌دوام یافت.

درهمین اوان، ایران مورد حمله تورانیان قرار گرفت وزرتشت‌برای پرستاری زخمخوردگان‌وانجام‌کارافتخاری برای بینوایان، داوطلب گردید ومدت‌پنج‌سال بااین‌نوع کارهاسر گرم‌بود. پس‌ازطی پنج سال‌خدمت،زرتشت بنزدپدرخود که زارع‌بودبر گشت وبا«هووی» نامی‌ازدواج کرد.

بااینکه زرتشت زندگی نسبتاً مرفهی‌داشت ،روح او ازدیدن اینهمه ظلم‌وبی‌نظمی‌درجوامع بشری ناراحت‌بود وتفکردرباره‌ی مسأله شرو راز وجود، اغلب اوقات‌اورامیگرفت. سرانجام او بمأموریت عالی‌وتاریخی‌خود که ایجادیك رستاخیزمعنوی درایران‌بود،پی‌برد ودرسی‌سالگی‌به کوه‌سبلان رفت ومدت ده‌سال دراین کوه درحال انزوا بسر برد تااینکه سرانجام بگوهریکه درجستجویش‌بود، دست یافت.

---

(۱) کلمه زرتشت بیش‌از ده‌جور درفارسی ذکرشده :
زراتشت ـ زرتشت ـ زردشت ـ زارهوشت ـ زردهشت ـ زارهشت ـ زارتشت ـ زرادتشت ـ زرتهشت ـ زره‌دشت ـ زره‌هشت ـ زرتشت خودرا درگاتها زرتشتر خوانده‌است. وزرتشترمعنی زرین‌شترمیدهد!

(۲) نوزدهم‌سپتامبر روزتولد زرتشت انگاشته شده. سال تولد او معلوم نیست. اغلب محققین‌تصور میکنند وی‌بین قرن دهم‌وششم قبل‌ازمیلاد میزیسته است.

در کاخ شاه

زرتشت باشور واشتیاق فراوان برای تعلیم وتربیت مردم ، کوه‌سیلان را ترك گفت وبشهر آمد . مردم چون خدایان کهن آریائی رامی‌پرستیدند ، بتعالیم او اعتنائی نکردند . لکن پای ثبات زرتشت ازجای بدر نرفت وباعزم راسخ وتزلزل ناپذیر عازم بلخ گردید تاتعالیم خود را بشاه خردمند آن سامان بازبگوید .

روحانیون چون دیدندزرتشت مورد توجه شاه قرار گرفته ، بمخالفت برخاستند واورا مجبور کردند برای اثبات حقانیت مذهب خودباآنان بمباحثه پردازد . زرتشت مدت سه روز باآنان بحث و سرانجام بادلائل قوی ، آنان را مجاب کرد وبدین ترتیب آنان را وادار نمود برای ترویج آئین او ، باشاه همکاری کنند .

جنك‌های مقدس

پیشرفت آئین زرتشت درایران موجبات وحشت تورانیان که بت‌پرست بودند گردید . تورانیان برای امحاء این آئین نو ، بحمله پرداختند وتا ۱۷ سال سعی کردند زرتشت را بکشند ولی نتوانستند تا اینکه یك روز یکی از تورانیان زرتشت را درحال عبادت درآتشکده‌ای گبر انداخت و اورا کشت .

درهنگام شهادت ، ۷۷ سال ازعمر زرتشت میگذشت .

مزایای تعالیم زرتشت

قبل از بحث درباره تعالیم زرتشت بجاست مقدمةً بمزایای آئین او اشاره کنیم :

بزرگترین مزیت آئین زرتشت اینستکه برخلاف اصول مسیحیت غیر عملی نیست . مثلا زرتشت نمیگوید «بابدان نیکی کن» ویا «بابدی بسازش بپرازد» بلکه برعکس اکیداً دستور میدهد بابدی بیرحمانه مبارزه کن و برد شمنانت چیره شو. آئین زرتشت آئین سلحشوری و بیباکی است ،آئینی است که مردان قوی وشجاع بوجود میآورد ،آئینی است که در تمام مراحل حیات میتواند راهنمای خطاناپذیر آدمی باشد .

آئین زرتشت از لحاظ اصول اخلاقی نیز برتری خاصی دارد بطوریکه بجرأت میتوان گفت هیچ آئینی مانند آئین زرتشت اصول اخلاقی را اینقدر خوب حلاجی وخلاصه نکرده است . «گیگر» آئین زرتشتی راپاکترین و



زرتشت

عالیترین ادیانی که تاکنون وجود داشته اند، معرفی کرده است . و ماکدونالد گفته است : «مذهب زرتشت بمفهومی بی نظیر ، مذهبی است مبتنی براخلاق .»

مولتون مینویسد : « زرتشت از نخستین مفکرینی است که آئین خود را برپایه اخلاقی گذاشت. اودر جستجوی یك آسمان نو و یك زمین نو بود که در آنجا

درستکاری فرمانروا باشد.»

وکارساتلی میگوید. «مزده‌سنی میتواند بخود فخر کند که دارای سالمترین وعالیترین ومعقولترین سیستم‌های اخلاقی است.»

آنچه دراخلاقیات زرتشت قابل‌توجه‌است اینست که درعین‌سادگی، استحکام خاصی‌دارد. زرتشت روی‌سه‌ستون‌قرص ومحکم هوخت، هوروشت وهومخت کاخ‌اخلاقی‌خود رابنیاد نهد. این‌نکته مسلم است که تاکنون‌هیچ فیلسوف و مصلح اجتماعی علم اخلاق را مانند زرتشت خلاصه‌نکرده‌است. زرتشت دراین سه‌لفظ ساده، عالیترین تعالیم اخلاقی را که فلاسفه در طی کتابهای قطور تشریح کرده‌اند خلاصه کرد بطوریکه بجرأت میتوان گفت هرکس این سه‌اصل رارعایت کند، وی نه‌تنها دارای اخلاق نیك خواهد بود بلکه از زندگی سعادتمندانه نیز برخوردار خواهد گشت.

خدمت بزرگ زرتشت‌دراخلاقیات، وصیفی‌است که وی از«وجدان» کرده‌است. میتوان گفت زرتشت‌درمیان معلمان‌اخلاق نخستین کسی‌است که وجدان رابزیباترین وجه توصیف کرده‌است.

برطبق عقیده بعضی ازمستشرقان، تعالیم زرتشت عالی ترین وپخته ترین میوه فرهنك اخلاقی آریاست. روح ونبوغ مبارزه طلب و پیشرو آریا، به‌بهترین صورت در این آئین بجلوه گری پرداخته است. بی‌سبب نبود که نیچه اسم قهرمان کتاب عظیم فلسفی خود، «چنین گفت زرتشت» را بنام‌پیامبر ایرانی خواند زیرااگرچه زرتشتیکه‌نیچه معرفی میکند خیلی بازرتشت ایرانی فرق دارد، ولی دریك صفت هردو مشترکند و آن روح مبارزه طلبی‌است.

علاوه براینکه زرتشت ازلحاظ تدوین اصول‌اخلاقی‌عالی، مقامی‌ش شامخ دارد، ازلحاظ حل فلسفی مسئله شرهم کم‌نظیر بوده است. زرتشت به بهترین صورت ماهیت شررا که درعالم خلقت وجود دارد تشریح کرد وراه‌های عملی برای مبارزه باشر رانشان داد یعنی وی نشان داد چگونه جهان عرصه‌ی پیکار دو روح خیر و شر است و برای نخستین بار بشر را از دو قوه گریز از مرکز (Centrifugal) و مرکز جو (Centripetal) ووجود دوقطب مثبت ومنفی ویا دوروح خیروشر آگا

ساخت . واکیداً تعلیم داد که باید باروح‌شر مبارزه کرد تاازفراز تپه‌های تیره و سنگین امروز ، بالاخره خورشید درخشان فرداطلوع کند و ظلمت اهریمنی‌رامحووناbodسازد .

درهمه جا پیام پرشور زرتشت بما نوید طلـوع خورشید درخشان فردارا میدهد وحکمت لبریز از نشاط وشادمانی او، درما چنان قوت قلبی ایجاد میکند که ماهم مانند او باتند بادها آشنا گشته وبتمامی لبخندهای شفق، خنده‌های تابستان،قهقه‌های آسمان‌طرح‌دوستی ریخته وطومار کهن را ریخته برچیدهٔ‌طرح‌نومیافکنیم.

گاتها

گاتها که شامخترین کتاب ادبی وفلسفی جهان است ، بقلم خـود زرتشت نوشته شده‌وحاوی اساسی‌ترین‌اصول کیش‌اوست این‌میراث‌بزرگ آریائی دربرابرطوفانهای زمانه چون صخره صما ایستادگی کرد چندانکه بادسوزان ومرگبارسامی‌نتوانست‌آنرا نابود کند.

گاتها بصورت مکالمه بین‌زرتشت واهورا مزدا نوشته شده وحـاوی نکات دقیق فلسفی است . این‌کتاب بزرگترین قورخانه برای مبارزه با دروغگویان وخادمان‌اهریمن است . این‌کتاب شامخ‌ترین کوه فکر آریائی است که برقله سپیدآن همیشه خورشید زرین اهورائی میتابد وباین‌ترتیب برزیبائی آن صدچندان میافزاید .

گلدنر درباره‌این کتاب میگوید : درگاتهازرتشت بطرزمخصوص وباخیال عمیق صحبت میدارد . هربیت از قطعاتش دارای فکـری است و اساسا یك مطلب را تعقیب میکند ولی‌هرلحظه شکلی فکرخود را جلوه میدهد . سخنانش عادی ازپیرایش سخنگی است همه‌چیز درآن باشیده وپریشان‌نیست؛ حرفی زیادی ندارد . همه سخنش ازروی اندازه ومقیاس است . گفتارش پراز روح ومونااست ابداً بحشو وزوائد نمیپردازد . آنچه میگوید اساسی است . منازعه دوگوهر خوبی و بدی که عبـارت است از

خود این جهان ومزد موقتی‌دراین دنیا وپاداش جاودانی درآخرت وعدالت درروز جزا وامید بسوی بخشایش ونعمت‌فردوس، مطالب وخیالات عمده‌و اساسی زرتشت است.

همیشه ازهمین هاصحبت میدارد ودر سر آنها ایستادگی میکند و بالاخره سراسر گاتها مجموعه‌ایست ازاخلاق.» (۱)

پروفسور هرتل میگوید: «درگاتها یك‌مرد باهوش و باغیرت که از برای نیکی وخوبی درهیجان است، بایك‌طرز بسیار دلسوز ومهربان با ماسخن میدارد.

کسی است که برای درست کردن اخلاق برخاسته است زراعت و پروراندن‌ستوران رااساس آسایش وخوشی زندگانی میداندو بضدخرافات قومش‌میباشد. قوای طبیعت رااز‌پروردگان نمیشمرد.»

پروفسور گیگر مینویسد: «آئین زرتشت آنطوری که درگات ها محفوظ مانده بکلی ازآلایش نوبیگانه وبری است.

مرتبه اخلاقی زرتشت، جنبه وجدیت وعلومقام بشریت ودرجه فلسفی اورا بخوبی ازگاتها میتوان فهمید که باچه جرأت واستحکام به بلندترین ومهمترین مسئله پرداخت.

اومردی است که‌بسا ازدایره استعداد زمان خویش پای‌بیرون نهاد. دراین‌عهد کهن از برای‌ملت خودره ورسم‌آئین یکتاپرستی مقررداشت واز برای ذات پروردگار ونسبت او با آفریدگار و برخاستن قوه شربیانات فلسفی آورد. اصول‌مذهب او درفدیه وقربانی و رسومات ظاهری نیست بلکه خیال‌پارسا وپاك وبرطبق آن زندگانی بسربردن، اساس تعلیمات اوست.»

پول هورن مینویسد: «مادرگاتها احساسات شریف و جرأت ایمان وعلو مقام اخلاقی سراینده آنها را تحسین میکنیم.»

پروفسور رمیه مینویسد: «آزادی خیال وغیرت وحمیت مذهبی و هوش‌تند وتیز وذوق مخصوص برای‌چیزهای نواخلاقی که همیشه‌ازخصائص ایرانیان‌بوده درگاتهای زرتشت بخوبی دیده میشود.»

---

۱ – ترجمه استادپرداود درمقدمه «گاتها»

این بودمختصری از آنچه مستشرقین در باره‌محتویات «گاتها» گفته‌اند اینک نگاهی برسبك گاتها بیافکنیم:

گاتها از لحاظ صرف ونحو وسبك، باسایر قسمت های اوستا فرق دارد. بعضی لغات آن‌خیلی قدیمی است وبه‌لغت های سنسکریت «وداها» وسایر کتب مقدس هند شباهت دارد.

گاتها نه‌تنها از لحاظ‌معنی بلکه‌از لحاظ لفظ نیزمورد توجه‌بزرگان قرار گرفته است. درروشنی بیان ووحدت افکار، استحکام جملات، خوش آهنگی کلمات، گاتها مقامی بس‌شامخ درادبیات جهانی دارد.

ولی برتری حقیقی گاتها برسایر کتابها، دردفاع شور انگیزی است که این کتاب ازراستی میکند. «راستی» بنظر زرتشت همآنك بازندگی است وهمانطور که مرك قادرنیست زندگی راازبین ببرد، دروغ هم با وجود مسلح بودن باقدرتهای مهیب قادرنیست راستی‌را محوونابود سازد. سرانجام، این‌راستی است که علی رغم پیروزیهای درخشان دروغ، به پیروزی نهائی نائل میشود.

چون پیروزی نهائی از آن راستی است و فتوحات دروغ موقتی‌است لذا شخص باید علی‌رغم فوائدی که دروغ در بر دارد همیشه پیروراستی باشد درراه آن فداکاری کند. درنظر زرتشت معنی‌مرك روح، کشتن‌عشق به‌حقیقت دردرون خود میباشد.

گاتها بصورت شعر نوشته شده وبیانش کوتاه ومعنایش بلند است.

گاتها کتاب ناقص وناتمامی است وبه‌سرودهای کهن میماند که‌ناتمام مانده. بسیاری ازقسمتهای گاتهادرنتیجه حملات وحشیان شبه جزیرة العرب ازبین رفته است وفقط قسمت منظوم آن بطور ناقص بجا مانده. ملحقات آن که بنثر بوده نابود شده است.

گاتها که بمعنی سرود است مرکب ازپنج بخش میباشد (۱)

۱ ـ اهنووایتی ۲ ـ اشتا وایتی ۳ ـ اسپنتامینو ٤ ـ هوکشترا ٥ ـ وهشتااستی.

گاتها قسمتی از کتاب یسناست ویسنایك دفتر ازاوستا است. اینك سخنی چند از(اوستا) میگوئیم.

اوستا - فروغ جاودانی

پیام زرتشت ، پیام امیداست . این پیام امیدبخش درمهین نامه آسمانی یعنی اوستا که لبریز ازالهام وشوریدگی است، به‌بهترین صورت بیان شده . زرتشت دراین کتاب میوه‌های رسیده‌ای ازسواحل ناشناس برما عرضه‌میدارد وبابیان گرم وآکنده ازشادمانیش ، بمانوید روزی را میدهد که در همین دنیا سلطنت آسمانی برقرار خواهدشد . بـرای تشنگان زلال معرفت این کتاب بمنزله‌چشمه جانبخشی‌است که‌آنان‌را ازیك‌حیات‌نوواز‌يك نیروی‌تازه برخوردار میسازد .

دراین دریای گوهرخیز نومیدی نمی‌باشد .

غنی‌شدچون‌صدف‌هر کس‌دهان‌خود گشود اینجا

اغراق‌نگفته‌ایم‌اگر بگوئیم این‌سند پرافتخار ایران که گنجی‌ازافکار عالی‌و سرچشمه فیض وشادمانی است ، بمثابه‌ی‌خورشیدی است که هـرگز غروب نمیکند .

بی‌سبب نیست که آوازه‌اش از ثری تابه‌ثریا رفته و سخنان لبریز ازحکمتش ، دوست ودشمن را مفتون خویش ساخته‌است .

☆☆☆

مجموعاً اوستا هزار فصل داشت ومشتمل بر ۲۱ جلد کتاب بود. پلینی می‌گوید که زرتشت مجموعا ۲۰۰۰۰۰۰ بیت‌تصنیف کرد. اوستای‌هخامنشی ۸۱۵ فصل داشت . در زمان ساسانیان فقط ۳۴۷ فصل آن گردآوری‌شد. امروز حتی ربع اوستای ساسانی دردست مانیست ، اوستا بشکلهای‌مختلف از قبیل اوستا ـ استا ـ وستا ـ افستا ـ بستاك ـ اوستاك ، خوانده شده و عده‌ای آنرا [illegible] وگروهی آنرا (کلام‌موزون) و پاره‌ای(علم) و برخی (بنیان) خوانده‌اند .

اوستای‌فعلی عبارت از پنج دفتراست(۱) یسنا(۲)ویسپرد (۳)وندیداد (٤)یشت(٥) خورده اوستا .

قسمت اساسی اوستا، یسناست، ویسپرد ملحقات یسناست. وندیداد (قانون‌ضد دیوان) متضمن قوانین دینی و بهداشتی‌است. یشت‌درمدح‌خداوند وفرشتگان است. خورده‌اوستا حاوی ادعیه ونماز است.

در سراسر اوستا، زرتشت به‌پیروان خود سفارش‌میکند بپاکی روح، پاکی جسم، پاکی عناصر، پاکی مساکن‌وپاکی تمام چیزهائیکه مربوط بزندگی‌است، اهمیت بدهند.

سخنان دلنواز این‌کتاب پرتو هزاران خورشید را آشکارمیکند و پرده از صدها راز برمیدارد.

اوستا یکی ازشامخ‌ترین قلل فکر انسانی‌است‌وحق اینستکه‌راهنمای نوع بشرقرارگیرد. زیرا دستورهای‌عملی آن‌در تمام شئون زندگی قابل استفاده بوده وآدمی را بسوی خوشبختی‌وکمال میبرد.

پرفسور جاکسن در موقع‌صحبت از «اوستا»مینویسد: «کتب‌مقدس کمتر مردی دارای چنین ادراك روشنی از درست ونادرست میباشد و کمتر کتاب مقدسی چنین تصور اخلاقی از«وظیفه»دارد که‌در کتاب‌مقدس‌زرتشتی ذکرگردیده، کمتر کیشی وجود دارد که با این‌قوت، لزوم پاکی برای‌جسم وروح را تلقین بنماید.»

دارمس ته‌تر درموقع گفتگو از تأثیر ونفوذ عظیم‌اوستا در تمدن هخامنشی وساسانی مینویسد: «اوستا بر بقایای آثار دوره هخامنشی و ساسانی روشنائی میافکند ونکات تاریك نوشته‌هائیکه دربارهٔ‌ایران باستان از نویسندگان یونانی، یهود وچینی‌باقی‌مانده، روشن میکند»

بدون اغراق میتوان گفت زرتشت پایه‌گذار تمدن‌باشکوه‌هخامنشی‌و ساسانی بود. ایرانیان در نتیجه فراموش‌کردن زرتشت اکنون‌سیزده قرن است‌که در اسارت فرهنگ پست‌وبدوی سامی بسر میبرند و مادام‌که از این فرهنگ پست ملخ خواران تقلیدمی‌کنند، همچنان در اسارت‌وبردگی باقی‌خواهند ماند.

برفراز بلندیها

یکی از افتخارات ایرانیان اینستکه هرگز درطول تاریخ شش‌هزار ساله خود بمعنی‌حقیقی بت‌پرست نبوده‌اند و برای این‌مزیت مدیون گوینده سحرآمیز(اوستا)هستند . اگر چه گفته شده که کلمه (مزدا) از ابداعات زرتشت نیست بلکه یك اسم‌آشوری است زیرا آشوریها خدای خود را Assara Mazas میخواندند و این اسم در کتیبه های مربوط به دوره آشوربانیبال دیده شده ، معذلك باید بخاطر داشت که زرتشت نخستین پیامبرموحد عالم‌بوده‌است . قبل اززرتشت خدای‌قوم‌آریا ، Daeva که همان Divas زبان سنسکرت و Zeus زبان یونانی و یا Deus ویا Jupiter زبان لاتین و یا Dio زبان ایتالیائی و یا Dieu زبان فرانسوی ویاThe Diety زبان انگلیسی است ، بود . ولی تصویری‌که آریائیها از خدا کشیدند خیلی باتصویریکه زرتشت کشید اختلاف داشت . تصویری که آریائیها کشیده بودند مانند تصویری بود که کودکان می کشند .

ولی تصویری که زرتشت کشید مانند تصویری‌بود که بقلم استادی مانند«لئوناردوداوینچی» ویا «رافائلو» کشیده شده باشد . بهمین‌جهت همان کلمه‌ای که در سایرزبانهای‌آریائی‌خدامعنی‌میداد ، درزبان‌آریائیهای ایران ، بمعنی‌شیطان گرفته‌شد !

الحق که خدای سایر اقوام‌آریائی باآن بت پرستی‌های رنگارنگش شیطانی بیش‌نبود.

بادرنظر گرفتن این حقیقت که‌زرتشت نخستین‌موحدعالم بود و بابت پرستی‌وهرنوع خرافات دیگر بشدت مبارزه کرد باید با «ژزف‌مك‌کاب» همداستان شده گفت : « مدتها قبل از اینکه پیامبران یهودی اعلام کنند «یهوه» خدای‌یکتاست ، در ایران اهورامزدا بعنوان خدای یگانه شناخته شده بود. »

ولی بااینکه دومین موحد عالم ، موسی بود، چه‌قدر فرق است بین تصویر خدائیکه موسی کشیده و تصویر خدائیکه زرتشت نقاشی کرده است! خدای یهود ، مستبد وقهار است ولی خدای‌زرتشت نه‌تنها هیچیك از صفات انسانی را ندارد بلکه حتی باآنها ارتباطی ندارد .

یگانه رابط او با انسانها ، انگره مینو وسپنتا مینو هستند که مخلوقی از مخلوقات او بیش نیستند. زرتشت بامعرفی سپنتا مینو ، مسئله شررا از نظر فلسفی‌حل کرد و با معرفی اهورامزدا، مسئله خلقت را از نظر الهیات مورد بحث قرارداد .

بعضیها در نتیجه‌فرق نگذاشتن بین این دو موضوع جداگانه ، آئین زرتشت را اشتباهاًمبتنی بر(ثنویت) دانسته‌اند زرتشت‌بدوخدا،یك‌خدای خوب ویك خدای بدعقیده داشته است بقول دکتروست اگر اهریمن ، دین زرتشتی راثنوی معرفی میکند ، هیچ‌دلیل ندارد چرااعتقاد به‌شیطان‌بعنوان عامل تبهکاری ، مذهب مسیحی (ویا اسلام) راهم‌مبدل به‌آئین ثنوی‌نکند . همانطور که درآئین مسیحی‌واسلام ، شیطان (که مسلما ازآئیـن زرتشت اقتباس‌شده!) وجود دارد بدون اینکه ثنویتی وجود داشته ، همچنان‌درآئین مزدیسنی شیطان نقش شیطانی خود را بازی میکند بی اینکه کمترین گزندی به‌اهورمزدا برساند.

همانطور که پرفسورجاکسن گفته است توضیح ارتباط مـوجود بین اهورامزدا واسپنتامینو همانقدر مشکلست که‌تـوضیح ارتباط موجود بین (روح‌القدس) و(پدر) درآئین‌مسیحی.

برای توضیح بیشتر در باره انگره‌مینو ، اسپنتامینو و اهورامـزدا باید گفت (انگره‌مینو) ظلمت دربرابرنور (اسپنتامینو) است . حال آنکه اهورامزدا نورعلی‌نور است‌وظلمت را در سرای‌نورانی اوراه‌نیست.

دو گوهر همزاد

دراوستا یسنای ٤٥ آمده‌است که‌در گیتی‌دو نیروفعالیت‌میکنندوازفعالیت آنها،واقعات‌صورت‌میگیرند. یکی‌ازاین‌نیروها،سپنتامینو SpentaMainu

(روح‌افزایشی) ودیگری انگره‌مینو Angra Mainu(روح کاهشی)است تاروپود زندگی از این دونیرو متشکل است .

سپنت‌مینو که ازسپنت (پاك ومقدس) و (مینو) عقل،بهشت، اندیشه وجوهر ترکیب یافته ، روح خیر است و انگره مینو (اندیشه بد) روح شر میباشد (۱) .

در درون آدمی هم این دونیرو در کشمکش‌میباشند . مولوی این معنی راچنین بیان کرده است .

نیم‌خرخود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی شود
تاکدامین غالب آیددر نبرد	زین‌دوگانه تاکدامین برد نرد

از برکت اندیشه نیك ، انسان میتواند روح خیر را درخودتقویت کند زیرا اندیشه نیك‌پایه واساس سیر تکاملی روح‌است.

از مزایای بزرك آئین مزده‌یسنتی اینستکه سازش بانیروی شر را بهیچوجه تعلیم نمیدهد بلکه برعکس‌همزیستی بین‌روح‌خیروشررا امکان ناپذیر اعلام نموده دستور میدهد بانهایت شدت بانیروی‌شر جنگ کنیم .

مبارزه باانگره‌مینو خیلی ثمربخش میباشد زیرا هستی انگره مینو واقعیت ندارد . انگره‌مینو و تمام لشکر جرارش محکوم بفنا هستند زیرا انگره‌مینو محدود بزمان‌ومکان وفساد پذیراست .

زرتشت ازبرای‌پیروزی نیروی خیر همیشه درهیجان است وباشدت‌و حرارت بجنك نیروهای شر میرود وبهمین‌سبب تعلیماتیکه او برای مبارزه باشرمیدهد تأثیرعمیق در پیروانش نموده آنها را دشمنان سرسخت دروغ وبدی ساخته است .

۱ـ نام دیگر انگره‌مینو اهریمن است که مرکب است از(أ) که‌کلمه نفی است ومعنی بدون رامیدهد و « هری » که بمعنی روشنائی است و « من » که بمعنی ضمیر میباشد . بطور کلی اهریمن یعنی « من بی روشنائی »

امشاسپندان «۱»

آئین زرتشت را بباغی تشبیه کرده‌اند که‌در آن‌شش راه‌ساخته شده و تمام این راهها دریك جامنتهی میشود . این راه‌ها امشاسپندان‌ومقصدنهائی آن اهورامزدا خوانده شده .

امشاسپندان عبارتند از :

۱ـ وهومنه(بهمن) عقل سلیم‌یامنش‌پاك.
۲ـاشاوهیشتا (اردیبهشت) بالاترین بی‌آلایشی .
۳ـخشترا وئریه(شهریور) سلطنت‌دلخواه
٤ـ سپنتاارمیئتی(اسپندارمذ) حس‌فروتنی
٥ـهئوروتات(خرداد) کمال وعافیت .
٦ـ امرتات(مرداد) زندگی جاودانی

بهر کدام از این فرشتگان کاری‌واگذارشده است‌چنانکه‌پاسبانی گله برعهده بهمن است و پاسبانی زمین براسپندارمذوپاسبانی آب برعهده‌خرداد وپاسبانی‌نباتات برعده امرداد .

همانطور که اهورامزدا را یارانی است ، همچنان اهریمن‌یارانی‌دارد موسوم به (کماریکان) واینها عبارتند از :

۱ـاکمنه‌ـ مظهرخیالات‌پست‌وشرارت
۲ـ اندرا ـ روح فریبکاری
۳ـ سورو ـ مظهرعدم‌نظم
٤ـناونك‌هئی‌ثیاـ مظهر بهتان وسرکشی
٥ و ٦ ـ تئوروزئی‌ریش بوجود آورندگان اسراف، گرسنگی وتشنگی .

در باره امشاسپندان شرح دلکشی « در یکتا پرستی در ایران باستان » بقلم سرگرد اورنك نوشته شده که اینك خلاصه آن در اینجا نقل میشود :

۱ـ امشاسند یعنی مقدس بی‌زوال
۲ ـ امشاسپندا صفات اهورامزدا نیز خوانده شده‌اند .

خروس که در سپیده‌دم با بانگ خویش‌دیوظلمت‌را میراندمخصوص بهمن است . لباس سفید باو اختصاص دارد در میان گلها یاسمن سفید هم از بهمن است .

ماه دوم زمستان موسوم ببهمن و نیز دومین روز این ماه منسوب باوست . در دومین روز بهمن در ایران باستان جشنی بنام بهمنگان برپا میشد .

فرشته اردیبهشت مظهر تقدس و تقوی وددرستی و نظم کامل است . در روز سوم اردی‌بهشت ، ایرانیان باستان جشن می گرفتند . این روز موسوم باردی‌بهشتگان بود. بقول‌بندهش گل مرزنگوش‌مخصوص اوست .

شهریوررا بکشور آرزو شده و یا سلطنت مطلوبه ترجمه کرده‌اند .

ششمین‌ماه سال وچهارمین‌روزآن موسوم‌به شهریوراست دراین‌روز جشن میگرفتند واین روز موسوم به شهریورگان بود. گل ریحان مختص این‌فرشته است .

سپندار مذوسپنت آرمیتی ، مظهر عشق و محبت وتواضع وبردباری است . آخرین ماه سال و پنجمین روز آن (مزدگیران) بنام این فرشته است .

هه اوروتات از کلمه هه‌اورو (کامل وتمام و بی‌نقص) مشتق شده سومین‌ماه سال وروزششم‌آن بخورداد تعلق دارد. درایران باستان دراین روزجشن میگرفتند واین‌روز(خوردادگان) خوانده میشد .

گل‌سوسن مخصوص خورداد است . ایزد تشتر و ایزد فروردین و ایزدباد ازهمکاران خورداد هستند .

معنی‌مجموع امرتات بیزوالی‌است. ماه پنجم‌سال وروزهفتم‌آن‌امرداد نام دارد . ایرانیان این‌روز را بنام امردادگان جشن‌میگرفتند گل چمبك بفرشته امرداد تعلق دارد ایزد درشن وایزداشتاد وایزد امیاد، ازیاران‌این فرشته‌اند .

دئنا (۱)

نخستین‌قوه معنوی در اوستا «اهو» است که بمعنی (جوهر هستی) آمده واهورامزدا هم ازهمین کلمه ترکیب یافته است.

دومین‌قوه معنوی (دئنا)است که درپهلوی دین‌میگویند که امروزه بمعنی کیش‌استعمال میشود درحالیکه درحقیقت (وجدان) معنی‌میدهد. یکی ازیشتها که«دین‌یشت» خوانده شده بااین‌نیروی‌نهانی‌تعلق دارد.

هر کس اووجدان ویا(دئنا) پیروی کند ، پنداروگفتار وکردارش خوب میشود ودرنتیجه به مردم‌هم خیر میرسد. ولی هرگاه از لحاظ اندیشیدن ، سخن‌گفتن ، عمل کردن راه خطا بپوید ، ثمره تلخ عایدش میگردد .

زرتشت زیباترین تصویر ازوجدان نقاشی کرده است و میتوان بجرأت گفت وی نخستین‌کسی است که این راز بزرگ درونی‌راتوصیف نموده است .

دراین باره مترلینك مینویسد :«وجدان که درهرفردی هست یك‌قوه ملکوتی‌است که هرگز ازبین‌نمیرود وازجسم اطاعت نمیکند ولذا میتواند هرموقع، وحتی‌هنگامیکه‌انسان مرتکب بزرگترین گناههامیشودمعصومیت وطهارت خودرا حفظ‌نماید وهمینکه انسان فوت کرد، وجدان باروح انسان همراهی میکند تاوقتی که به‌پل چنوات میرسد.»

«این‌پل مرحله خطرناکی است که روح باید از آن بگذرد واگر روح نیکوکار بود، هنگام وصول به‌این پل ، میبیند دختری زیبا وخندان باستقبال‌او آمده. این‌دخترهمان وجدان است که باروح همراهی کرده و اینك میخواهدروح را ازپل چنوات بگذراند.»

۱ــ درزند اوستا معنی دئنا(Daena) قانون ویا نورالهی در قلب انسانی»است. بعبارت دیگردئنا همان وجدان است .

«روح که از زیبائی وشادابی آن دختر قرین‌حیرت شده میگوید ای دخترزیبای من‌قشنگتر ازتوندیده‌ام ...تو که هستی واینجا چه‌میکنی؟وجدان میگوید : من‌مظهر کردارنیك ، و گفتارنیك وپندارنیك توهستم ... بیا تا باسودکی‌تورا ازاین‌پل‌بگذرانم .

حالا اگر روح گناهکاربود ، در ان‌صورت وجدان به‌شکل جانوری‌ا دیومهیبی درمیاید وروح قرین وحشت میشود البته ماهیت وجدان تغییر نمیکند . وجدان همان‌است که بود منتها بنظر یك انسان گناهکار به این شکل جلوه میکند.»

نبرد با بدی

ربسپیر قهرمان بزرك انقلاب کبیر فرانسه ، یك‌بار طی نطقی گفت:

«آزاد کردن ستمکشان ازجور ستمگران ودفاع از حقوق ضعیفی که مورد استثمار قوی واقع‌شده‌است ، وظیفه‌ای‌است که هرقلبی که بفساد آلوده نشده وخودخواهی درآن‌راه نیافته است ، آنرا احساس میکند .»

ربسپیر ، بی‌اینکه خودبداند ، یك‌عقیده‌زرتشتی را در جملات فوق بیان‌داشته است زرتشت‌هم قویا مبارزه باشرراسفارش میکند . برای‌یکنفر زرتشتی ننگی بالاتر از آن‌نیست که باتیره درونان واهریمن صفتان همکاری کند . زیرا کسیکه‌با بدان‌همکاری میکند ، خوداو نیز بدواز پیروان‌اهریمن است . مبارزه بابدان وستمگران مایه‌آبادی جهان‌است‌زیرا ستم گر باقوای مخرب خود ، جهان‌راازرشد وتکامل بازداشته ازفعالیت «اشاوهیشتا» بسی میکاهد . ستمگررا بایدچون طاعون ، وباوزلزله دانست وباشدت با ایـن عنصر مخرب خانمان برانداز‌مبارزه کرد . درآئین‌زرتشت ، سازش‌باجنایت پیشکان ، گناهی بس‌عظیم ونابخشودنی بشماررفته است . قانون اشاحکم میکندکه باتازیانه قهر ، باتبهکاران وستمگران وهر نوع شر دیگرمبارزه کنیم .

بدینسان ، زرتشت‌وجودمسئله شررادرجهان بینی‌خود مطرح‌میکند.

برای اوشر ، شراست . شریك خیر ناکامل و یاخیری درحال تکوین ، نیست شر کاملاازخیرجدا وزندگی منحوس مخصوص بخوددارد : شر برای‌زرتشت یك‌وافعیت تلخ وسمج‌است که باید برای‌ازبین بردنش پیوسته‌تلاش‌و کوشش کرد . آئین‌زرتشت ، فعال ، عملی ومبارزطلب است و هیچگونه خیالبافی وسستی بخود راه نمیدهد ؛ وبایك‌روح نظامی باشر روبرو می‌گردد و برای ازبین‌بردن آن‌چون یك‌سرباز تلاش وفعالیت میکند . اینهم یکی دیگر ازخصوصیات بزرك این‌آئین مثبت است که باید مورد توجه خاص و عام قرارگیرد .

هومت - هوخت - هوورست (۱)

آئین زرتشت نه‌تنها از لحاظ ماهیت ذاتی برسایر آئین ها برتری دارد - زیرا حاوی‌مترقیترین وسالمترین افکار است - بلکه بعلت داشتن اصول اخلاقی جامع ومتین ، برسایرآئین‌ها ، اعم‌ازآریائی‌وياغیرآریائی برتری آشکار دارد . مقام تعالیم اخلاقی زرتشت در جهان اخلاقیات بقدری مهم است که می‌توان گفت که یکی از ستونهای اساسی آنرا تشکیل میدهد .

دانایان جهان همیشه در جستجوی فرمولی بوده‌اند که‌برای زندگی بشر دستور کلی باشد .

زرتشت بزرگ درسه اصل (اندیشه نیك - کردار نیك - گفتار نیك) دستورکاملی فراهم آورده و در این‌فرمول نغز وپرمغز تمام‌اصول اخلاقی‌را گنجانیده‌است .

اندیشه نیك ، کردارنیك . گفتارنیك - چه‌فرمول اخلاقی زیبا و باعظمتی !

چه کس قادر است دستورالعمل اخلاقی کاملتر وجامعتر ازاین‌بدهد ؟

---

(۱) اندیشه نیك ، کردار نیك و گفتار نیك . متضادآن دشمت و دژوخت ودژورشت . یعنی اندیشه زشت ، کردار زشت و گفتار زشت

آیا این‌شش کلمه بخودی خود سیستم کامل علم اخلاق نیست ؟آیا این شش کلمه‌اساس کلیه سیستمهای اخلاقی نیست ؟

عجیب نیست اگر مترلینگ بگوید : (قوانین اخلاقی مذهب‌زرتشتی یکی از عالیترین وپاکترین مقررات اخلاقی دنیاست.)

زرتشت‌روی‌سه‌ستون‌محکم‌وزیبای‌پندار نیك ، گفتار نیك و کردار نیك کاخی برافراشته‌است که بقول پرفسور ویتنی هیچوقت ازهم‌پاشیده‌و ویران نخواهدشد .

ولی چرا زرتشت در این شعار ، مقام اول را به‌اندیشه نیك داده است ؟ زرتشت این‌کار را کرده چون همه اعمال و اقوال ماازافکار ما سرچشمه میگیرند .

کردار و گفتار بمنزله آئینه‌ای است که در آن رخسار اندیشه تجلی میکند و یا بقول ویلیم‌جمز فکر عملی است که بمنصه‌ی‌ظهور نرسیده فکر بذر عمل است . باتغییر افکار میتوان زندگی‌رادگرگون ساخت .

چه نیکو گفته‌است جلال‌الدین‌رومی :

ای برادر تو همین اندیشهٔ	مابقی‌تو استخوان و ریشهٔ
گر بوداندیشه‌ات گل گلشنی	ور بودخاری توهمچو گلخنی

افکار نیك در جستجوی‌اعمال‌و گفتار نیکند همچنانکه‌افکارزشت در جستجوی گفتار و کردار زشتند . بی‌سبب نیست اگر ریاضت‌کشان هند ممارستهای ممتد برای تسلط براندیشه میکنند زیرا اندیشه ، ریشه وجود ما ومحرك اعمال ماست . هیچ ایده‌آل ، هیچ بلندی وهیچ بزرگی‌نیست که که نتوان بوسیله اندیشه صحیح بآن‌نرسید .

در دوران امروزه که هرج ومرج اخلاقی ، ناهم آهنگی ارزشهای اخلاقی و نابسامانی روابط اجتماعی حکمفرمائی می کند وسوء نیت درهمه جا اعم از روابط سیاسی و یا اجتماعی سلطنت مینماید ، باید توجه خاصی باین قسمت از تعالیم زرتشت بشود تا دنیا ازاین هرج‌ومرج‌اخلاقی رهائی یابد .

کاهلی

درمزده‌یسنی مردکاهل وتنبل از پیروان اهریمن انگاشته شده زیرا کاهلی ویرانی ببارمیآوردوهرچیز که‌موجب‌ویرانی میشود، اهریمنی است. درمینو خردآمده است که آدم کاهل پست‌ترین‌فرد انسانی‌است.

در آئین زرتشت کارعبادت است بل ریشه و اساس رستگاری است.

دروندیداد اذان سحر خروس بمنزله فراخواندن‌انسان بانجام‌وظایف جلوه داده شده.

باز درمینوخردآمده. (ازکاهلی برحذرباش تا ازانجام وظیفه واعمال شایسته‌ای که باید انجام دهی خودداری‌نکرده باشی.)

چرا بایدکار کرد؟ برای اینکه درکار کردن خوشبختی وفرصت برای رشد وتکامل نهفته است. انسان برای‌این بدنیاآمده است تابکارهای‌مثمر ثمر بپردازد وجهان راآبادان‌سازد.

روشنائی، باز هم روشنائی!

درآئین زرتشت، دانش بقدری اهمیت‌دارد که فرشته مخصوص برای آن تعیین‌شده که(چیستا) نام دارد. زرتشت دانش‌را اینطورمیستاید: (ای راست‌ترین‌دانش‌مزدا آفریده مقدس، اگر تو درپیش باشی‌منتظرمن‌بمان و اگردردنبال‌باشی بما برس.)

خود زرتشت علاوه براینکه یك مصلح بزرگ اجتماعی‌ومعلم‌اخلاق بود، درعلم طب وهیأت نیز تخصص‌داشت وپیوسته برای تکمیل‌دانش‌خود سعی ومجاهدت میکرد.

بهمین‌جهت است که درآئین زرتشت، به تعلیم وتربیت‌اهمیت‌فراوانی داده شده ودرتعلیم اطفال، فرقی بین‌پسرودختر گذاشته نشده‌است بهمین دلیل افراد بیسواد دربین زرتشتیان کمتردیده میشوندویك‌نفرزرتشتی‌واقعی

کسی استکه مانندگوته تاآخرین لحظه عمر برای کسب دانش سعی ومجاهدت میکند زیرا در آئین زرتشت نه تنها فقرمادی بد است بلکه صدچندان، فقر معنوی بدمیباشد لذا یکنفر زرتشتی واقعی پیوسته میکوشد ازلحاظ علم و اخلاق خود راغنی تر گرداند.

ایوه پنتو یو اشاهه (۱)

بگیتی به از راستی پیشه نیست   ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست

ازخصوصیات بزرگ مزده یسنی، اهمیت فوق العاده ایست که دراین آئین به راستی داده شده است. هیچکس نه قبل ز زرتشت و نه بعدازاو اینهمه اهمیت براستی نداده است.

مزده یسنی منبع پایان ناپذیرراستی است. مزده یسنی ازنیروی عمیق و نقصان ناپذیرراستی کسب نیرو میکند وازپرتو جانبخش آن درخشان و پرتوافکن می گردد.

بامعرفی راستی بعنوان بنیادآئین خود، زرتشت کیش خویش رابرپایه ای استواربنانهاد. زیرا راستی سرمایه همه نیکی هاست. راستی با مکانیت های شگفت آوری که درانسان برای پیشرفت وجوددارد، توانائی میدهد که تحقق پیدا کند. بنابراین کسیکه برطبق قانون زوال ناپذیرراستی (اشا) بسرمیبرد، نه تنهاخودرا شبیه اهورامزدامیکند، بلکه بکمال اخلاقی نیز نزدیکترمیشود. قانون راستی میزانی است که شخص باید کارهای خود را باآن بسنجد تا بوسیله آن بتواند خود را ببهشت اندیشه نیك، گفتار نیك و کردار نیك برساند.

راستی آتشی است که تمام خس وخاشاك های زشتکاری را میسوزاند وبوسیله فروغ بی پایان خود، گوهر وجدان را درخشان تر و زیباتر میسازد.

اغراق نگفته ایم اگربگوئیم، راستی شاهراه اخلاق نیك است. در

---

(۱) یعنی فقط یك راه است وآن راه راستی است

عالم اخلاق هیچ جای مرتفعی نیست که نتوان بوسیله راستی بآن رسید بوسیله راستی میتوان اهورامزدا را شناخت. نی، نی راستی و اهورامزدا قرین یکدیگرند. راستی جلوه پرفروغ اهورامزداست. راستی ثمره زندگانی نیکو وثمره زندگانی نیکوراستی است.

غایت زندگانی نیل بکمال جاودانی وصعود برقله رفیع انسانیت است: این هدف تنها بوسیله پیروی ازراستی قابل وصول میگردد. وپیروراستی با اعمال پسندیده خود بخیر وسعادت جامعه وتکامل جهان کمك میکند بهمین جهت است که زرتشت اندرز میدهد (فکر مکن درباره چیزی مگر راستی. سخنی مگو مگر سخن راست وعملی مکن مگر عمل مبتنی بر راستی) باپیش گرفتن یك چنین رویه، ماهمیشه درراه نیکی گام برخواهیم برداشت زیرا آفتاب نیکی هرگز درقلمرو راستی غروب نمیکند.

فقط حکومت راستی میتواند جهان را آبادان سازد. فقط راستی قادر است دنیا رانجات بدهد. راستی فتنه‌ها واختلافات را ازمیان برمیدارد و نیروهای اهریمنی را تارومار میسازد. راستی آئین فضیلت پرستی را در جهان ترویج میکند وقانون اهورائی را تقویت مینماید. راستی پایه فرهنگ اهورائی وریشه اخلاقی فاضله است.

انسان راستگو قرص ومحکم است وهرگز هنگام سختی هم تن سستی نمی‌پذیرد. راستی دولت جاویدانست ودر پرتو خورشید جهان افروزش، ظلمت دروغ راه تباهی در پیش می گیرد.

زرتشت درسرودهای شیرین ودلکش خود مکرر ازراستی سخن میگوید ازتمام سرودهای اوعشق سوزانی که زرتشت براستی داشته است خوانده میشود. در اینجا متن سخنانی که زرتشت درباره راستی گفته است نقل می کنیم:

(ای خداوندمن، توسط راستی مزدا را بسوی خود گیر تا ضمیر پاك ومنش نیك بسوی ما روی آورد.)

(ای اهورمزدا، کسیکه باندیشه ویا گفتار ویا اعمال ضد دروغ و پیروانش بجنگد و کسیکه مردم را به راه راست دلالت کند بهترین هدیه را ازعشق پاك خویش بتو نیاز میکند)

(تا مرا تاب وتوانائی‌هست تعلیم خواهم داد که مردم بسوی راستی روند .)

(ای راستی،شکوه‌منش پاك را از آن‌من ساز..)

(ای راستی، کی بتو خواهم‌رسید؟ کی‌مانند دانائی ازدیدن منش پاك خشنودخواهم شد؟)

(ماخواستاریم مانند کسانی بسر بریم که مردم رابسوی‌راستی‌راهنمایند بشود مزدا فرشتگانش‌بسوی‌ماآیند وبماراستی ویاری خویش بخشند تا اندیشه مابآنجائیکه سرچشمه‌دانائی‌است پی‌برد .)

(ازبهترین بهره کشور ایزدی، ازهمان کشورمینوی مزدا که پرتو پاك‌منشی برپاست برخوردار باد، کسی که‌مرا ازسرورفرخنده تکامل‌وجاودانی راستی آگاه‌سازد.)

(کی ای مزدا سپیده دم بدر آید ونوع بشربسوی راستی‌روی کند؛)

(ای مزدا، پایه‌آئین‌ما بروی‌راستی نهاده شد. ازاین‌جهت سودبخش است. پایه مذهب غلط بروی‌دروغ قرار گرفت. ازاین‌جهت زیان‌آوراست. برای‌اینست که میخواهیم مردم بمنش‌پاك ملحق‌شوند وهمه‌ارتباط خود رابا دروغ‌پرستان قطع کنند .)

(ای‌راستی بسوی من‌آی وپناه‌متین من‌باش .)

(راستی‌یگانه فضیلت است. راستی‌شادمانی‌است. شادمانی از آنکسی است که همیشه راستگو ودرست کرداراست .)

کشور جاودانی‌از آنکسی خواهدبود که درزندگانی‌خویش بادروغ بجنگد وآن‌را دربند نموده بدست راستی‌سپرد .)

(راستی دروغ دروغگورا تباه‌میسازد .)

(ما خواستاریم اززمره کسانی باشیم که بشررا بشاهراه راستی راهنمائی‌میکند .)

(من میخواهم غفلت زدگان را خشنود ساخته براستی راهنمائی کنم .)

(زرتشت آموزگار راستی‌بودواندیشه راستی‌را درجهان بپرا کندواز این‌روست که باوگفتار دلپذیرداده شد .)

(بشود که دراین دودمان راستی بردروغ‌چیره گردد.)

(مامیستائیم ودرود میفرستیم بسخنان راستی که همواره پیروزمند بوده وسراسر نفوذ بددروغ رادرهم‌میشکند.)

«ویسپرد ۲۰-۲»

وهومن از اشو زرتشت پرسید: آمال وآرزوی‌توچیست؟

از برای چه میکوشی؟ زرتشت پاسخ داد: یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است. کوشش و کار من برای راستی و درستی است. آرزوئی که من دارم برآورده شود، انتشار راستی و درستی است. (نیکربات)

(مازنانی رامیستائیم که‌ازپرتوراستی ممتازند.)

(کدامیك ازاین‌دوبزرگتراست؟ کسیکه پیروراستی‌است ویاکسیکه بدروغ گردیده است، دانا باید ازدانش خود دیگران را آگاه سازد. بیش از این نشاید که نادان سرگشته بماند. توخود ای‌مزدا درپاك‌منشی آموزگارماباش.)

(این سرودهای ستایش ازمزدا اهورائی است که اراده‌اش باراستی یکسان است.)

(وقتیکه بشرباکمك راستی بدروغ چیره میگردد، وقتی که پرده ازروی زشتی وجهل ونادرستی که مدتی برخداوندان دروغ وفرومایگان فرمانروائی داشتند برداشته میشود، آن وقت ای خداوند من، موسم بهار ستایش تو میرسد و پیغامت اثمار شیرین و لذیذ خود را ببار خواهد آورد.)

(پیروان راستی باید ازدروغ‌پرستان‌دوری گزینند.)

چراغ دروغ فروغ ندارد

همانطور که راستی نیروی‌ابدی وزوال ناپذیراست، دروغ‌علی‌رغم تمام قدرت ومهابتش نیروئی ضعیف وفنا پذیر است. بعبارت‌دیگر درحالی که راستی باابدیت سروکار دارد دروغ متعلق‌بزمان است بمصداق گفته

معروف (آنچه نپاید دلبستگی بدان نشاید) ، آدمی باید بیدرنگ راستی را بعنوان رهبر انتخاب کند ودرانتخاب آن بعنوان رهبر بهیچوجه تردید روا ندارد زیراسرگردانی درسردوراهی دروغ و راستی علاوه برایجاد ناراحتی‌های روحی‌مایه اتلاف‌وقت‌است .

راه دروغ درازترین‌راه‌هاست . زیراکسی که دروغ میگوید،مجبور است برای اثبات این نکته که دروغ نگفته است ، دروغهای دیگر هم بگوید . ولی‌ازآنجاکه پیروزی نهائی همیشه باراستی است ، دروغگو سرانجام دردام افتاده مجبور میشود حرف راست را بزند . بهمین جهت عاقلانه‌ترابنست که انسان ازهمان اول کوتاهترین‌راه را درپیش گرد وسخن راست رابگوید .

درنظرزرتشت دروغ گفتن نشانه جبن‌است ؛ آئین زرتشتی که آئین سلحشوری‌است ، جبن‌رابشدت محکوم‌نموده ، شجاعانه‌پیروان خودرابابراز دلاوری وراستگوئی‌دعوت میکند .

نیچه‌میگوید سخن راست بگو ومتلاشی‌شو. اگرزرتشت امروززنده میبود ، این گفته درخشان دانای آلمانی راتأیید میکرد زیرا زرتشت هم ترجیح میدهد آدمی حرف راست رابزند و بمیرد تاآنکه حرف دروغ را بزند وزنده بماند .

بشر زرتشتی‌حقیقی، دشمن‌آشتی‌ناپذیر دروغ است زیرا دروغ چهره زشت اهریمن بد کنش است . تمام زشتکاریهای او ، از این صفت برمیخیزد . دروغ آرامش عظیم وجدان را برهم میزند و بی‌نظمی اهریمنی را برقرار میسازد دروغ زاینده جنگ و منبع جنایت و سیهکاری است

بهمین‌جهت : کسانیکه پیروان‌دروغ‌اند بآمال خودنمیرسند وبه‌نیستی محکومند . ولی کسانیکه ازقانون ورجاوند راستی پیروی میکند بازار دروغ پرستی راازرونق میاندازد و ضربتی مهلك براهریمن بدکنش وارد میسازد

☆☆☆

درین عصر که میتوان آنرا بجای عصر اتم ، عصر دروغ پردازی

خواند، دربن‌تر نیکه دروغ‌درهمه‌جا، اعم ازمطبوعات ، سینماهاوبارادیوها، چهره کریه خودرا نشان میدهد دراین‌عصریکه حتی‌هوائی راکه استنشاق میکنیم آلوده‌بادروغ است (زیرا امواج بیسیم ، اخبار دروغ‌را از کشوری بکشور دیگر انتقال داده جهان‌راز بر بارظلمت سنگین‌دروغ‌خم کرده‌است) پیام‌شورانگیز زرتشت بزرگ قابل توجه‌خاص‌است .

زرتشت گوئی بفرمانروابان جهان معاصر که سراسر زنـدگیشان با ظلمت دروغ آمیخته‌خطاب کرده استدرجائی که میگوید: «شما ای بدکاران، ازنژاد زشت هستید . شما ازنژاد کبر و فساد میباشید . کسانیکه شما را عزیزداشته ومیستایند ، نیز باشما یکسانند . مدتی‌است که اعمال‌زشت‌شمادر هفت کشورزمین معلوم وآشکارشده‌است»

وبایك‌حرارت فوق‌العاده فریاد برمیدارد :

«فغان ازآموزگاردروغ؛آموزگار دروغ مقصد زندگانی راخراب نموده وبتوسط مواعظ وتعالیم سوء ونگین خویش قلوب مردم راپریشان ساخته و آنان را از انجام کارهای نیك و تحصیل دولت فروغ ضمیر پاك باز میدارد ...»

و باشدت بکسانیکه از دروغگویان حمایت مینمایند حمله میکند :

(پروردگارا ، کسیکه نورخورشید را بدمیداند وکسی که بدکاران را ستایش نموده وآنهارا محترم میشمارد و کسی که چمن‌زار را خشك و چراگاه را ویران میسازد و کسی که سلاحش را بضد بیگنـاه و پیروان راستی بلنـد مینمایـد ، اوست دشمن آئین من ، اوست تبـاه کننده اصول من .)

ودستور اکید به‌پیروان خود صادرمیکند که بادروغ گویان بشدت مخالفت وازاجرای دستورهای اهریمنی آنان سرپیچی کنند.

(نباید هیچکس بگفتار نادرست بدکار گوش‌دهد واوامرش را اطاعت نماید زیراکه اوخانه وایالت و کشوررا دچار خرابی واحتیاج‌میسازد. لهذا بااسلحه باوی‌مقاومت‌نمائید واورا ازخوددور کنید .)

این فرمانروایان دروغگو که ادعا میکنند جهان‌را اداره ونوع‌بشر رادهبری میکنند ، این‌سیه‌کاران‌نابکاریکه سراپاآلوده باجنایت وتبهکاری

هستند ، باید بسخنان تابناك‌شت زرتشت توجه‌نمایندوبدانند دروغ‌محکوم بفناست وسرانجام این‌راستی‌است که باتمام‌ضعف ظاهریش، پیروز میشود .
زرتشت درین باره چه‌نیکو گفته‌است :
(ای‌اهورامزدا ، پیروان دروغ از خرد مقدس تو شکست میخورند نه پیروان راستی ، اگرچه پیروان راستی ضعیف وپیروان دروغ مقتدر و متمولند .)

آزادی اراده

یکی دیگر ازبرتریهای بیشمار آئین زرتشت ، اهمیتی است که این آئین به‌آزادی اراده داده است . درنظرزرتشت هرکس خداوند مقدرات خویش است . هرکس خودش تار و پود زندگانی خود را می‌بافد و آنرا با طلسی زیبا و گرانبها و یا پارچه کتانی بی‌قیمت و مبتذل مبدل میسازد .

بقول پروین اعتصامی :

خواهی که نه تلخ باشدت حاصل
در مزرعه تخم تلخ مپراکن
هنگام زراعت آنچه کشتستی
آنت برسد به موسم خرمن

انسان میتواند باافکار ، اعمال و گفتار بد ، دوزخی برای خود درست کند . و همچنین میتواند باافکار ، گفتار و کردار نیك ، بهشتی بوجود آورد .

آری ، این‌انسان است که بدست خوددرزندان‌مصائب ونوائب‌محبوس میشود وهمچنین تنها خود اوقادراست بنیروی خرد ، خودرا ازاین زندان آزاد سازد .

برای رهائی ازمصائب، زرتشت بزرك دستورمیدهداراده‌خودراچنان

تربیت کنیم که فقط خیر و نیکی را بطلبد و از زشتی و تبهکاری بشدت گریزان باشد زیرا این اراده ماست که سکان کشتی حیات ما را میچرخاند. نوع سرنوشت ما بستگی دارد بنوع اراده ما. سرنوشت‌های پست محصول اراده‌های پست و سرنوشت‌های بلند و درخشان محصول اراده‌های تربیت یافته میباشند. بقول صائب «نیست تقصیر فلک گر شب ما بی‌سحر است.»

نظر باینکه نجات و رستگاری شخص در دست خود اوست هر کس باید بوسیله کوشش‌های شخصی خود، از بدیها بپرهیزد و بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیک بنای باشکوه سرنوشت خویشرا پی افکند.

مفهوم گناه از نظر زرتشت

در آئین زرتشت بدی اگرچه یك واقعیت سمج میباشد، ولی غیر قابل پرهیز و درمان نیست بهمین جهت در آئین زرتشت مفهوم گناه خیلی با مفهوم گناه در مسیحیت و یا ادیان دیگر فرق دارد. بعبارت دیگر بر طبق اصول مسیحی گناه نیروی شری است که در نهاد انسان وجود دارد و پیوسته آدمی را بهراه ضلالت میبرد. ولی در آئین زرتشت اراده انسان قویتر از قوای ظلمانی گناه است و بدلخواه میتواند از گناه پرهیز کند و یا بآن تسلیم شود. بعلاوه درحالیکه در مسیحیت گناه مانند یك زخم التیام ناپذیر میباشد، در آئین زرتشت گناه درمان پذیر است.

با در نظر گرفتن حقایق فوق درمی‌یابیم که نه‌تنها خوشبختی و بدبختی بلکه حتی گناهکاری و بیگناهی، در اختیار خود ماست. انسان از موهبت آزادی اراده میتواند استفاده کرده زندگی خودرا بسرودی دل‌انگیز و یا نوحه‌ای حزن‌آمیز مبدل گرداند. اگر در مبارزه باشر، آدمی رویه آشتی ناپذیر در پیش بگیرد سعادتمند و اگر خودرا آلت بی‌دست و پای شر قرار دهد و با بدی مبارزه نکند، غرق در گناه گشته تیره‌روز و بدبخت میگردد.

در وندیداد درین باره این گفته ذکر گردیده است: (شما ای گناهکاران! بوسیله کردار خود و وجدان خود بآن دنیا بدوزخ برده میشوید.)

درنوشته‌های زرتشتی آمده است که نیکی و بدی اصلی است که بمرور ایام دارای فرع میگردد ـ باین‌معنی که اعمال خیروشرما به نسبت گذرایام، افزایش‌می‌یابند. یعنی اگر درجوانی‌خوبی کردیم‌درپیری برسرمایه‌معنوی ماچند برابر افزوده میشود. ولی‌اگر برعکس‌امروز گناهی مرتکب شدیم فردا این گناه‌پیوسته روبافزایش خواهد گذاشت. پس برماست که سعی کنیم موجودی خودرا دربانك‌اعمال نیك‌روزبروز زیادتر کنیم نه‌اینکه بافزایش صورتحساب گناهان خود کمك‌نمائیم.

گناهان کدامند؟

گناهان‌بزرگ‌ازنظر زنداوستا اینهاست: بی‌عفتی ـ خست ـ خودخواهی طمع ـ رباخواری ـ رشك ـ حسد ـ ناحق شناسی ـ غرور ـ خودبینی ـ دروغگوئی (که شاه گناهان‌است) ـ تمرد ـ کلاهبرداری ـ جادوگری ـ اعتقاد بخرافات ـ پیمان‌شکنی (که‌برادردروغگوئی‌است) ـ سوگند دروغ ـ بیعدالتی سرقت ـ دنائت ـ بدخواهی ـ کینه‌توزی ـ خشم ـ افترا ـ سخن‌چینی ـ کاهلی بی‌علاقگی بامورخانوادگی واجتماعی ـ سودجوئی ـ بت‌پرستی ـ ظلم نسبت به‌حیوانات ـ ریاضت کشی ـ گدائی ـ ولخرجی وزیاده‌روی ـ تعدد زوجات ـ فحشا ـ زنا لواط ـ عدم رعایت مقررات بهداشتی ـ ناپاکیزگی ـ انتحار ـ قتل ـ گریه‌وزاری برای مرده ـ عالماً وعامداً جاهل‌ماندن وغیره ..

فروهر

آقای سرکرداورنك در کتاب (یکتاپرستی درایران باستان) در این باره چنین‌مینویسد:

(نگاره فروهر فهرست ادبیات و دستورهای اخلاقی کتاب‌اوستاست. درشکل فروهردوبال کشیده شده. این بالها نشانه اینستکه انسان باید همیشه رو بترقی برود. روی‌بالها به سه قسمت ورتبه تقسیم شده وآن

نمودار اندیشه‌نیك، گفتار نیك و کردار نیك‌است . درمیان و کمر، حلقه و یا چنبری آویزان است . حلقه علامت دایره روزگار وسیع و بی‌پایان استکه انسان در آن واقع شده وزندگی میکند. انسان باید در میان این چنبر روزگار در فکر آزادی پرواز باشد .

در میان چنبر دو رشته نمایان و آویزان است. این دورشته نشان دو رشته سپنت‌مینو وانگره‌مینو یعنی خوبی‌وبدی است .

از میان چنبر دورشته‌نگار دیگری که دارای سه‌بخش است آویزان میباشد . این‌نگار نشانه اندیشه‌بد، گفتار بدو کردار بداست، مقصوداینستکه انسان باید بنیروی سپنت مینو ، صفات بد را بدور بیفکند و آنها را زبون‌سازد .

اهنوور

همان اهمیتی که « کلمه» برای مسیحیان و Sabda Brahman برای‌هندوها دارد، اهنوور برای زرتشتیان دارد . اهنوور آغاز و انجام همه‌چیز است .

اهنوور میانجی بین« زروان‌بی‌پایان » و«هستی‌محدود» است بعبارت دیگر زروان حاوی هم بی‌نهایت وهم نهایت ، هم‌زمان‌وهم ابدیت‌است .

پروفسور عباس مهرین‌اهنوور را که دعای مقدسی‌است. اینطور بنظم کشیده است :

زیستن آن گاه بی آهو بود — که « یتارتوش اتااهو » بود
این‌چنین فرمود زرتشت بهین — که(اهو)رابا(رتو) کن توقرین
چون«اهو»تن‌را پرستاری کند — آن«رتو»ازجان‌نگهداری کند
حسن‌جان‌درتن‌وتن ازجان ببین — همچو گوهر که‌شود زیب نگین
«ویریه» یعنی گزینی رهنما — بهرهردو آنچه‌فرموده «اشا»
آن‌اشا که‌هست راز زندگی — (نفس کل)اورازجان کن بندگی

وچون اعمال بنابرآئین طبیعت بجا آورده شودبخشش وهرمنی که

وجدان پاك وعقل اورمزدی باشد ، باومیرسد .

(ون‌هیوش‌دزده‌مننگهو)پس‌بخوان — از (مننگهو) عقل کل را نیك دان
تو (اشا) را بامننگهو وصل کن — پس(شیوتن) را براین دواصل کن
کردها یعنی شیو تنهای ما — ایزدی چون شد ، دمد نیرو بما
(انهیوش مزدای) باشدبعد ازآن — زندگی گردد ترا چون ایزدان
زیستن چون ایزدی باشد ترا — پس توانائی ز حق گردد عطا
هر تنی را یك روانی می‌شود — هر برون را یك درونی می‌شود
چیز هست وچیز را جانی بود — لفظ هست و لفظ را معنی بود
لفظ کوچك،لیك معنی‌یك جهان — همچو « قدرت » بحرمعنی بیکران

وچون سعادت سرمدی یافت وسزاوار برکت وبخشش ایزدی گشت اهورامزدا به‌اوخشترم یعنی نیروی روانی عطا می کند .

این چنین قدرت (خشترم‌چا) بدان — پس«خشترم‌چااهورا» را بخوان
قدرت حق‌چون به‌بنده شد مزید — راز حق را می‌شود محرم شدید
قدرت ایزد نه‌بهر هرخسی است — او که دارد دین ودنیا را شهی است
آب رودی به‌چشمه شد قرین — نیروی جریان هزاران چند بین
جزوتوچون متصل شد سوی کل — تو بینی خار را همسایه گل
گر توانائی تو بینا می‌شوی — پس به‌راز روح و تن دانا شوی

وهرگاه نیروی ایزدی یافت، واز تن گذشت و به‌عالم‌روان پیوست ، ازگرفتاران عالم مادی دستگیری‌میکند وراهنما میشود :

همچو دانشمند «وستارم» بود — رهنمای و سپ نادانان شود
«ایم‌ددت درگوبیو» انجام شد — از جهان اورست‌وخوش‌فرجام شد
خالص وکامل بگردد سوی ما — نیست حق‌لیکن سوی حق رهنما
واژه «درگوبیو» در باستان — هست«درویش» لیك‌دروش‌بهرجان
او فقیر و افتخارش فقر او — هرکجا حق یافت گردد رو به‌او
روبروی حق در اویزان شود — در «رتو» ودر«اهو»میزان شود
این دودریاشوروشیرین بیگمان — آن یکی تن باشد واین‌یك‌روان
زان‌یکی.تواین یکی‌را نیزدان — هست برزخ بینهم لا یبغیان
پس«ددت» یعنی‌دهنده جان بود — هرکه‌جان‌راخواست‌اوجانان شود

معنی جان هست راز زندگی — که توان یابی توآن ازبندگی
آن «نفختفیه‌من روحی» بود — جان عادی نیست آن‌روحی بود
شرح اهنوور نمودم‌این چنین — یك‌جهان روح را درآن به‌بین

آن زتو پرسم اهورا ! گو بمن(۱)

میسزد ار اور مزد بیناز — گر بیاموزد ره و رسم نیاز
که نمنگهو آیته خشماوته — یعنی اینکه چون نماز آرم‌بتو
وراشای مهربان یاری کند — و همن نیکو سوی ما آورد

آن‌زتوپرسم اهورا! گوبمن

که چگونه نیستی انجام شد — وین بهین هستی‌ز که آغاز شد
از چه رو یابیم ما آسودگی — وز چه روپاینده‌است‌این‌زندگی
از چه‌مردم رو باهریمن روند — وز چه مزدا ! ازاشادوری کنند

آن‌زتوپرسم اهورا! گوبمن

از نخستین کیست گوهر را گهر
که اشا را آفرید و شد پدر
که خور و استارگان را راه ساخت
که نمود افزون و که مه را بکاست
این چنین و همچه دیگر رازها
خواهم ای مزدا ! کنی آگه مرا

آن‌زتوپرسم اهورا ! گوبمن

آسمان که بر جهان افراشته — از فتادن بر زمین واداشته
آفریده که گیاه و آب را — جفت کرده که هوا با ابرها
تیز راند تا بهرجائی رسد — گوبمن که«وهمن» نیکودهد

۱- این قطعه که یسنتای ٤٤ میباشد، پروفسورعباس مهرین برشته نظم کشیده است . در همین مختصر ، قسمت اعظم تعالیم زرتشت گنجانیده شده است . گزاف نگفته‌ایم اگر بگوئیم هریك ازیسناهای زرتشت بمنزله يك سنفونی است . بنا برین، این یسنارامیتوان سمفونی‌شماره٤٤ زرتشت‌شمرد

آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

که نماید روشنی و تیرگی خفتن و بیداری از کاریگری.
که کند شبگیر و گاهی نیمروز (روز راآردبشب شب رابروز)
تا که دانشمند هنگام نماز داند و آرد به سوی تو نیاز.

آن‌ز تو پرسم اهورا ؛ گو بمن

« هیتهیا » آیا که باشد راست آن
آنچه بر گویم ز دین و از روان
کی « اشا » « آرمئیتی » یاری کنند
خوش بیایند و بما شادی دهند
کی به فرمانت « وهومن » مهربان
سوی ما آرد « خشترم » جاودان
آفریدی بهر که گاو جهان
گو ، چسان‌خوشبخت ماگردیم از آن

آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

« آرمئیتی » را که می‌سازد بلند
که « خشترم » را نماید ارجمند
کیست دانائی که در چشم پدر
دلبر و محبوب می‌سازد پسر
ای تو (داتارم سپنتا مئینیو ؟)
پرسش (این بنده‌ات را باز گو).

آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن

هم اراده گشته نزدت چون رسم
وان چنان باشم که می‌خواهی شوم.
از (وهومن) و ز (اشا) آئین‌تو
نیك در یابم چه پارینه چه نو.
بسپرم در خاطر و آن ره روم
جز ره تو راه دیگر نسپرم
گو چه گونه بهترین پاداش کار
می‌کنی بخشش بما ای کردگار

آن‌ز تو پرسم اهورا! گو بمن
من بیابم از چه رو آن دین راست
که چو تو (هودانوش) هرمزداست
جاودان باشد در آن (هدموئی)
یعنی جای خوش که پاکان را دهی
با «وهومن» با (خشتهرا) با (اشا)
من بمانم در مکان جان فزا
پس بیاموزد به من آن راه پاک
ز انکه می‌بالد (خشتهرا) تابناک
آن‌ز تو پرسم‌اهورا! گو بمن
آن چه دینی هست کو باشد و هشت
که از آن جانم شود خرم بهشت
ز انکه اهریمن ز ما گردد جدا
آن که آرد « آرمئیتش » را بما
گو چه سان روشن شود این تیره خاک
« این دل نا پاك ما را کن توپاك »
آن‌ز تو پرسم‌اهورا! گو بمن
او که مزدا را پرستش می‌کند
گو چه سان «آرمئتیش» یاری دهد
بر گزیدی تو مرا از آغاز کار
که پرستم بس تو را ای کردگار
غیر تو هر چه بود اهریمن است
در نگاهم بدترین دشمن است
آن ز تو پرسم‌اهورا! گو بمن
گو که « اشوا » یعنی نیکان جهان
کیستند و کیست ، از اهریمنان
که به اهریمن گراید که به تو
که مرا داند فرستاده ز تو

چون بسازم با هوا خواه دروغ
تا نماند آن دروغش را فروغ
پیرو بد بد نداند خویش را
چون بدانم خوب و بد اندیش را
آن‌زتوپرسم اهورا!گوبمن
می‌توان آیا درج را با کسان
دور رانم سوی دیگر سر کشان
آن که نی بهر «اشا» کوشش کند
نی ز شیرین دانش «وهمن» چشد
من چسان زین ناکسان دوری کنم
پاك گشته زهرهٔ نیکان شوم
آن زتوپرسم‌اهورا!گوبمن
می توان آیا بدست آرم دروغ
که جهانی را نموده بی فروغ
پس دهم دست « اشای » مهربان
که نماید نام او گم از جهان
اورمزدا ! نیروی جاوید بخش
همتم ده ایزدی تأیید بخش
« مانتهرا » یا واژ های ایزدی
گر بیاموزی تبه گردد بدی
پس دو فشنك افکنیم در سر کشان
هم « آنستانس » که‌کند نابودشان.
آن‌زتوپرسم اهورا!گوبمن
بر درج جز تو توانائی که راست
بهر یاری و «اشا» هم سوی‌ماست
دور گردد از من و دیگر بمن
ره نیارد از فریبش اهرمن.
چون سپاه نیك و بد بر روی هم
صف کشند آماده در می‌دارم رزم:

که شود پیروز و که یابد زیان
در میان شان اورمزد مهربان
آن‌زتوپرسم اهورا! گوبمن
بر « ورتهره » که میان داوران
چیره گردد (آشکارا و نهان)
کن دلم روشن از آن دانای مه
کو شود چوپان و سردار رمه
یاور او « وهمن » و دیگر سروش
پاسبان هر سه بما چون چشم و گوش
آن « رتو » کو آید از تو سوی‌ما
هست بی شك بهترین رهنما
آن زتوپرسم‌اهورا! گوبمن
چون توانم با شما هر جا روم
زان « رزم » یعنی خوش وخرم شوم
با دلی پر مهر و روئی پر نیاز
رو بیارم سوی تو ای بی نیاز
« مانتهره » گویم و بستایم ترا
راز ها پرسم دهی پاسخ مرا
گر « اشای » مهربان یاری کند
آن دو پاکان را سوی ما آورد
یعنی خرداد و امرداد گزین
تندرستی زان یك و شادی از این
آن‌زتوپرسم‌اهورا! گوبمن
یك شتر یك اسب با ده مادیان
گر بیابم مزد چامه از «مهان»
ای اشا ! بسیار خوشتر زان بود
که دل من جای دو پاکان شود
ایزدی خرداد و مرداد بهین
تندرستی و خوشی زان دو مهین

آن ز تو پرسم اهورا! گو بمن
او که در پیمان نباشد استوار
او که گیرد کار و ندهد مزد کار
پس سزای این چنین پیمان شکن
چیست ؟ ای مزدا نما روشن بمن
گر چه من آگه نباشم از نخست
که چه بود واز چه گشته آنچه هست
لیك دانم آن چه آینده شود
(چون بمیرد یکسره دوزخ رود)

☆☆☆

می‌شود آیا که از دیوان بد ؟
«هوخشتره» (شکوهی نیکو) شود ؟
پرسش من « پیش‌بهانتی » دیدنی
کار ایزد چون شود اهریمنی ؟
پس چگونه «اوسیك» و « کرپن» همه
دیو چوپان شد، شده آنها رمه
می‌گذارند تا که بر کاو جهان
دیو از بیداد گردد پاسبان
نیز او که خویش را خواند «کوی»
می‌فزاید در جهان خوش بدی
آن رهی که می‌روند این ناکسان
آن نمی خواهد (اشای) مهربان
بهر مردم او بباراند خوشی
وین فراوان می کند هر ناخوشی

تأثیر و نفوذ زرتشت در حافظ

گفته‌اند حافظ تمام قرآن‌را ازبر کرده بود ولی آنچه ما از دیوانش استنباط میکنیم اینستکه حافظ اوستا راازبر کرده .

از آنجا که بحث‌در‌ین‌موضوع ازحوصله‌این کتاب خارج‌است ، درباره این‌موضوع باشاره‌ای اکتفا میکنیم خوانندگان گرامی در ابیات زیر دلبستگی‌عیق حافظ بزرتشت راعمیقاً احساس‌میکنند :

بیار باده رنگین که حکایت فاش
بگویم و بکنم رخنه درمسلمانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم
که زیرخرقه نه‌زنارداشت‌پنهانی

☆☆

مرید پیرمغانم زمن‌مرنج ای‌شیخ
چراکه‌وعده‌تو کردی‌واو بجا آورد

☆☆

اگر پیرمغان مرشدمن‌شدچه تفاوت
درهیچ‌سری‌نیست که‌سری‌زخدا ینست

☆☆

سینه گو آتشکده پارس بکش
دیده کو آب رخ دجله بغداد ببر

☆☆

بلبل زشاخ سرو بگلبانك پهلوی
میخواند دوش‌درس مقامات معنوی

☆☆

بباغ تازه کن آئین دین زرتشتی
کنون که‌لاله‌برافروخت آتش‌نمرود

☆☆

از آستان پیر مغان سر چرا کشم
دولت‌دراین‌سراوسعادت‌دراین‌سرا است

درخرابات‌مغان گر گذر افتد بازم
حاصل‌خرقه و سجاده روان دربازم

☆☆

از آن دیر مغانم عزیز میدارند
که آتشیکه نمیرد همیشه‌دردل‌ماست

کم آزاری نسبت بحیوانات

زرتشت ، نیازردن زندباران یعنی حیوانات بی‌آزار ومفید (ازقبیل گاو ، اسب ، سگ وغیره) را تأکید کرده سفارش میکند که حیوانات وحشرات‌موذیه از قبیل وزغ،مار، کژدم ،گرگ ، مگس وپشه رابکشیم. آزاررساندن بحیوانات سودمندهمانقدر گناه‌دارد که آزاررساندن به‌حیوانات مضرثواب‌دارد .

سگ که بهترین دوست‌انسان‌است ، درایران باستان بقدری عزیز بود که کشتن‌یك سگ با کشتن یك‌انسان برابر بود . احتمال‌قوی میرود که سگ دوستی که دراروپا رواج دارد ازطریق رم ، ازایران باروپا رفته باشد . این احتمال قویتر میگردد وقتیکه بخاطر میآوریم بسیار ازاعیاد و مراسم اروپائی (من جمله کریسمس) اصلا ایرانی بوده و از طریق رم در اروپا رواج یافته‌اند .

مقام زن در مزدیسنی

عظمت هر تمدن‌را بایدازاندازه‌احترامی که آن‌تمدن برای‌زن‌قائل‌میشود، اندازه گرفت. البته‌مقصودازاین‌احترام، احترام‌نابخردانه‌ای‌نیست که درعصر شوالیه بازی دراروپا رواج داشته است. درعصرشوالیه‌بازی‌زن‌پرستی‌رواج داشت وزن پرستی هم باندازه دشمنی‌بازن، امری ناپسندیده‌است .

در آئین زرتشتی برای زن مقامی شایسته داده شده. یعنی زن از هر لحاظ برابر با مرد شناخته شده و بهیچوجه مورد توهین و حقارت قرار نگرفته لذا در حالیکه شوهر ارباب خانه (نمنو پتی خوانده شده، زن کدبانو (نمنو پتی) انگاشته شده و در حالیکه زن در پشت جبهه زندگی بکارزار میپرداخته، مرد در خود جبهه سرگرم پیکار بوده است.

مقامیکه زرتشت برای زن در نظر گرفته، خیلی مورد توجه میباشد دردنیای قدیم همه جا نسبت بزن چون برده رفتار میشد. حتی در رم که مترقی‌ترین کشور اروپا بود، زن را حق مرد میدانستند یعنی بمرد حق میدادند هر طور دلش بخواهد بازن رفتار کند. ولی زرتشت بزرگ با نظر تیز بین خود دریافت تحقیر زن امری ظالمانه و نابخردانه است و باید این نوع طرز تفکر، از بین برده شود.

در آئین زرتشتی امر به (وه) یعنی اختیار یك همسر شده است. بعبارت دیگر نه زن حق دارد بیش از یك شوهر و نه شوهر حق دارد بیش از یکزن داشته باشد. طلاق هم روا نیست مگر در تحت شرایط بسیار سخت. (جهیکا) و یا (زن بد عمل) هم در نوشته مقدس زرتشتی از یاران اهریمن دانسته شده است.

زرتشت به اهمیت نقش ما در تعلیم و تربیت اولاد پی برده و بهمین جهت تأکید نموده که دختران باید بیش از پسران دانش و هنر آموزند.

فلسفه آتش

جوهر آئین زرتشت، پاکی و بی آلایشی است و چون آتش بزرگترین پاك کننده و در عین حال پاکترین عنصر است، ازاینرو آتش سمبول این آئین گشته است. برخلاف آنچه بعضی ها تصور میکنند زرتشتیان آتش پرست نیستند بلکه آتش را رمز و سمبول اهورامزدا میدانند (۱)

(۱) این عقیده زرتشتی هم در قرون وسطی در آئین مسیحی راه یافت و یکی از کشیشان این عقیده را در جمله «Lux Umbra Dei» یعنی روشنائی سایه خداست بیان کرده است.

فردوسی علیه‌الرحمه دراین باره میگوید :

نگوئی که آتش پرستها بدند　　　پرستندهٔ پاك یزدان بدند

زرتشت باانتخاب آتش بعنوان سمبول آئین خود ، بهترین انتخاب‌ها را کرده‌است. او بدینوسیله از پیروان خود خواسته‌است که (اولا) مثل آتش پاك ودرخشان باشند و(ثانیاً) همانطور که آتش پیوسته شعله‌هایش بسوی بالا میرود، آنهاهم پیوسته بسوی بالا ، بسوی روحانیت، پیشروی کنند . (ثالثاً) همانطور که شعله هرگز بسوی پائین جذب نمیشود، آنها هم سعی کنند مجذوب خواهشهای پست نفسانی نشوند وهمیشه آمال بزرك معنوی درمدنظر داشته باشند(رابعاً) همانطور که آتش چیزهای ناپاك راپاك میکند ولی خود هیچوقت آلوده به ناپاکی نمیشود، آنهاهم باید بستیزند بی آنکه خود را آلوده یابدی کنند(خامساً)همانطور که ازیك اخگر میتوان آتشی برافروخت،همچنان روح انسانی باشعله(اشا)روشن وفروزان میشود. (سادساً)همانطور که آتش باهرچه تماس میگیرد آنرا مثل خود درخشان میکند، هرزرتشتی نیز باید پس از برخوردار شدن ازفروغ (اشا) دیگرانرا نیزازفروغ اشا برخوردار گرداند. (سابعاً) آتش منبع زیبائی واساس حیات است. آتش فعال وبیقرار بوده دشمن رکود وخمودگی است. هرزرتشتی هم باید مانند آتش فعال بوده تاپایان عمرحتی لحظه‌ای ازکاروکوشش دست برندارد .

واما آن آتشی که دردرون آدمی را ازآلودگی پاك میکند چیست ؟

آن آتش چیزی جز (اشا) نیست که ازطریق گفتار نیك پندار نیك و کردار نیك بدست میآید. روان نیکوکار پس ازطی مراحل اندیشه نیك- گفتار نیك- کردار نیك وارد فضای فروغ بی پایان انیران میشودوازفروغ ایزدی برخوردار می گردد .

☆☆☆

احترام به آتش تنها درمیان زرتشتیان معمول نبود بلکه بسیاری از اقوام (ازقبیل رومی) ، یونانیها ، آلمانها ، یهودیها ، اسلاوها ، مسیحی‌ها و هندوها) نیز بنوعی پس آتش رامقدس دانسته‌اند . حتی درقرآن ازآتش ونور بنیکی یادشده‌است ولی برخلاف سایر آئین‌ها که فقط آتش مادی را در نظر داشته‌اند زرتشت بیشتر به‌آتش معنوی توجه داشته است یعنی وی عقیده مند بوده است هم چنان که آتش پلیدی های مادی را پاك میکند ، آتش

«اشا» نیز پلیدیهای باطن را میسوزاند و فرزندان ظلمت یعنی تنبلی، نادانی. ولاقیدی رانابودمیسازد.

آتش منبع فعلیت است ـ فعالیتی انقطاع ناپذیر! آتش سمبول سیر تکاملی «روح» دردرون «ماده» است . «روح» برخلاف ماده پیوسته فعال است ؛ آتش هم مانند ماده دائم درحال فعالیت است ، واز آنجا که آتش مانندروح میباشد ، لذا برخلاف سایر مظاهر مادی به قانون جاذبه تسلیم نمیشود بهمین سبب است که شعله های آتش پیوسته بسوی بالامتمایلند نه بسوی پائین .

آتش درآتشکده های زرتشتی بعنوان سمبول روح ایزدی همیشه روشن است و شعله هاش مدام بسوی آسمان زبانه میکشد . این میل آتش به صعود بسوی بالا را میتوان سمبول تلاش آدمی درراه تحول و تکامل دانست .

به آتش باید احترام گذاشت چون آتش مظهر آن نور ابدی است که اخگری از ان دردل آدمی نهفته شده وپیوسته اورا باندیشه نیك ، کردار نیك و گفتار نیك برمیانگیزد .

عقیده رابیندرانات تاگور

رابیندرنات تاگوردرطی مقاله پرمغزی که در «پرتوی ازفلسفه ایران باستان» دینشاه ایرانی منتشر شده سخنان زیر درباره زرتشت و تعالیم او گفته است :

«زرتشت درتاریخ جهان نخستین کسی است که دین را بیك شکل اخلاقی درآورد ...»

زرتشت بزرگترین پیغمبری است که دربدو تاریخ بشر ظهور نمود و بوسیله فلسفه خودبشررا از بارسنگین مراسم ظاهری آزادساخت .»

«زرتشت شخصی نبوده که اتفاقاً بحقیقتی برخورده و فلسفه خود را کشف کرده باشد. مانند کسی که درنتیجه یك اصطکاك اتفاقی چراغی را

افروخته وتنها خود واطرافیان نزدیك را اجازه داده باشد تا از نور آن استفاده برند. بلکه زرتشت مانند پاسبانی بوده که منفرداً برقله کوه رفیعی منتظرطلوع خورشید ایستاده بود ووقتی که‌دید اولین اشعه خورشید از افق نمودار گشته بوجد آمده عالم خفته را با بانك سرود نور از خواب غفلت بیدار ساخت.»

نظر کلی به فلسفه زرتشت

فلسفه زرتشت یك اعتراض ومبارزه عظیم برضدشراست.

زرتشت باروش آشتی ناپذیرخود نسبت به شر، نشان‌داد که‌بهیچوجه سر سازش بااهریمن‌راندارد. درآئین‌زرتشت‌هرعملی که زمین را زیباتر ونیکی راقوی‌تر وشررا ضعیفتر میکند، یك‌پیروزی شناخته شده.

حکمت بعضی‌ازفلاسفه کال‌وبرخی خیلی‌رسیده است. زرتشت بادادن دستورهای‌عملی نشان‌میدهد که حکمتش‌ازافراط‌وتفریط برکنار بوده‌وباندازه کافی‌رسیده‌است.

زرتشت ازروابط اساسی انسان با این جهان اسرار آمیز ووظیفه و سرنوشت او گفتگو کرده نشان داده‌است برای غلبه برمشکلات‌زندگی‌چه رویه‌ای را بایدپیش گرفت. وی برخلاف بعضی فلاسفه‌ازافراط درخوشبینی برحذربوده نشان داد جهان کامل نیست بلکه بسوی کمال‌درحرکت‌است و ما که اشرف مخلوقاتیم باید دربکمال رساندن جهان، بکوشش‌بپردازیم.

زرتشت باحل‌مسئله شربوجهی‌قانع کننده، هیچگونه ابهام و تضادی درجهان بینی‌خود باقی‌نگذاشت. وثابت کرد جهان‌ما، جهان تطوروتکامل و انسان‌خالق‌سرنوشت‌خویش‌است.

زرتشت درتاریخ‌جهان نخستین کسی‌بود که مذهب را ازصورت جادو وجنبل‌واجرای مراسم ظاهری واعتقاد به خرافات‌آزاد ساخت وآنرابرپایه محکم اخلاقیات نهاد. درآن دوران پرازظلمت، زرتشت فدیه ونذرونیازرا ممنوع کرد وگفت: (هیچ فدیه‌ای بغیرازسپاس وکردارنیك در درگاه اهورامزدا قبول نمیشود.)

زرتشت با اعلام این حقیقت که سخت ترین مجازات بدکاران، محرومیت آنها از فیض وجدان پاك است، نشان داد تاچه اندازه در ژرفای روح انسانی فرورفته واز اسرار آن واقف گشته است زیرا بدترین مجازاتیکه ممکنست کسی گرفتارش شود ناخشنودی روحی است که در نتیجه افکار بد ایجادمیشود . بنابراین هیچ سزائی برای تبهکاران بالاتر از خود تبهکاری وهیچ پاداشتی برای نکوکاران بالاتر از نکوکاری نیست . زیرا درحالیکه تبهکاری آرامش روح را برهم میزند ، نکوکاری آرامش روح بوجود میآورد .

آیا حیف نیست این افکار روشن وزیبا را ترك نموده و بدنیای جادوئی سمبلها وموهومات يك بیابان گرد توجه کنیم وباندیشه‌های تاریك و تخدیر کننده‌اش گوش فرا داریم ؟

آیا این کار نابخردانه ما در کمك گرفتن ازيك کور برای رهبری ، بالاترین درجه حمق نیست؟ آیا بیت زیرین درمورد ماصدق نمیکند ؟

آنچه ماکردیم باخود هیچ نابینا نکرد
درمیان خانه گم کردیم صاحب خانه را !

نفوذ وتأثیر افکار زرتشت

افکار زرتشت نفوذ وتأثیر خاصی درنقاط مختلف جهان ازچین گرفته تاانگلستان ، داشته است ودراین اواخر نفوذش تاآمریکا هم رسیده ودراین کشور باشگاهها ومکاتب زرتشتی افتتاح شده و کتابها ومجلات بسیاری راجع بافکار زرتشت انتشارمی یابد .

اما تأثیر ونفوذ مستقیم زرتشت بیشتر درفلسفه‌های هند، آلمان ومذاهب سامی دیده می‌شود . مثلا سه اصل زرتشتی (گفتار، وپندار و کردار نیك) در یکی از گفته های بودا منعکس شده : (در اعمالت با انضباط باش ، درسخنت با انضباط باش ، درفکرت باانضباط باش . درهمه چیز باانضباط باش .)

برخی ازمحققین عقیده دارند سرچشمه فلسفه سانکهیه که یکی از دستگاههای فلسفی معروف هنداست ، افکارزرتشت است زیرا همانطور که

زرتشت به‌دوقوی‌خیروشر معتقداست، فلسفه سانکهیه هم به‌دوقوه مادی(شر) ومعنوی (خیر) معتقداست که بترتیب موسومند به (پروشه) و (پر کریتی). پروشه برابر است باسپنتا مینــو (روح خیر) و پر کریتی به انگره مینــو (روح شر) .

واما نفوذ افکار زرتشت درحکمت‌های سامی ، بقدری آشکار است که حاجت بتذکر نیست زیرا بااندك مطالعه ، آشکارمیگردد. عقیده جهنم وبهشت، شیطان‌وصراط مستقیم که دراسلام هست ازمزدیسنا اقتباس گردیده است . همچنین موسی‌وعیسی اقتباسات مهمی ازمزدیسنا نموده‌اند واین‌نفوذ بحدی بوده‌است که بقول مترلینك (مطالعه درمذهب ایرانیان قدیم‌ازلحاظ مسیحیان خیلی‌جالب توجه‌است‌زیراسه‌ربع وحتی چهارخمس‌معتقدات‌عیسوی ازایرانیان‌اقتباس گشته‌است)

حکمت زرتشت درافکار افلاطون وفیثاغورث وهراکلیت هـم تاثیر بسزائی نموده واین نفوذ بحدی بوده که میتوان گفت اساس‌فلسفه افلاطون وهراکلیت ، زرتشتی‌است زیرامثل افلاطون همان (فره وشی) زرتشت است و عقیده هراکلیت‌مبنی براین که اصلا ومنشاء جهان آتش‌است ، همان‌عقیده زرتشت میباشد .

تأثیر و نفوذ زرتشت درانگلستان ازطریق مسیحیت راه یافته است و این نفوذ بحدی بوده که حتی‌بعضی الفاظ انگلیسی، ازلغت های اوستائی مشتق‌شده‌مثل کلمه Best که بمعنی‌بهترین است از(بهشت) ویا(اشاوهیشتا) مشتق‌شده . اصل‌ومنشأکلمه Right که درانگلیسی‌حق ودرستی‌معنی‌میدهد همان‌کلمه Rta (۱) ویا Asha است .

نفوذ وتأثیر افکار زرتشت درفلسفه آلمان ، بیشتردرآثار کانت، هگل ونیچه دیده میشود .

بعضی‌حتی مبالغه کرده میگویند فلسفه هگل‌مبتنی برافکار زرتشت است .

درجهان باستان نفوذ و تأثیر زرتشت بقدری زیاد بود کـه بقـول ماکس موللر : (دوره‌هائی درتاریخ دنیا پیش آمد کـه در آن دوره ها-

۱ ـ Rta لفظ سنسکریتی‌است که مترادف با Asha است

نزدیك بود مزدا پرستی از ویرانه‌های معابد سایر خدایان سربلند کند و جهانگیرشود.)

حتی تصوف ازمزده‌یسنی سرچشمه گرفته‌است چنانکه جاتیند را چترجی عارف معروف هندی مینویسد: «حقیقت آنستکه بمجرد اینکه اسلام به‌سرزمین ایران رسید به‌عرفان تبدیل یافت همچنانکه کرم ابریشم به‌پروانه تبدیل‌می‌یابد. این دگرگونی باپیدایش مذهب شیعه صورت گرفت و آنگاه مبدل به‌اسمیلیسم گردید و بعرفان که نامدیگرمزده یسنی درزی‌عربی است، منتهی گشت.»

تأثیر ونفوذ مزده‌یسنی درمسیحیت بر کسی پوشیده نیست. مسیحیت ازمهرپرستی که زیرسایه مزده یسنی‌پرورش‌یافته، اشباع شده‌است. مسیحیت بقدری به‌مهرپرستی‌شباهت دارد که برخی‌تصور کرده‌اند که مسیحیت‌ازمهر پرستی‌سرچشمه گرفته‌است.

میترا که ازایزدان محبوب‌ایرانیان بوددراوستا (یشت ۱۰و۱۰)ستوده شده‌است. میترا حامی‌راستی‌است وبهمین سبب دارنده یك هزارچشم و یك هزارگوش انگاشته شده است. میترا ازهمه اسرار باخبر است و همیشه ناظرجریان اموجهان میباشد. بهمین جهت کسی نمیتواند فریبش بدهد. میترا فرمانروای‌اراضی حاصلخیز، دشمن پیمان شکنان و حامی‌راستگویان است. میترا هواداران‌خود را توانا میکند و آنان را از سعادت پیروزی برخوردار میسازد.

ناگفته نماند که اگر زرتشت نبود، فاوست گوته و کمدی الهی دانته و بهشت مفقود ملتون یااصلا بوجود نمیآمد و یا اینکه طور دیگر نوشته میشد زیرا افکار زرتشت در این آثار سایه های عمیقی انداخته است.

نکات جالب مزده‌یسنی

درمزده‌یسنی اصول‌بسیارجالب و ارزنده‌ای هست که توجه فلاسفه و دانشمندان‌رادرتمام اقطارعالم‌جلب‌نموده‌است. دراثرپیروی‌ازاین‌اصول‌است که زرتشتیان دارای کمالات انسانی وفضائل اخلاقی شده وستایش وتمجید

ملل‌متمدن جهانرا بخودجلب نموده‌اند. ویل‌دورانت اغراق نگفته‌است‌وقتی که میگوید: «زرتشتیان اخلاق عالی‌وسجایای نیکودارند وخود گواه زنده‌یی‌هستند براینکه دین‌زرتشتی چه تأثیر بزرگی‌در تکامل‌تمدن نوع بشر داشته‌است.»

یك‌درخت را ازمیوه‌اش ویك آئین‌را ازطرزسلوك ورفتارپیروانش میتوان‌شناخت. اگرزرتشتیان دارای اخلاق‌عالی‌ودوست‌داشتنی‌هستند درائر آنستکه ازاصول‌عالی انسانی‌پیروی میکنند. اینك من‌باب مثال بعضی‌ازاین اصول‌را ذیلاذکرمیکنیم:

۱- برطبق‌اوستا یك‌زرتشتی سه‌وظیفه‌دارد: (۱)دشمن‌خودرا بایددوست کند(۲)آدم پلید را پاکیزه‌سازد(۳)نادان‌را داناگرداند. ولی درعین‌حال نباید فراموش کند باپلیدی وتیره‌درونان نباید دست دوستی‌دراز کند. در یسنا(باب٤٦ آیه٦)آمده‌است:«آنکه بپلیدان نیکی کند، خودپلید است.» ولبیبی‌میگوید:

گویند نخستین سخن ازنامه پازند - آنستکه بامردم بداصل میپوند

(۲)«انسان‌مطابق‌باتعلیمات زرتشت همچون‌پیاده صحنه‌شطرنج‌نیست که درجنگ‌جهانگیر دایمی‌بدون اراده خود درحرکت باشد بلکه آزادی اراده دارد، چه اهورامزدا چنان‌خواسته است که‌انسانها‌شخصیتهای مستقلی باشند وبافکرواندیشه خودکار کنند وباکمال‌آزادی درطریق‌روشنی یا در طریق دروغ گام‌نهند(۱).»

بنابرین برطبق‌آئین‌زرتشت تسلیم بمقدرات مقتضای طبع بهائم‌سرافکنده است نه انسان سرفراز.

(۳)آئین‌زرتشت‌نه‌تنها برخلاف تعلیمات پیامبران سامی‌دینامیك‌است، بلکه در لفاف مبهمات ومجردات هم پوشیده نیست وازحدود تشریفات و مراسم خشك وخالی پافراترنهاده توجه خود را به‌اصول اخلاقی متمرکز میسازد.

گذشته براین زرتشت برخلاف پیامبران سامی همیشه بواقعیت توجه دارد واز خیالپرستی که زاده گریز ازواقعیت‌است، بیزاری میجوید.

---

(۱)مشرق‌زمین: گاهواره تمدن‌ویل‌دورانت‌بخش‌اول‌ترجمه احمدآرام

(٤)ازمزایای بزرگ مزده‌یسنی قراردادن راستی در رأس جمیع فضایل است زیرا پیروی از این فضیلت از جمیع فضائل دشوارتر است. اغراق نگفته‌ایم اگر بگوئیم اندازه حقیقتگوئی یك فرد میتواند معیاری برای سنجش اخلاق و شخصیت آن فرد قرار بگیرد.

درمزده‌یسنی راه راستی راه فضیلت و تقوی است. راه راستی برابر با Categorical Imperative کانت میباشد یعنی راه راستی محدود و منحصر بیك زمان و یك مکان نیست و در همه جا و در همه وقت میتواند معیار و میزان سنجش قرار بگیرد. راه راستی صراط مستقیم است. بی سبب نیست که «رتا» که درسانسکریت با «راستی» مرادف است. » معنی «راست ومستقیم » رامیدهد.

«راستی» خورشید جهان اخلاق است. وهمانطور که هر کجا آفتاب میباشد، روشنائی هم هست همچنان هر کجا راستی هست، فضیلت و تقوی نیز وجود دارد. پس بی سبب نیست که درمزده‌یسنی روشنائی سمبول حقیقت قرار گرفته است.

☆☆☆

باتوجه به نکات فوق، هیچ تعجب نخواهیم کرد وقتی که می بینم «گایگر» و «بتنی» و «میه» ورضا توفیق، بطریق ذیل از زرتشت تجلیل کنند:

«زرتشت قدیمی ترین معلم ومبلغ همان نظریات ودستورهائی است که امروز درعالم تمدن غربی موجد رفاه مادی ومعنوی آدمی است.»

ویلهلم گایگر

«آزادی خیال وغیرت وهمت مذهبی، هوش تند وتیز وذوق مخصوص برای چیزهای نو ظهور اخلاقی که همیشه ازخصائص ایرانیان بوده، در گاتهای زرتشت بخوبی دیده میشود.»

استادمیه

«...فضائل علمی واخلاقی را که دین ایرانی باستانی توصیه میکند، میتوان چنین خلاصه کرد:

«درزندگی باید دائماً فیض وفراوانی وبرکت راافزود. باکمال شوق وتوانائی ایمان جنگ دائمی (جهادمقدس) برعلیه شررا باید داشت.»

«باپاکی بدن وروح باید همیشه تندرست وتوانا بود.»
«باعفت ونیرومندی باید در مقابل تمام دشواریها وسختی ها جسور وفداکار بود ...»

وبالاخره ویتنی امریکائی اشاره به سه اصل اندیشه نیك، کردار نیك و گفتار نیك نموده مینویسد: «آیا این سه کلمه دارای همه چیز نیست واساس کلیه مذاهب شمرده نمیشود؟ آیاممکنست کسی ازمرسلین پارسا چیزی بدان بیافزاید؟»

پرتوهائی ازیك خورشید

حکمت زرتشت مثل دریا بی پایان، عمیق ونقصان ناپذیراست. ذیلا پرتوهائی ازحکمت درخشان اودرج میگردد. البته یك قسمت از کلمات قصار زیر گفته خود زرتشت نیست ولی حاوی افکار زرتشت میباشد:

«ای زرتشت سپنتمان، پاکی وراستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست. آئین مزدا آئین راستی است. هر کس میتواند بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیك، فروغمند گردد» وندیداد- فرگرد ۱۰ فقره ۱۸

☆☆☆

«کاهلی را ازخود دورساز وگرنه تراازکردار نیك بازخواهدداشت.
مینوخرد

☆☆☆

«من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم کرد زیرا بیکاری وکاهلی ما را آزرده ورنجورمیسازد.»

☆☆☆

بآن کسی باید گوش داد که ازراستی برخوردار است - بآن دانائی که درمان بخش زندگانی است.

☆☆☆

راست ترین دانش مزدا آفریده مقدس رامامیستائیم که راه نیك نماید. وبگذرگاه نیك کشاند.

«ای خداوند من، بتوسط راستی مارا در پناه خود گیر تا ضمیر پاك و منش نیك بسوی ما روی آورد.»

☆☆☆

«آن دو گوهر همزادیکه در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند، یکی از آن نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار. ازمیان این دو مرد دانا نیك را برگزیند نه زشت را» یسنا ۳۰

☆☆☆

«ازمیان این دو گوهر، دروغ پرست، زشت ترین کردار را برای خود برگزید. پیرو راستی آنکسی که همیشه با کردار نیك خویش خواستار خشنودی مزدا اهوراست، خردمینوی را که با زیور ایزدی آراسته است، اختیار نمود.»

☆☆☆

از بهترین بهره کشور ایزدی یعنی از همان کشور مینوی مزدا که از پرتو هریك ازشما باید در کردار نیك بدیگری سبقت جوید واز این رو زندگانی خودرا خوش وخرم سازد.

وهیشتواشت گات ـ یسنا ۵۳

☆☆☆

پادشاهان خوب با اعمال و تعلیم نیك باید سلطنت کنند نه آنکه شهریاران بد برما فرمانروا گردند.

☆☆☆

ای راستی، شکوه منش پاك را، از آن من ساز.

یسنای ۲۸

☆☆☆

کسیکه بر نفس خود غلبه نکرده برهیچ چیز غالب نخواهد شد.

☆☆☆

راستی آئین ایزدی وقانون پارسائی است.

مینوخرد

☆☆☆

ای سپنتمان، پیمان‌شکن‌ویران کننده سراسر مملکت‌است، مثل کسی استت که‌صدگونه‌جرم مرتکب شده وقاتل مرد نیکی‌باشد. ای‌سپنتمان، تو نباید که پیمان‌شکنی، نه باپیروآئین‌راستین ونه باپیرومذهب دروغین زیرا معاهده باهردو طرف درست است ، خواه دیندار وخواه ملحد .

☆☆☆

بشود که ما از زمره کسانی‌باشیم که جهان را بسوی ترقی وکمال می کشانند .

یسنا ۳۰ـ۹

☆☆☆

ای اهورامزدا ، بواسطه اندیشه نیك و بواسطه بهترین درستی و بواسطه اعمال وگفتار وگفتارنیك، سرانجام بنزد توتوانم رسید .

یسنا ۲٦ ـ ٤و٥

☆☆☆

هیچکس نباید خودرا بدهکار کند. بابدهکارشدن ، ما مانند دزدان میشویم.

وندیداد

نه برای راستی ونه برای دروغ سوگند مخور .

پندنامه آذرپاد

کسیکه وظیفه خود را نسبت بکسانیکه موظف است انجام وظیفه کند، بجا نمیآورد، دزد وظیفه است چراکه وی دینی‌راکه نسبت بدیگران دارد ادانکرده‌است

وندیداد

اگرکاری که بتو تکلیف‌میکنند درصواب ویا ناصواب‌بودنش‌تردید وشك داری ازقبول‌وانجامش‌بپرهیز .

آئین روشنائی

بیامد یکی مرد گویا ز چین
که چون او مصورنه بیند زمین
بر آن چرب دستی رسیده بکام
یکی پرمنش مرد، مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم
ز دین آوران جهان برترم
«فردوسی»

زندگانی مانی

روز یکشنبه بیستم مارس ۲۴۲ میلادی در تیسفون جشن و تعطیل عمومی بود زیرا تاجگذاری شاپور بود. شاپوراول سی سال سلطنت کرد و ازوقایع دوره شاهنشاهی او، شکست دولت رم و اسارت امپراطور رومی بدست او، و دیگر ظهور مردی بنام مانی (۱) بود که افکار تازه‌ای بیان داشت.

روز ۲۰ مارس ۲۴۲ مانی که جوانی ۲۶ ساله بود باتفاق پدر و دوتن ازپیروانش «شمعون» و «زاکو» به بازارتیسعون آمد ودر ملاء عام آئین نوخودرا اعلام کرد.

مانی میگفت فلسفه اودو ریشه وسه «لحظه» دارد. دوریشه ویا دو اصل عبارتند ازاصل نور واصل ظلمت. سه لحظه عبارتند از گذشته و حال و آینده. نوروظلمت دواصل ودووجود خارجی کاملامجزا ازهم هستند درآغاز، اینها ازهم کاملا جدا بودند ولی معلوم نیست چه اتفاقی باعث شد

---

(۱) مانی دواسم داشت: کوربکو ومانی. مانی بعقیده بعضی لقب وکوربکو اسم اوبود.

که ظلمت درقلمرو نور تجاوز کند ، مقداری از آنرا فرو بلعد ولی خوشبختانه از تجاوزات ظلمت جلوگیری شده وانتظار میرود در آینده نور مجدداً از ظلمت کاملا جدا گردد هروقت این اتفاق رخ داد حیات بشر روی زمین پایان خواهد یافت .

بالاخره نور از ظلمت بایستی جدا شود زیرا همزیستی بین این دو امکان پذیر نیست علتش هم آنستکه بین ظلمت و نور خیلی فرق است : هر چیز که خوب ، منظم ، آرام وهوشمند است تعلق به نور دارد . وهر چیز که بدومغشوش ومادی است ، متعلق به قلمرو ظلمت است .

برای فلاسفه خوشبین ، ظلمت یعنی عدم نور ولی برای مانی ظلمت وجودی است مستقل ودارای خصوصیات خاص .

پس از اینکه ظلمت درقلمرو نور به تجاوز پرداخت ، شر بوجود آمد شر درآدمی بصورت خواهشهای نفسانی بروز میکند . بدترین خواهشها عشق بزن وبچه است .. توالدوتناسل بقدری بداست که میتوان گفت که کشتن یکنفر بسی بهتراز مایه هستی یک نفر شدن است . زیرا با کشتن ، ماقسمتی از نوررا که درجسم محبوس است ، آزاد میکنیم ولی با توالد وتناسل قسمتی از نوررا که آزاد است ، درجسم محبوس میکنیم . لذا برطبق عقیده مانی شهوت جنسی ریشه گناه ولغزش انسانی است.

ماهنوز نتوانسته ایم بکمک نور برظلمت چیره شویم وضع جهان روز بروز بدتر خواهدشدتااینکه سرانجام کارش بنابودی خواهد کشید . آنوقت نوراز ظلمت نجات یافته بسلطنت شر پایان داده خواهد شد .

☆☆☆

مانی در ۲۷ مارس ۲۱۷ میلادی دردهکده (مردینو) واقع درنزدیکی تیسفون بپای برعرصه هستی گذاشت پدرش فاتك ویا «پتگ» وبافتق پاتك ازاهل نیشابور (وبقولی همدان) مردی دانشمند بود . اصل ونسب مادرش هم (۱) به یکی ازسلاطین اشکانی میرسید .

مانی نخست درنزد پدر وسپس درنزدمعلمین دیگر ، ادبیات وفلسفه یونان وطب وعلم نجوم وموسیقی آموخت بعد درمکتب روزگار حقائقی

---

(۱) اسم مادرمانی «نوشیت» وبقولی دیگری« مریم» بود

چند فراگرفت. چون دارای نبوغ پیشرس (۱) بود و علاقه زیاد بتحقیق ومطالعه‌داشت، خیلی زودیك‌سیستم فلسفی نوپدید آورد ودر ۲۵ سالگی شروع به‌تبلیغ آئین خود که‌مخلوطی ازفلسفه زرتشت وآئین بودا و کیش عیسی بود، نمود. و «برهان او(بقول کتاب بیان الادیان) صناعت قلم و صورتگری بود.»

میگویند: «مانی مدت یکسال درترکستان وختارفت و در مغازهٔ پنهان شد وآذوقه باخود برد وآخر سال بیرون آمد والواح‌مصور که نام آن ارژنگ (۲) بود بمردم نمود.»

درروضة‌الصفا آمده: «مانی» ازایران درعهد شاپور گریخت وازراه کشمیر ببلاد هندوستان رفت‌وازآنجا بترکستان‌وختا شد، مانی‌صورتگری بی‌نظیر بود چنانکه‌گویند باانگشت دایره‌ای کشیدی که قطر آن پنج گز بودی. چون‌با پرگار امتحان کردند، اصلا تفاوت دراجزای محیط دایره نیافتندی. دربلاد هندوستان وختا اورا رواج ورونقی تمام دست داد زیرا صورتهای غریب‌ازاوصادر میشد. پیوسته دراطراف‌بلاد شرقی ترددمیکرد در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضا و هوائی خوش...»

مانی چندین‌سال خارج ازایران بود تااینکه سرانجام مجدداً بایران آمد مؤبدان ازنو شروع بمخالفت بااو نمودند وباتحریکات شیطانی خود شاه‌را وادار کردند اورا بزندان انداخته (۳) سپس‌اعدامش کنند.

میگویند زنده‌زنده پوستش‌را کندندوآنرا پرازکاه کرده بردروازه

---

(۱) ـ گویند در ۱۳ سالگی به‌مانی وحی‌رسید.

(۲) ـ ارژنك یاارتنك یاارغنك یا صحف انگلیون کتاب معروف مانی است که میگویند باتصاویر حیرت‌انگیزی مصور بوده است.

(۳) مانی مدت ۲٦ روز درزندان بسربرد

شهر جندی‌شاپور که بعدا معروف به «دروازه‌مانی» شد، آویختند (۱)

ماده و روح

مانی باعقیده زرتشت موافق نبود در اینکه جهان خاکی اساسا آفریده‌اهورامزدا است. اواهریمن‌را خالق‌عالم‌خاکی‌میدانست‌و‌مانندزرتشت اعتقاد نداشت باینکه ماده ظرف وروح مظروف است بلکه او ماده را جاذب روح میانگاشت‌وحیات این‌دنیارا‌محصول‌آمیزش اجباری روح باماده می‌پنداشت. زرتشت‌عقیده داشت که ماده‌نیروی خیر وشررا بلاتفاوت بخود جذب میکند و ماباختیار خود روح شرویاروح خیررا بخود جذب می کنیم. ولی‌مانی‌روح رااز‌ماده کاملاجدامیدانست وبرای‌آن یك‌زندگانی جداگانه قائل بود. بهمین جهت مانی اعتقاد داشت که باید جسم راضعیف کرد تاروح قوت گیرد.

مانی عقیده داشت که عالم‌مرئی محصول آمیزش ظلمت با نوراست. نور وظلمت با اینکه باهم آمیخته شده‌اند، مثل روغنیکه با آب مخلوط شده‌باشد، از هم کاملا مجزا هستند. آمیزش این دو باجبار صورت گرفته

---

(۱) گویند بهرام مانی رابامو بد رو‌برو کرد تاباهم مناظره کنند. مؤبد بااو بمناظره برخاست و گفت: «سرب گداخته بیاورند و روی شکم من‌وتو هردو بریزند. هر کدام آسیب ندیدیم، حق بااوست. مانی پاسخ داد: این‌فعل‌ناشی ازظلمت است. بهرام فرمان دادتااو را بزندان افکنند وبدو گفت: «بامداد ترا طوری میکشم که هیچکس راپیش ازتو بدانسان نکشته باشند.»

می گویند «آن‌شب تاصبح پوست ازتن او بر کندند تاجان سپرد.»

میگویند قبل‌از کشتن مانی، بهرام که شاه همعصر مانی‌بود، بامانی بمباحثه پرداخت وچون مانی اظهار داشت نجات انسان دراینستکه روحش ازکالبد خاکی آزاد شود، بهرام گفت «حالا که مرگ توبهتر از زندگانی است، مابقول توکار خواهیم کردوروح ترااز‌شر‌تن نجات خواهیم داد.»

ودوامی ندارد. (۱) ماده بیحرکت و کور است، هوش واراده هم‌ندارد. جنبش ماده از آمیخته شدن باروح سرچشمه گرفته است و بالاخره میبایست توی گودال سیاه خود فرورود. روح سرانجام خودرا از شر جسم مادی خواهد رهانید و به کشور نورخواهد پیوست.

همانطور که گفتیم، ماده (ظلمت) بزور خود را داخل قلمرو و روح (نور) کرد. پدر کشور روشنائی برای دفع ظلمت بکوشش وتقلا پرداخت.

ولی نور گمراه و مضطرب شد. برای این که تجاوزات ظلمت محدود گردد، پدر کشور روشنائی، یك قسمت از نور خود را داخل ظلمت کرد.

مانی این موضوع را بایك‌داستان تمثیلی تشریح میکند بدینگونه که چوپانی برای اینکه گوسفندان خودرا ازشر گرگ برهاند، گودالی کند ودرون آن یك بزرها کرد. وقتی که گرگ بزرادید، درون چاه رفت ودر این‌اثناء چوپان بزرا فوراً ازداخل چاه بیرون آورد و گرگ درچاه ماند... بهمین طریق یك قسمت نور دراین جهان رها شد، تا ماده (شر) را بخود جذب کند ولی همینکه نور فوت گرفت، این ذره نورهم باصل‌خود برخواهد گشت.

اگرچه زرتشت راهم ثنوی گفته‌اند ولی فرق بین او ومانی زمین تا آسمان بود. مانی میگفت ماده وجودی‌مستقل دارد واضطراراً به‌روح‌پیوسته است واین‌پیوستگی‌موجب شده زندگی‌میدان رزم تیرگی وروشنائی گردد. درحالیکه زرتشت جنبه مادی زندگی را نیز اهورامزدی میدانست

---

(۱) در کتاب «سرآمدان هنر» آمده است که فلسفه مانی «روی دو اساس یعنی دوعالم جداگانه که یکی از آنها روشنائی ودیگرتاریکی باشد استوار گردیده. الوهیت که درتعلیمات مانی بنام پادشاه فردوس روشنائی نامیده‌شده‌وهمچنین هوای روشنائی وزمین‌روشنائی که بااو بوجودآمده‌اند ازلی وابدی هستند ... جهان‌روشنائی و تاریکی همسایه همدیگر بوده و هردو بی‌پایان اندودیواری که این‌دو کشور رااز همدیگر جدا بکند نیست بااینکه این‌دو کشور پهلو به‌پهلو واقع شده‌اند باز قطعا درتماس‌نیستند.»

واین دلیل بر آن است که زرتشت اصولاموحد بوده است و تنویت او جنبه مجازی دارد . مانی جنبه مادی زندگی را اهریمنی میانگاشت و روح را چون‌ذره‌ای میپنداشت که درظلمات ماده حبس‌شده . زندگی‌در نظر مانی از دو بحر متضاد شور و شیرین ترکیب یافته . این دو بحر تا زمانیکه درهم نیامیخته‌اند، سکون برقرار است‌ولی بمجرد اینکه‌باهم آمیخته‌شدند، اضطراب پدیدار میگردد و دردهای رنگارنگ زندگی نمودار میشود . ولی این آمیزش همیشگی‌نیست ازاینرو حقیقتی ندارد وچون‌حقیقتی ندارد ، زندگی دنیوی اهریمنی‌است ، یعنی‌شراست و باید نابود شود. پس زندگی در این دنیا زندگی‌نیست ؛ زندگی نماست ؛ و نوریکه در ظلمات وجود هست ، پیوسته‌مانند یك‌زندانی میکوشد از زندان ماده فرار کند و رخت به کشور جاودانـی نور بربندد .

«مقصوداززندگی بشر،بنابرفرموده‌مانی‌اینست که‌انسان‌درره‌ئی نوری که دراو زندانیست بکوشد وآن‌راازتاریکی اهریمنی که‌ماده‌می‌باشدآزاد سازد وازفریب ونمایش ظاهری اهریمن کـه لذتهای دور از حقیقت را در نظر اوحقیقی مینماید ، فریفته نشود . یابهتراست بگوئیم حقیقت انسانی که ذره‌ئی‌ازنور پدرزندگیست، باپدرهم آهنك‌شده وازبند اهریمنی‌خودراآزاد نموده به‌پدر به‌پیوندد .»

«براساس این فکر، مانی تهذیب اخلاق‌را شرح میدهد و میفرماید که آنچه دردنیا برای نفس حیوانی ماعزیز ولذیذ است ، درحقیقت ناچیز ومکروه است . ازجمله زناشوئی، شهوترانی یاتوالد و تناسل ، ریاست ، شهـرت، ثروت وغیره غیره . اینها را خواهش نفسانـی یا نفس اهریمنی در نظر ما جلوه میدهد و آنچه حقیقت ندارد ، خوش نما و حقیقت نمـا میسازدودراصل‌دامیست که میخواهد‌درآن نوررا مقیدنگهداردومانع آزادی آن گردد .»

«پس‌دوری ازلذتهای مادی لازم است و ازاینرو ریاضت ونفس کشی وتجرد وبی‌آزاری را برای اشخاصیکه ازطبقه برگزیدگان یاروحانیـون بودند ، لازم میدانست . اینها مجرد میزیستند و از خواهش های شهوانی سخت پرهیز میکردند وسالی سه‌ماه یا ماهی هفت روز روزه میگرفتند و

قانع میشدند بخوراک روزانه وجامه سالانه یعنی باندازه‌ای که خوراک یک روز ولباس یکسال را داشته باشند ، قناعت میکردند . جاندار را آزار نمیرساندند بلکه نباتات را نیز بیهوده پایمال نمیکردند ، ازخوردن گوشت پرهیز مینمودند ، دروغ نمیگفتند وبخل نمیورزیدندوازبت پرستی وجادو و ریاسخت اجتناب میکردند وبایستی همه وقت درحالت سکون وخرسندی و توکل زندگی کنند (۱)»

ولی از سوی دیگر پیروان عادی که «شنوندگان (۲)» نامیده میشدند میتوانستند زن بگیرند ، وگوشت بخورند وخودرا بامور دنیوی آلوده سازند . ولی اینان چون‌دراین جهان خود را آزاد و مصفا نمیکنند می بایستی بعداًزمرگ بوسیله عذاب پاک‌شوند .

۳ ـ خلقت جهان مادی

(بنقل ابن‌النديم)

ملك‌الشعرای بهاردرخطابه «زندگانی مانی» بنقل ابن‌الندیم دراین باره چنین مینویسد :

«مبداء عالم بردو کون ازلی یادوزروانست: یکی نور ودیگرظلمت. هرکدام ازاین دو کون قدیمی‌ودووجود ازلی ازدیگر منفصل میباشد ؛ نور نخستین کون‌ووجود بزرگ است وازحیز عدد بیرونست ، اوست اهورا را خداوند بهشت نور، ودارای پنج عضواست: بردباری ، دانش ، خرد ، غیب، (دور بینی) ، زیرکی، وپنج‌عضودیگر که روحانی‌اند وآن: عشق، ایمان ، وفا ، مردانگی‌وحکمت‌است .

«این‌خداوند بدین‌صفت که گفتیم ، ازلی‌است، وبا وی‌دوچیز ازلی همراه است : یکی‌هوا ، دیگرزمین . هواراهم پنج اندامست : بردباری ،

---

(۱) ازایران نامه پروفسور عباس مهرین (جلد سوم)

(۲) پیروان‌بفارسی نغوشاک ـ نیوشاک نیزخوانده شده‌اند . مرادف سریانی آن «سماعین» است

دانش، خرد ، غیب (دوربینی) ، زیرکی. زمین‌رانیز پنج‌اندامست : نسیم، بادخنك ، نورروشن ، آب پاك، آتش.

« کون‌دیگر تاریکیست . اوهم‌دارای پنج عضواست : میغ، حریق ، سموم ، دودوتاریکی .

این دو کون یادوملك و کشور بایکدیگر همسایه‌اند ؛ کشورنور و کشور تیرگی ازیك بربهم چسبیده‌اند وفاصل وحایلی درمیانشان نیست و صفحه هردو بایکدیگر کاملا مماس است ، وعالم نوراز بالا وچپ وراست و بینهایت است ، همچنین ظلمت که یك برش بنورچسبیده واز هردوسوراست وچپ‌بینهایت است .

اهریمن ازاین عالم تاریکی پیدا‌آمد ، نه‌آنکه بعینه مانند خودعالم تیرگی‌ازلی‌باشد جز آنکه‌عناصری که گوهراورا ساختند ازلی‌بودند، گوهر اواز این‌عناصرزروان‌وازلی گردشد وفراهم‌آمدواهرمن‌از آن‌بدیدارشد .

«سرش همچون سرشیروپیکرش همچون تن اژدها ، وبال‌هائی چون بال‌مرغ ودمی چون دم‌ماهی ، باچهار پای همچون چهار پایان .

چون اهریمن ازتیرگی پدیدآمد ، ونام‌گرفت ، ببلعیدن و ربودن دراستاد وفساد آغاز نهاد وبچپ وراست به‌پیچیدو بشتافت وفرودویدوهرچه پیش‌فراز آمد خراب‌کرد وبکشت ونابودساخت !

پس‌ببالا حواست‌شدن ، نگاه کرد لمعات نورچشمش‌را بزد، وی‌بر آن روشنائی انکار کرد ، چون روشنی را فراتر از خود یافت ، برخویشتن بلرزید و خود را گرد آورد تا به‌عالم نور تاختن کند و بسوی آن عالم پرید .

« ناگهان کشور نور ازآهنك اهرمن آگاه شد ، وقصد آن اژدها راازکشتار وویرانی بدانست ، وازآگهی او (عالم زیرکی) نیزآگاه‌شد وپس‌ازاو (عالم‌دانش) آگهی یافت سپس (عالم غیب) وبعد (عالم عقل) و بآخر(عالم بردباری) خبریافتند وخداوند مینوی نور از اهرمن خبریافت و قهراورا چاره‌ای اندیشید . لشکریان خدای نور برمالش وقهر اهریمن توانا بودند ، لیکن‌خدای‌خواست تااین‌عمل‌را خود انجام دهد . پس‌ازروح دست‌راست وعوالم پنجگانه وعناصردوازده گانه خود (انسان قدیم) را بوجود آورد واورا بحرب تیرگی نامزد ساخت .

«انسان قدیم باپنج‌زین افزار (اسلحه) که عبارت ازپنج اندام زمین: نسیم و باد ونور وآب وآتش‌بود ، مسلح و مجهز گشت . نخستین چیزی که دربر کرد نسیم بود وبربالای نسیم بزرك خفتان فراخی ازنور ، وبر زبرخفتان نورجوشنی ازآب‌لطیف وروشن فروپوشید ، و در میان سربال بادبزان فرورفت و آتش را مانند نیزه و سپری دردست گرفته از مینوی خداوندی باسرعتی شگرف بیرون‌تاخت تابکنارهٔ عالم نور وجایگاه دشمن نزدیك‌رسید .

«اهرمن نیز باپنج عنصر دود وحریق وظلمت وسموم ومیغ ، مسلح گشت وازاین افزارها سپرساخت وبه‌پیشباز (مردقدیم) شتافت .

دیرگاهی کارزار کردند . درپایان حرب ، اهرمن را برانسان قدیم استظهاری پدیدآمد ، وازنوروی پارهٔ بربود وبیوبارید وباهرپنج عنصرو گوهرتاریکی‌خود انسان‌قدیم رااحاطه‌کرده محصور ساخت .

«خداوند مینوی‌نور ، یزته والهه دیگری‌را ازپس انسان قدیم گسیل داشت که نام او : مهران روشنان (یاحبیب الانوار) بود . این ایـزد پر فروغ بیاری انسان قدیم بشتافت ، وبرظلمت مستظهر گشت وانسان قدیم را ازخم وپیچ‌دوزخهای تاریکی برهانید ، وبااسیران دیگر که از ارواح تاریکی به‌بندآورده‌بود ، ازآن‌دوزخ‌بیرون کشید .

درین هنگامه ، بهجت وروح حیات بکنارهٔ عالم نور شتافته و بدان ژرفای بی‌پایان دوزخ سفلی می‌نگرستند ، انسان قدیم را بافرشتگانش در آن‌ساعت پربتیارهٔ وی‌حیات تاریکی، آنان راگرداگرد فروگرفته بودند بدیدند . روح حیات ، انسان قدیم راباآوازی بلندوبانگی بتندی برق‌آواز داد وازبانك اوخود ایزدی دیگرپیداآمد .

«هنگامیکه اهریمن قدیم باانسان قدیم درهم‌آویخته وبحرب همـی کوشیدند اجزای پنجگانه نور واجزای پنجگانه ظلمت نیز درهم‌آمیختند. نسیم لطیف نورانی بادود بهـم آمیخت و اینك این نسیم ممزوج این جهانی‌ازآن پیداآمد . آنچه ازخرمی‌وترویج‌نفوس وزندگانی جانورانست ازنسیم نورانی است و آنچه از مرك و میرو بیماری و هواهای موذیست ازدود تیرهٔ ظلمتست . حریق نیزباآتش پاك درهم آمیخت واین آتش که

هست از آن بوجود آمد .

«آنچه از سوختن وهلاك وفساد است ، از آن حریق ظلمت است و آنچه از روشنی وفروغ باشی است ازآذر نورانی است . نورهم باتیرگی درآمیخت ، واین اجسام کثیفهٔ عنصری ازآن برخاست ، چون زروسیم و مانند آن . آنچه درآنها ازرخشندگی وزیبائی وپاکیزگی وسود از نور است ، وآنچه ازچرکنی و کدورت ودرشتی وسختی است از تیرگی . سموم وباد نیز بهم آمیخت واین باد پیدا آمد ؛ آنچه ازلذت ومنفعت است ازباد وآنچه از بیش ودلگیری وآزار وزیان است از سموم است. ومیغ با آب بیامیخت و این آب از آن بدید شد . آنچه روشنی و گوارائی است از آب و آنچه از غرق و خفگی و مردگی و گرانی و فساد است از میغ است .

«پس چون ابزارها وگوهرهای پنجگانه نور وظلمت بهم آمیختند، انسان قدیم بدان گود ژرف اندر دوید وبن وبیخ اجناس بالندهٔ تیرگی را برکند تادیگر نبالند وافزونی نگیرند . وسپس بازگشت وبیالاشتافت و بدان جرنگاه درایستاد. پس بعضی فرشتگان را فرمان داد تا این گوهران درهم آمیخته رابطرفی ازسرزمین تیرگی که همسایهٔ کشور نوربود کشیده وآنهارا از فرازی فروآویخته، ازآن پس فرشته‌ای دیگررا برآن اجزای آمیخته برگماشت آنگاه خداوند عالم نور یکی از فرشتگان را بفرمود تااین جهان مادی راازآن اجزاو گوهران درهم آمیخته از نور و ظلمت بنیاد نهاد ، وسبب بنیاد جهان آن بود که تامگر گوهران نورانی از آمیزش بااجزای ظلمانی رهائی یافته وتصفیه شوند . از اینروده آسمان و هشت زمین بنیاد نهاده شد ، وفرشته‌ای برگماشت تاآسمانها را نگاه‌دارد، وفرشته‌ای دیگر تازمین‌ها را بردارد وبرای هرآسمانی دوازده درگاه و دهلیزقرارداد : درگاههائی بزرك وگشاده؛ وهردرگاه ودهلیزی برابر درگاه ودهلیزدیگر ازآسمان دیگر؛ وبرهردرگاه و دهلیزی دری بادو مصراع ، وهردهلیزی ازبن‌درگاه راش‌آستانه وبرهرآستانه سی راه رو ودرهرراهروی دوازده‌صف قرار داد . بلندی هریك ازآستانها وراه‌روها وصفوف به‌بلندی ورفعت آسمانها ... وفروترین زمینها را بوسیله جو

بآسمانها درپیوست وپیرامون این‌عالم را کنده‌ای کرد تاتاریکیهائی که از نور جدا شده وتصفیه گردیده‌درآن کنده طرح شود ، وبس‌پشت این‌خندق باروئی برآورد تااین ظلمت که از نور جداگردیده است بیرون‌نرود. پس خورشید و ماه را بیافرید تا درکار تصفیه و تجزیه نور درین جهان مدد کنند.

خورشید مأمور است نورهائی راکه با دیوان گرمی آمیخته وماه مامور است نورهائی راکه دیوان سردی‌آمیخته تصفیه کرده وبسوی خود جذب نمایند . وددرستون صبحگاهان این‌انوار پاك‌شده بهمراه تسبیح ها و تقدیس‌ها متصاعد میشود و باسخنان خوب وکردار های‌گزیده ببالامیشتابد واین انوار پاك‌شده هرروز بخورشید می‌افتد وخورشید بنوری که بالا تر ازاو درعالم تسبیح است ، میاندازد ودرآن عالم میرودتابه‌نور اعلی‌خالص بپیوندد ، واین‌کارکرد تکرار میشود تاآنگاه که نوری بسته ومنعقد باقی ماندکه خورشید وماه‌یارای‌تصفیه آنرا نداشته باشند ودر اینوقت فرشته‌ای کەموکل نگاهداری زمین‌هاست برداشته میشود وفرشته دیگر کەآسمانها رانگاه داشته نیزآنرا رها میکند وآسمان بزمین وبالابزیر بهم افتاده و مختلط میگردد وازاین صدمه‌آتشی برافروخته ودراین‌عالم که بهم‌افتاده‌اند درمیگیرد واین آتش افروخته است ، تاهرنوری که نیزباقیمانده است‌بدان حل‌وتصفیه‌گردد . »

«مانی گوید : این‌اشتعال وحریق مقدار هزار و چهار صد وشصت و هشت‌سال‌دوام یابدوچون این‌تدبیر صورت پذیرد «همامه» یعنی روح‌ظلمت خلاصی نور وارتفاع ملئکه ولشکریان وپاسبانان را دیده وشکست‌قطعی خویشرا دریافته‌خواروزارگردد ، خواهدکه‌بجنك برخیزد ، ولی‌لشکریان ازهرسو ویرا بازدارند واو درگوری که برایش‌آمده شده است بازشود وپنهان‌گردد و فرشتگان آن سوراخ را باسنگی که بسطبری دنیاباشد ، استوارکنند واهریمن تاریکی و روح پلیدی و ظلمت درآن حفره ناپدید شود .

درین وقت نور از چنگسال ظلمت برهد و از آزار وی بیاساید ... الخ » .

مناظره مؤبد مؤبدان با مانی

چنانکه گفتیم اگرچه مانی ازافکارزرتشت‌اقتباساتی کرده بود ، ولی افکار او باآئین زرتشت فرق داشت. مخالفت مؤبدان بااو بهمین سبب بود . درشاهنامه راجع بمناظره‌ای که بین مؤبدان ومانی شد ، چنین نوشته‌شده :

بدو گفت کای مرد صورت پرست
بیزدان چرا آختی چیره دست
کسی کو بلند آسمان آفرید
بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدواندر است
ز هر گوهری گوهرش برترست
شب وروز و گردان سپهر بلند
که زویت پناهست وهم زو گزند
ببرهان صورت چرا بگروی
همی پند دین آوران نشنوی
که گویند پاکیزه یزدان یکیست
جزاز بندگی کردنت چاره چیست
گراین صورت کرده جنبان کنی
سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار
ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روزراست
بگردش فزونی نه بودی نه‌کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان
که او برتراست از زمان و مکان

سخنهای دیوانگانست و بس
بدین بر نباشد ترا یار کس
سخنها جز این نیز بسیار گفت
که باذانش و مردمی بود جفت
فرو ماند مانی ز گفتار اوی
بپژمرد شاداب رخسار اوی

٤ - تعلیمات مانی

مانی دو نوع تعلیمات داشته است (۱) یکی برای‌عوام و (۲) یکی برای‌خواص .

مانی پیروان خود را بدینسان طبقه‌بندی کرد(۱) استادان(فرستگان) و(۲) مؤبدان (اسپیسگان) و (۳) پیران (مهستان) و (٤) برگزیدگان (ویزیدگان) و(٥) شنوندگان(نیوشگان)

این‌پنج طبقه باز بسه‌طبقه تقسیم شده‌بودند :

(۱) برگزیدگان- وارسته از هر نوع‌آلایش دنیوی‌بوده‌نورمحبوس خودرا آراد میکنند .

(۲) - شنوندگان - درصورت ادای وظائف‌اخلاقی‌ومعنوی‌ممکنست نورمحبوس را آزاد کنند .

(۳) مادی‌محض - اینها در ظلمت محض بسرمیبرند .

پرستشگاه مانویها خیلی ساده‌بود . آنهاقبل از عبادت‌وضومیگرفتند وروزی چهار بار نماز میخواندند ودر هرنماز ۱۲ بار سجده میکردند . یکشنبه برای شنوندگان و دو شنبه برای برگزیدگان ، روز مقدس حساب می‌شد .

مانی به‌تناسخ عقیده داشت چنانکه میگفت نیکان به‌جهان روشنائی میروند و بعالم خاکی باز نمیگردند ودگر باره دچار محنت‌های زندگی نمیشوندولی گناهکاران محنتهای زندگی را ازسرمی گیرند تاازآلایش‌پاک

شوند و اما آنهائیکه یکباره اهریمنی هستند در دوزخ سرنگون میگردند.

مانندمسیح ، مانی حواریونی داشت و طبابت‌هم میکرد و مثل اغلب فلاسفه مشرق زمین معتقد بود که آدمی مرکب از نفس قدسی (نور) و نفس حیوانی (ظلمت) میباشد و برهرفردعاقل لازم است که نفس‌قدسی‌را بر نفس حیوانی چیره‌سازد.

«... این چند چیز برپیروان مانی فرض بود. بجا آوردن چهار یا هفت نماز و ترك پرستش اصنام ، ترك دروغ ، ترك بخل و طمع ، ترك آدمکشی ، ترك زنا ، ترك‌دزدی ، ترك‌آموزش سحر و کلیه‌فنون خدعه ، ترك تزویر وشك در دین وترك سستی در کار وزندگانی روز. باحکام‌ده گانه‌ای که ذکر شد این احکام افزوده شده بود. اعتقادبچهار گوهر عالی بدینقرار : خدا (شهریار بهشت روشنائی یاملك‌جان‌النور) نورخدا، نیروی خدا ، عقل خدا ، هفت روز روزه گرفتن در هرماه ؛ قبول مهرهای سه گانه‌ایکه سنت‌اگستین ودیگر نویسندگان عیسوی چنین‌خوانده‌اند:مهردهان ومهر دست ومهر سینه و این سه مهر علامت ترك گفتار بدو کردار بد و اندیشه بد یاپندار بداست ..» (۱)

در آئین‌مانی چهار مهر اخلاقی‌وجود داردکه عبارتند از :

۱ـ عشق به‌پدر زندگی.

۲ ـ اعتقاد باینکه ماه‌وخورشید دوجسم نورانی‌اند.

۳ ـ احترام بعناصر نورانی درمردنخوین.

٤ـ اعتراف به‌نبوت پیامبرانیکه قبل از مانی بوده‌اند.

عقیده مانی نیاز ، بصورت‌خواهشها بروز میکند. علم یاهستی‌چون بی‌نیاز است ، عاشقان خود را بی‌نیاز میگرداند از اینرو کشتن‌خواهشهای نفسانی، عین سعادت است. چون فقط بدین‌طریق ما میتوانیم‌بی‌نیاز گردیم خواهشهای‌نفسانی‌ازظلمت‌مایه‌گرفته‌اند و از اینرو اهریمنی هستند. تلاش آدمی در این‌جهان باید این باشدکه بکوشد نورجهان بکلی ازظلمت تن جداد گردد. واگر نتواند از عهده چنین‌کاری برآید ، لااقل باید همیشه

---

(۱)نقل از تاریخ ادبی ایران جلداول (ادواردبرون)

در این راه سعی کند تا شاید کمی بتواند به‌موفقیتهائی نائل گردد . وچون همزیستی بین نور وظلمت امکان‌ناپذیر است واگر هم موقتاً نور به‌ظلمت دست دوستی دراز کند این عمل از روی اضطرار بوده نه‌ازروی اختیار ، لذا ما باید وسائلی فراهم آوریم که نور درما هرچه زودتراز ظلمت‌رهائی یافته دوباره‌بکشور روشنائی برگردد .

مسیح واقعی بنظرمانی جلوه‌ای از جلوه‌های جهان نور بوده است و هیچ ارتباطی باآن مسیحیکه دراورشلیم مصلوب گردید ، نداشته‌موسی‌هم بنظر او ، یك‌پیغمبر کاذب ویك‌شیاد کلاهبردار بود . لذامانی بکیش یهود میتازدو احترام خاص بمسیحیت می گذارد .

شاید علتش نزدیکی این‌دو کیش بهمدیگر باشد زیرا کیش مانی و آئین مسیح مبتنی برتفکرات عارفانه است و به اعتلای روح کمك می کند .

آثار مانی

ازمیان کتابهای‌مانی از همه‌معروفتر، صحف‌انگلیون(ارژنك)وکتاب شاپورگان است .

از کتابهای دیگر او کتاب سفرالاسفار ـ سفرالجباره ـ کتاب‌فرایض الساعین ـ کتاب سفرالاحیاء و کتاب فرقماطیاست . اغلب آثارمانی بزبان سریانی وبانقشهای زیبا مصور بوده است . مانی چون مردی خیالپرور بود افسانه‌هائی‌هم گفته است وعلاوه برنقاشی ، به شعر و موسیقی علاقه داشته است .

علت پیشرفت آئین مانی

« عقائدیکه اخیرا اروپائیها در باره‌مانی پیدا کرده‌اند باآنهمه سوابق عداوت که بین مسیحیان ومانویان بوده ، معذلك قدری طرفدارانه است .

گویند: مانی بواسطه اینکه قسمتی از اساطیرالاولین و ثنویت قدیم را بشکل طبیعی و نزدیك بمادی ودقیق باعباراتی روحانی و خیلی ساده تلفیق کرده و آنرا بایك جنبه قوی اخلاقی ترکیب ساخت ، مانویت توانست عطش احتیاجات جدید دنیای معاصر خود را فرونشاند . وی بعالم الهامات توبه، تقوای اخلاقی ، بقای نفس، ومنافع روحانی که باصول طبیعی شالده بندی شده بود هدیه میداد .

یکی از علل سرعت نشر تعالیم مانی اینها بود که گفته شد . سبب دیگرش این بود که یك نوع تشکیلات اجتماعی ساده ولی محکمی بکیش خود داد . مرد عاقل ومرد جاهل ، مرد متعصب ومرد دنیادار همه از این دین نصیبی داشتند و براحدی باری بیش از آنچه قوهٔ آنرا داشته باشد تحمیل نمینمود .

این محسنات که گفته شد از اینرو بود که این دستور ازروی ادیان مختلفه موجوده آنزمان باذوقی سرشار ترکیب شده بود لذا ذخایر آن مطابق با احتیاجات آن زمان کامل بود و قادر بود که باهر طبیعتی سازگار آید - باوجود تعرضات زیاد که در ایران ومغرب باین کیش جدید وارد شد معذلك بسرعتی غریب در ایران ومشرق ایران واروپا و افریقا منتشر گردید . (۱)

درخت نیکی وبدی

مانی « ... دواصل وعنصر یعنی روشنائی و تاریکی- خوبی و بدی و یااینکه آفریننده وطبیعت را درمدنظر گرفته وباعبارات بسیارساده وروشن آنها را توصیف کرده واین دواصل را درشکل دودرخت تناور تصور نموده ویکی ازآنهارا درخت زندگی ودیگری رادرخت مرك نامیده است «این دودرخت نسبت برجنس خود بار میآورند لهذامردم ازمیوه درخت خوب، نیك بخت وازثمره درخت بد ، در زحمت و مشقت میباشند ، چنانکه در تعلیمات

(۱) نقل از «زندگانی مانی» بقلم: استاد ملك الشعرای بهار .

نخستین‌مانی ذرات‌وموارد روشنائی‌وتاریکی متقابلا ومتناظراً قرار گرفته بودند وهر کدام از آنها دارای پنج خواص از قبیل ادراك و عقل ـ دود و آتش و غیره بودند . در اینجا نیز هر روشنائی دارای پنج درخت می‌باشد .

درخت زندگی درجهات شمال ومشرق و غرب استوار شده و درخت مرگ تنها در جنوب برقرار است این درختهائیکه اول‌وآخر ندارند .از همدیگر جدا میباشند . بعبارت دیگر شاخ‌وبرگ‌آنها با یکدیگراصلاً در تماس نیست .

سوه روس در شرح این درختان چنین مینگارد : درخت نیکی در کشور خود در یك قصر شاهانه پایدار است ولی درخت بدی چون‌خوك‌در توی‌لجن‌وگل‌دور میزند و بنا بمقتضای آفرینش خود که‌بجز فسادوتاریکی نیست بامواد پوسیده شادمانی‌میکند و یا اینکه چون مار در سوراخ خود میخزد ! درخت زندگی ویا نیکی از وجود درخت بدی آگاه‌بودوخویشتن را بایك دیوار روشنائی که مخصوص بخود وی بوده از درخت بدی پنهان میداشت تا از این بدگهر ایمن‌بماند. شاخه‌ها ومیوه‌های درخت بدی از درخت نیکی بی‌خبر بودند . وچنانکه بدگهرهمواره بخودی‌خود در رنج‌و تعب میباشد، اینها نیز بنابه‌طبیعت بد وفاسد و کج خود باهمدیگر بجنگ در افتادند و این‌جنگاوران نکوهیده و این شاخه‌های درخت بدگهر ، در حین جنك و جدال بهم پیوسته‌کشان کشان بحدود کشور درخت زندگی رسیدند .

درخشندگی کشور درخت نیکی دریای آز وحسد آنهارا بجوشاند، وآتش طمع آنان شعله‌ور گشته ، برشاخه‌های درخت نیکی هجوم آوردند شاخه‌های درخت بدی با آتش مسلح شد ولشکریان تاریکی رانیز به‌امداد خود طلبیدندولی از آنجائیکه در سیرت نیکی درخت زندگی فساد و جنگجوئی نبود ، بنابراین هیچ اسلحه جنك نداشت لهذامقداری‌ازروشنائی خود را بدرخت مرگ یعنی بدی بخشیده و باوی طرح صلح و آشتی گذاشت . و این بخشایش که‌باذرات تاریکی آمیخته‌شد ، کره ارض‌از آن بوجود آمد . و مقصود از آفرینش دنیا این‌بود که دوباره آن روشنائی

اسیر شده آزاد گردد و ذرات روشنائی و تاریکی از همدیگر جدا بشوند .(۱).»

«خاتمه عالم بنابر عقیده مانویان این خواهد بود که عالم بواسطه حادثه ناگهانی در پرتگاه جهنم خواهد افتاد وعناصر عالم همچنانکه در دیگی افتاده باشند ، مشتعل خواهد شد و سپس سنگی که ببزرگی سطح زمین خواهد بود روی آنراخواهد گرفت وارواح گناهکاران بآن‌سنگ‌ملحق خواهد بود . » (۲)

نبوغ مانی

مانی مانند زرتشت به فدیه وقربانی‌وتشریفات مذهبی اعتنائی‌نداشت وچون خود هنرمند بود ومخصوصاً به‌موسیقی علاقه‌ای‌خاص داشت‌لذاپیروان خود را به‌ترویج هنر تشویق کرد .

همانطور که گفتیم مانی موافق بابودا ، زرتشت و عیسی ومخالف با موسی وشریعت او بود . وی مخصوصاً بتوراة شدت حمله و تعالیم موسی را محکوم میکند .

اگر چه زمینه فلسفه مانی عقائد قدیمی بابل ، تعالیم موسی ، مسیحیت ، مذهب بودا ومذهب زرتشت‌است ولی استخوان‌بندیش مخصوص خودمانی است . وچون مانی مردی هنرمند بود و نبوغی مخصوص برای خیالبافی داشت ، دستگاه فلسفی او مشحون از خیالات عجیب وغریب گشت وهمین امرموجب پیچیدگی آئین اوشد .

این ابهام وپیچیدگی بحدی است که میتوان گفت‌باستثنای‌فلسفه‌های هند ، هیچ دستگاه فلسفی دیگر اینقدر پیچیده وتودرتو نیست .

دستگاه خلقت تصور مانی که‌دارای‌ده آسمان،هشت‌زمین و هفت‌ستون وسه‌چرخ (وغیره) می‌باشد بقدری شرحش طول و تفصیل دارد که میتوان

(۱) نقل از سرآمدن هنر (طاهرزاده بهزاد)

(۲) از تاریخ تمدن ایران ساسانی(سعیدنفیسی)

گفت منظومه عالم کون‌پنداری مانی خود دائرةالمعارفی استکه هر کس‌از عهده‌فهمش بر نمیآید و مانند تابلوهای سمبولیك‌پر از رموز و اشارت، غامض وپیچیده است.

همین پیچیدگی مذهب اوموجب‌گردید آئین مانی بیش‌از هزار سال دوام نیاورد ولی نظر باینکه مانی دارای نبوغ خارق‌العاده درابداع و آفرینش تابلوهای فکری بود، اندیشه‌های اواثری‌عمیق درسایر مذاهب‌و آئین‌های همعصر خودگذاشت و این تأثیر ونفوذدر مورد مسیحیت بحدی بود که می‌توان‌گفت لااقل نصف آئین مسیحی پرداخته نبوغ مانوی است.

برای اینکه قدرت تخیل مانی را آشکار کنیم، اینك بطور خلاصه شرحی را که آقای تقی‌زاده در «مانی وآئین او» نوشته است‌نقل‌میکنیم:

«اساس دین مانی برد و اصل یعنی خیر وشر یانور وظلمت وسه دور یعنی ماضی وحال و استقبال مبنی است.

منشاء کل واصلی وجود در واقع خدای بزرك دوتاست که یکی را نور ودیگری راظلمت مینامیم.

در منابع ایرانی این دو اصل را «دوبن» نامیده‌اند. در بدو امر یعنی در ازل و قبل از حدوث خلقت ودنیا این دواصل جدا ومستقل ومنفك ازهم بودند که آن دور را مانویان ماضی مینامند. قلمرو نور در بالا و منبسط به‌شمال ومشرق ومغرب بوده ومقر ظلمت در پائین وممتد در جهت جنوب بود واگر چه باهم، هم حدود بودند، سرحد فاصلی داشتندوتماسی درکار نبود.

بنابر بعضی بیانات ازقسمت جنوبی فضا نیز یك ثلث متعلق بنور بوده ولذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود. هر یك از این دو اصل درقلمرو خودساکن وآرام قرارداشتند.

عالم‌نور دارای تمام‌صفات خوب بود ونظم وصلح و فهم وسعادت و سازش درآنجا حاکم بود ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی‌نظمی و کثافت مستولی بود..»

«در قلمرو نور، پدر عظمت حکمران است. و در قلمرو ظلمت

پادشاه تاریکی .. قلمرو نور از پنج ناحیه ومسکن بوجود آمده که پنج عضو خدا یعنی هوش وفکر وتأمل و اراده وداثون های بیشمار(موجودات جاوید ومظاهر خدا در آن ساکن هستند.

قلمرو ظلمت هم از پنج طبقه روی همدیگر بوجود آمده که از بالا به پائین عبارت است از دود ومه و آتش بلعنده و باد مخرب و آب لجنی وظلمات ...

«درفاصله قلمروظلمت کشمکش و نزاع وجنك دائمی وحمله وهجوم پی‌درپی بهمدیگر ودریدن‌و بلعیدن،خوردن یکدیگر واشتهای‌وحشی‌وبهیمی بطور دائم وجود دارد و دائماً در حال جوش وخروش است و روبه بالا بسوی عالم‌نور هجوم‌میآورد ابتدا درخت حیات (یعنی‌عالم نور) که از وجود درخت‌مرك وعالم ظلمت اطلاع داشت ، خودراپنهان‌میداشت که‌دیده نشود و شررا بهیجان نیاورد ولی موجودات عالم طبیعت یعنی میوه ها و شاخها ونهالهای منشعب از درخت مرگ که ابتدا ازوجود درخت حیات اطلاع نداشتند برحسب طبیعت خودشان بجدال برخاسته ودراین کشمکش بسرحد فوقانی یعنی حدود قلمرو خیر یانور رسیدند وناگهان درخشانی نوررا دیده مجذوب‌ومفتون گشته ومیل واشتهای آن‌پیدا کردند که‌باررددوی دیوان خود بابن قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزووجود خود نمایند . درمقابل این خطر پدر عظمت خود بمبارزه برنخاست وبر آن‌شد که دشمن را باجان و باصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع‌نماید وبرای این‌منظور یك‌موجودی باشکل اولی ازخود تراوش باخلق میکند که «مادرحیات» است واو هم یك‌جوهر علوی دفع میکند که «انسان‌قدیم» یا انسان ازلی است ..

انسان ازلی باپنج پسرخود یاپنج عنصر نورانی یعنی هوا - باد - روشنائی - آب و آتش که اسلحه اویا «جان‌او» هستند». بسرحد پائین نزول میکند وباظلمت درمیآویزد ولی مغلوب میشود ..»

این فرستادن انسان ازلی وسکست اواصل امتزاج است ودرهمان حال منشأ نجات‌هم‌هست . آنچه‌را که ظلمت بلعیده روح پسرخداست وآن پسرنیز جلوه‌ای ازروح پدر خودش بود ولذا یك‌جزء زنده‌ونورانی‌جوهر خدا درقلعه ظلمت توقیف شده است .

گرچه برحسب ظاهر آغاز امر باغلبه شرمشهود میشود ولی دراین کار یك‌غایت وقصد نجات بود . ومیتوان این‌شکست و بلعیده شدن روح انسان ازلی رابدست دیوان یك‌فداکاری اختیاری تلقی کرد که خود خدابآن راضی بوده وخود این‌کار را بعمل آورده تا بدین طریق اشتهای مـاده را تسکین‌نموده وبافدای قسمتی از نور ، ظلمت را درجنك‌آورده وتحت‌حکم وتسخیر خود نگاه دارد ودرواقع این خدعه جنگی بود کـه‌کامیابی در آن باکمال بخیروصرفه‌انسانیت ونورتمام میشود وبدین‌طریق فسادوخرابکاری شررا محدود ساخته وبتدریج مغلوبیت ماده را تهیه میکند مانندسرداری که برای نجات دادن کـل اردوی خود پیش قراول خود را بدشمن تسلیم میکند ..

آنگاه پدرعظمت برای‌نجات روح خود که بدین گونه‌بادیوان‌ممزوج شده اقدام میکند یعنی « سعی میکند وسائلی تهیه کند که‌ظلمت را مغلوب ساخته ونور محبوس‌را آزاد گرداند نخست بنجات انسان ازلـی پرداخته میشود ، وی‌درموقع‌سقوط درقعرورطه‌های دوزخی بکلی گیج‌وبیهوش شده بودبعـدبهوش‌میآید وبپدرش هفت‌بار تضرع میکند ..»

سرانجام «روح‌زنده ومادرحیات مجددا پائین‌رفته وایـن‌بار بداخل ظلمت‌میروندوروح زنده دست راست خودرا بسوی انسان ازلی درازمیکند ووی آنرا میگیرد ومحبوس راازظلمت بیرون کشیده و از قیدی که ظلمت آنرا احاطه کرده بود آزاد میسازد . وی ازدوزخ خلاص شده وبالامیآیدو به‌همراهی دوموه الهی یعنی دعوت وجواب به‌بهشت نورو وطن سماوی‌خود میرسد . وی‌اولین شهید واولین نجات یافته است ومثالی ازسقوط وابتلاء ونجات ما است ...»

این افسانه‌قدری‌سردرگم وپیچیده است که فقط یك«دانته» میتواند آنرا باتمام غرائبش کما هوحقه تشریح کند ویك واگنر لازم است کـه آنرا بصورت اپرای باشکوهی درآورد . همینقدر برای‌ختم داستان دور اول یاماضی ووصل‌آن سه حال میگوئیم که آدم بدست‌ماده(ظلمت) کورو کر وبیهوش وازخود بیخبر وگمراه وفراموش‌کار ونسبت باصل الهی‌خود دور شده‌بود وجان‌او که ببدن ملعون وی بشدت بسته‌شده شناسائی خـودرا گم‌کرده وبیهوش افتاده بود ووحشت آور وندوپراز غیظ وحریص بانتقام

یك موجود فاسدی بود که درچنگال دیوان ودر تصرف آنها بوددر یك خواب مرك و خشونت مستغرق بود و نمیتوانست سرپا بایستد . چون قسمت اعظم نور سقوط یافته‌واسیر دراومتمرکز بود (درحواء کمتر بود) نجات‌دهنده‌ای برای نجات او فرستاده میشود . این‌منجی که‌باسم «دوست» خوانده میشود «پسرخدا» است و در بعضی روایات همان انسان ازلی است‌وگاهی او هرمزدیا خرذی هشهر وگاهی «عیسای‌متعال» خوانده‌میشودومانویان باو «عیسای منور ودرخشان» میگویند .

این‌عیسای‌متعال. آدم‌رابیدار میکند واورا ازدوزخی بودن بدن او وآسمانی بودن‌روح اوبخبر میسازد . آدم‌خودرا معاینه کرده‌بماهیت‌حقیقی خودپی‌میبرد ودر نتیجه این آگاهی بدن مرده‌رادور انداخته و برای‌جاودانی شدن‌آزاد میشود .

... پس‌ازاین‌جریان ، داستان وآینده دنیا وتاریخ‌بشریت با جریان دو عمل متوازی توأم است یعنی انتشار شر که عبارتست از امتزاج نور و ظلمت وحصول تدریجی نجات . همه‌جا وهمیشه درعالم یك قدرت ثنائی در کار است یعنی یك «قدرت فعاله» خلاق‌وحامی وآشکار کننده ویك«قدرت انفعالی» وآزارکش . (۱)

برای اینکه نور برظلمت پیروز شود واین کشمکش‌دائمی پایان‌یابد انسانها باید درآزاد کردن نور یعنی خاتمه‌دادن بزندگی مساده ، پیشقدم شوند ولی متاسفانه دراثر غرق بودن انسانها در گناه وعدم خودداری‌آنها ازتولیدنسل که منبع تمام‌مفاسد است ، روزآزادی نور بتعویق میافتد . ولی‌بعقیده مانی بالاخره روزپیروزی‌نور برماده فراز میآید وبشرازظلمات زندگی این‌دنیا بدرآمده وفاتحه خصمت خوانده میشود . یعنی خیر وشر (نوروظلمت) کاملا از هم‌جداگشته هر کدام بحال ابتدائی خوددرمیآیند .

بدین ترتیب دوریالحظه سوم‌بپایان میرسد وباپایان رسیدن آن‌فاتحه تراژدی‌زندگی نیزخوانده میشود .

---

(۱) برای‌شرح کامل گفتار فوق رجوع‌شود به«مانی و دین‌او» بقلم تقی‌زاده .

آئین مانی از نظر یک شاعره انگلیسی

الیزابت براونینگ شاعره انگلیسی تحت عنوان « آئین مانی » درباره دوئالیسم مانی چنین قلمفرسائی می کند :

«... یکی از این دو ، روح زندگی است که بالی چون عقاب و دیدگانی چون ستاره دارد. میدرخشد، میا رند، مهر میورزد، روشن می کند و میسازد. دیگری عنکبوت کوه پیکر ظلمت است.»

«دو تا هستند: یکی سرود مقدس است و دیگری فریاد خشم. دو تا هستند. مرگ و وجود، ابر و آسمان، پلک و چشم، تیرگی و روشنائی، کینه موحش و تیره و جانگزا، و محبت.»

«دو جنگجو هستند که عالم هستی جلال آنا ست. یکی فرشته‌ای است که گیسوی زرین خودرا باسمان لاجوردین در آمیخته. نیروئی است که برای گرداب مظلم، نور و عطر و نیکبختی مطلق همراه میآورد. از نزدیکی که غول زشت پاتنیده گذر میکند. برجامه لطیفش ستارگان چشمک زنان میلرزند جمالی دلفریب دارد. بدرختان جوانه و هستی میبخشد و با فروغی مرموز در دل همه‌چیز رخنه می کند ، هروقت که پا بجهان میگذارد سپیده بامدادی از میان انگشتان گلگونش سر بدر میکند؛ آنگاه همه‌چیز میخندد، علف سرسبز میشود و مردمان راه صفا در پیش می گیرند.»

«آن دیگری، در آن ساعت که مادران و خواهران که زانو بزمین زده‌اند و میگریند، ناگهان از دل شب وحشتزا بیرون می‌جهد و از میان ظلمت اندوهبار شامگاهان سر بدر میکند : شیره درختانرا از جریان باز میدارد و در عوض سیل خون جاری می کند . باغ در زیر قدمهایش گورستان میشود. برهمه جا کفش وحشت و هراس بی‌پایان میگسراند. از کنام خویش بیرون میآید تا ظلمت را با زشتی درآمیزد، ترشرو و عبوس، در وجود حیوان و نبات رخنه می کند: و در همان هنگام که در سوی دیگر جهان ، اورمزد فروزان شاخه‌های درخت جنایترا از بن میافکند و تاج زرینی را که خورشیدش مینامند بر پیشانی گلرنگ خویش مینهد، او در افق ظلمانی و در تاریکی شب شوم و منحوس، قد برمیافرازد ، نقاب موحش ماه را بررخ مینهد . باختران دیگر با دیده‌ی

خشم مینگرد . سپس چون دزدان نیمه شب درظلمت بی‌پایان پرسه‌زنی آغاز می‌کند .»

«از اثروجود اوست که جرقه تبدیل بحریق میشود. پلنگ درنده غزال‌را پاره میکند؛ طاعون وزهر وخاروسیاهی‌وشو کران جانگزا که‌افعی خواهرخویشش‌میخواند، وآتش که همه‌چیزرا خاکسترمی کند وآب که‌همه رادرکام خود فرومیبرد، وصخره که کشتی‌را درهم‌می‌شکند وباد که درخترا ازپای درمی‌افکند ، همه باتکای اوبرده تبهکاری جاودانی و کیفر نایافته‌را درزیرآسمان‌میگسترانند. اوست که باچهره موحش‌خود روی خفتگانی که خواب می‌بینند خم میشود .

سرودعشق غولان ودیوان وبوی سوختن قربانیان آتش بخاطر او برمیخیزد. زبانهای افعیها برای لیسیدن اوازدهان‌برمی‌آید. پشت حیواناتی که فرمانبران‌اویند بدست اورام ونوازشگرمیشود. گرداب بفرمان او بصدا درمیآید. اوست که هم‌فریادهای خصمانه آدمیانرا ازدل برمی کشد. اوست که درپیکارهای شوم آدمیزادگان ازشادمانی کف‌میزند.

اوست که مرگ رابسراغ زخم خوردگان میفرستد وبرق شمشیرها را باصاعقه فنا درمی‌آویزد. هرجاکه میرود حلقه‌ای ازبدیها و زشتیها در پیرامون‌خویش‌دارد. موج‌رابصخره‌هامیزند وآدمی‌رابادادن‌بستیزوامیدارد. هرشب به‌پیروزی‌نزدیک میشود. آسمانهارا درظلمت فرومیبرد، دست دراز میکند تا طعمه‌ابراکه «دنیا» نام دارد درچنگ خویش گیرد . اقیانوسها بخود میلرزد و گرداب میجوشد ومیخروشد ، واو دندان از شادمانی برهم میساید .

«....وناگهان درآنساعت که پارسیان ومغان و گبران صدای خنده این‌راهزن رادردل تاریکی میشنوند، شعاعی سپید ازمغاك ظلمت بیرون می‌جهد وآنگاه برآن بیماری که دربسترخویش‌جان‌میسپارد ، برمادرانی که دست نومیدی برهم میسایند ، برنفیرخفه وسرگشته جزرومد شوم دریاها، برآن پرهیزگاری که‌دردل گورجای دارد و بربنده‌ای که درغل وزنجیر است،برصخره کنار دریا، برجنگل انبوه، برآتشفشان، برسراسراین‌جهانی که ظلمت سرنابودی آن‌دارد، سپیده بامدادی‌لبخند زنان‌بتابش‌درمیآیند.»✡

✡ ترجمه‌شجاع‌الدین‌شفا

صلیب روشنائی!

«برطبق اصول تکوین عالم که از طرف مانی بیان‌شده است، انسان بوسیله عوامل عالی‌وجود، یعنی‌روح ، فرزانگی،«شخصیت» و «زندگی» خویش‌ازسرشت‌خدایان‌بوده ونجات وی وابسته بدان استکه هرچه زودتر «خودش» راازچنگال فراموشی‌ها وخرفتی‌های‌ناشی‌از آمیزش‌باجسم‌رها و آئینه روح‌را اززنگارجسم پاکیزه نگهدارد. اگرچنین کند ، پس‌ازمرگ به‌بهشت‌برین یا«نیروان» که جایگاه اصلی‌خویش‌ومهدصلح وسلامت است خواهد رسید .

«ولی‌اگرروح‌را ازپلیدیهای جسم وشهوات مادی بر کنار نداردخود را محکوم به‌تعویض‌قالب جسم‌وزندگی درکالبدهای دیگرمیسازد«تناسخ» ازطرف دیگر بشر بمحض‌اینکه پاکی‌ازلی‌خودراباز یافت بایدمراقب‌آن‌باشد که دگرباره درتماس بامادیات‌آلوده نگردد‌ازاین‌نظر باید ازهرسوءقصدی نسبت‌به «زندگی‌خدائی» برحذربود. هرگز نباید ازنظردور داشت که‌دراین جهان پرغوغا هرچیزی‌دارای روح خاصی‌است. عناصرطبیعی،اشیاء ،نباتات وبالاخره حیوانات‌وانسان‌دارای‌روح‌اند.جهان‌بمثابه‌ی صلیبی‌استکه بربالای آن «روشنائی» و «روح‌زنده» ،ویابقول مانویان غرب «مسیح‌جهانی» درحال دردو وشکنجه‌است .

هرنوع‌خشونتی‌نسبت اشیاء یاموجودات‌جاندار گناه‌وجنایت‌محسوب می‌شود.باتوجه بدین مطلب ترك دنیا وخویشتن داری شعار اخلاق مانوی است .

«زنا، تولید مثل، تملك، کشت وزرع، قتل،خوردن گوشت ونوشیدن شراب وغیره وسائلی‌برای آلودگی یاسوءقصد به «صلیب‌روشنائی» است .

قانون«مهرهای‌سه‌گانه» که برای جلوگیری ازارتکاب گناه ذکرشده‌چنین میگوید : «مواظب اندیشه، گفتار و کردارخودباشید زیرابادهان‌ودست‌ودل میتوان‌مرتکب گناه‌شد.»

آئین التقاطی مانی و نفوذ عظیم آن

آئین مانی بمانند موزائیکی است که در آن نقشی از تقریباً جمیع آئین‌های باستانی میتوان یافت ولی ریشه‌های عمیق این آئین از افکار زرتشت آب میخورد. چنانکه یکی از دانشمندان عقیده دارد که کیش مانی «دین زرتشت است که بصورت مسیحی درآمده و یا دین مسیح است که بشکل زرتشتی مصور شده» مانی در آئین التقاطی خود معتقدات بودا و مسیح و بابلیان را گنجانید تا بکیش خود استحکام بخشد. و چون فکر میکرد علت زوال و انحطاط ادیان در اثر قناعت مؤسسان آنها به دادن تعلیمات شفاهی بوده است، چندین کتاب مهم برشته تحریر درآورد که هنوز بخشی از آنها بجا مانده.

برای اینکه آئین خود را بیش از پیش تقویت کند، مانی خود را خاتم الانبیاء اعلام کرد و ادعا داشت دنیا با ظهور وی وارد دوازدهمین مرحله وجود شده و راه انهدام را خواهد سپرد. بعبارت دیگر وی ادعا کرد «فارقلیط موعود» خود اوست که بخشنده روشنائی کامل بجهان و نجات دهنده بشر از زندگی دوزخی این دنیاست. برخلاف زرتشت که عقیده داشت این دنیای سیاه و تاریک را میتوان با سعی و کوشش روشن و دلگشا نمود، مانی فکر میکرد زندگی روی زمین یکجور نفرین الهی است. اهریمن بدکنش سلسله جنبان و فساد این عالم بل خالق آن است.

آئین مانی در اثر جذابیت خاصی که در دوران خود داشت، بسرعت در دنیا منتشر شد. شاید یک علت نفوذ عظیم آن در جهانیان، سبک نگارش و قدرت بیان مانی بوده است. نرمش و انعطاف پذیری این آئین و آمیخته بودن آن با هنر و موسیقی و جنبه‌های عاطفی و روانی آن، موجب گردید که پیروان هر عقیده‌یی، بسهولت تمام آن را قبول کنند.

آئین مانی در مدتی کوتاه در مغرب تا کارتاژ و جنوب فرانسه و در مشرق تا توئن هوان پیرو پیدا کرد پیشرفت آن بحدی بود که قریب ۱۲ قرن یعنی از سده سوم تا سده پانزدهم میلادی آئین مانوی سراسر نسیم کره شمالی را فرا گرفته «... و بسرعت از مرزهای غربی ایران گذشته و بامید تسخیر دلهای مردمی که به مسیحیت گرویده بودند، قدم پیش گذاشت.

درسراسر قرن سوم میلادی امواج پیاپی مبلغین مذهبی به مصرروی آور شده و باعث هیجان واضطراب خاطر محافل مسیحی وفلاسفه گردید . بنا بفرمان «دیوکلسین» امپراطور رم که در ۳۱ مارس ۲۹۷ باسکندریه ابلاغ شد رؤسای فرقه مانوی به مرگ محکوم واموالشان ضبط میشد . از سال ۲۷۴ به بعد مذهب مانوی ازراه بین النهرین به فلسطین وازمصر به آفریقای شمالی راه یافت . آئین مانوی دراواخر قرن چهارم میلادی در این خطه با جلوه خاصی درخشیدن گرفت وبرای دوره معینی سنت اگستین آینده را تحت نفوذ قرارداد وتازمان تسلط واندالها پابرجای ماند .»

«قرن چهارم میلادی دورد شکفتگی آئین مانوی در امپراطوری رم بشمار میرود . در «دالماسی» و «رم» بعنوان خطرناکترین شکل الحاد که به صومعه ها راه یافته وسرانجام درآسیای صغیر، بفرمان ایتالیا وحتی کشور «گل» واسپانیارخنه کرده وبامقاومت ونهاجم مواجه گردیدواز آن پس دوره ی انحطاط آئین مانوی شروع شد (۱).»

درباره تأثیراتی که آئین مانوی در دنیای قدیم و جدید داشته است آقای عباس آشتیانی درمقاله فاضلانه خود آئین مانوی چنین مینویسد :

«۱ـ بعقیده نقادان جدید نقاشی چین که بهترین نمونه ی تذهیبها ونقاشیهای عصر مغول وتیموری وصفوی ما ازآن چشمه آب میخورد و نمونه های کامل آن موجب اعجاب دنیا و بقیمت زرخریده وفروش میشود از اصل ایرانی ومانوی است . فقط چون پس از رفتن ازترکستان شرقی بچین بار دیگر ازراه چین بایران بر گشته وچینی ها نیزازخود آثاری در آن گذاشته اند بسبك چینی مشهورشده .

«۲ ـ تجلید وصحافی وشیرازه ونوشتن عنوان کتاب درپشت جلد و استعمال مرکب چین ومزین کردن خطوط باکابل و آمیختن آنها ببوی خوش ازمانویهاست .

«۳ـ آراستن کتب بنقوش وصور که درایران قدیم هم معمول بود از

---

(۱) هنری شارل پوئش در مقاله اشاعه آئین مانوی و بقایای امروزه آن»

مانویه در بلاد اسلامی واز آنجا بسایر ممالك منتشر شده مخصوصاً در کتاب شاهنامه و کلیله که بعدها یعنی درعصرعباسی زنادقه مانویه بآنها برمسلمین افتخار میفروختند همیشه مصور بود نصر بن احمد سامانی پس از ترجمه کلیله ازعربی بفارسی امرداد که ازچین (یعنی ترکستان شرقی مرکز مانویه) نقاشانی برای آراستن آن کتاب بیاورند.

«۴ - درفارسی امروزی دومصدر داریم ، یکی خواندن ، دیگری نگاشتن که اولی بیشتر بمعنی قراءت ودومی بمعنی نوشتن استعمال میشود اما همراه این دومعنی هر کدام از دومصدرمزبورمعانی دیگری دارند. خواندن بغیر از قراءت بمعنی آواز خواندن ونگاشتن غیراز نوشتن بمعنی نقش کردن نیزهست.

باحتمال بسیار قوی این مصدرازوقتی معمول شده که درفارسی خواندن خط بآواز ونگاشتن خط بانقاشی توأم بوده وهمه میدانیم که خنیاگردرفارسی بمعنی مغنی وسازنده ونگارگر بمعنی نقاش است. بعقیده راقم این سطور این گونه استعمال باید ازعهده مانویه مانده باشد.

۵ - قسمتی ازآداب وتعلیمات صوفیهٔ عهداسلام مخصوصاً از آئین مانوی مقتبس است.

۶ - نهضت زنادقه قسمت هی آن از برکات تعلیمات مانویان است.»

رفورم مزدك

بیامد یکی مرد مزدك بنام
سخن گوی و بادانش ورای کام
فریبنده مردی ودانش فروش
قباد ستوده بدو داد گوش
بنزد شهنشاه دستور گشت
نگهبان آن گنج گنجور گشت
«فردوسی»

هنگامیکه تاریخ را میخوانیم‌ازمیان‌هیاهوی جنك پادشاهان ووقایع رنگارنك سیاسی ، صداهای پنهان میشنویم ـ صداهائیکه گاهی بناله‌وگاه بفریاد شبیه است . این صداها که از اعماق تاریخ شنیده میشود ، صدای اعتراض مردم برعلیه هیئت حاکمه های ستمگراست که زیر لوای عدالت جنایت‌های وحشتناك‌مرتکب میشوند. این‌صدا گاهی خفه میشود ولی گاهی درصورت مساعد بودن وضعیت ، بصورت طوفان موحشی بـروز میکند و خشك‌وترا میسوزاند . مزدك درایران،روبسپیردرفرانسه ،اولیور کرامول درانگلستان وصدها نفر دیگر در چنین وضعیتی بوجود آمدنـد و منشاء انقلابهائی گشتند. بنابراین مزدك برخلاف آنچه مخالفینش میگویند ازروی هوس ، افکار وعقاید خودرا ابراز نداشت . صدای مزدك (۱) درحقیقت صدای مردم بود ؛ صدای‌صدها هزارنفری بود که از ظلم وجورهیئت‌حاکمه بستوه آمده بودندوبقیادت‌مزدك دلیر میخواستند ، حقوق ازدست رفته‌خود را ازسرمایه‌داران بی‌انصاف۔ که‌آزسیری ناپذیریشان را چیزی‌جزخاك‌گور نمیواند فرونشاند ، بگیرند .

دیده ژرف بین قباد باهمیت این جنبش مردم پی‌برد واز اینرو وی درصدد برآمد برخلاف میل طبقه فاسداشراف واعیان ، بمردم کمك کند . اومیدانست ظلم وایذاء طبقه اشراف وقتیکه ازحد بگذرد ، نه‌تنها مملکت رابلکه حتی‌تاج وتخت خود اوراهم برباد میدهد و درنتیجه فتنه‌ای برپای میشود که آن سرش پیدا نخواهـد بود . او میدانست که فقط تازمانـی میتواند شاه‌مردم باشد که وظیفه‌خطیرخودراخوب‌انجام دهد وبدردهای مردم برسدودربین‌افرادملت‌خود ،عدالت‌اجتماعی‌واقعی‌رابرقرار سازد. اومیدانست که اگراواز طبقه فاسد اشراف پشتیبانی کند وحقوق مردم را پایمال‌سازد نه‌تنها وظیفه خودرا انجام نداده است بلکه جان خود را هم بخطرانداخته است : بقول شاعر :

---

(۱) مزدك درسال ٤٦٠ میلادی بدنیا آمد . پدرش بقول ابوریحان بیرونی «همدادان» و بقول‌مسکویه «قامارد» و بقول دینوری «مازیار» بود . اسم خانوادگی مزدك درترجمه پهلـوی اوستا «بامـداد» آمـده است .

همچو دریاست شاه خس پرور
گوهرش زیر پای و خس برسر
شه که دون را بلند و والا کرد
مر بلا را بلند بالا کرد
کس بتدبیر سفله ملك نراند
نامه درنور برق نتوان خواند
چه به بی اصل زر وزور دهی
چه چراغی بدست کور دهی
شاه تا رفت و بیخرد نبود
جفت او خود وزیر بد نبود !
سخت زشت است درولایت شاه
گرگ برتخت و یوسف اندرچاه!

«احمد حامد کرمانی»

شاهنشاه قباد میدانست که اگر نتواند دل‌مردم‌را بدست آورد، کشور اوراه تباهی را خواهد پیمود :

فراخی درآن مرز و کشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت زشاه

چون اینهارا میدانست ، قباد دست دوستی بسوی مزدك‌دراز کرد و برآن‌شد بکمك اوعدالت اجتماعی رابرقرار کند .

رفتن مزدك بنزد قباد

بهمین جهت‌وقتیکه‌مزدك بنزدقباد رفت، شاهنشاه ساسانی باخوشروئی باوبارداد . فردوسی درباره این ملاقات‌چنین‌مینویسد :

دوان خود بیامد بر شهریار
چنین گفت کای شاه پرهیز کار
به‌نیکی سخن پرسم از تو یکی
گراید ونگه پاسخ دهی اندکی

قباد سراینده گفتش بگو
سخن هرچه داری بما راه جوی
بدو گفت کانکس که مارش گزید
همی ازتنش جان بخواهد پرید
یکی دیگری را بود پاد زهر
گزیده نیابد ز تریاك بهر
سزای چنین مردگوئی که چیست
که تریاك دارد درم سنك نیست
چنین داد پاسخ و را شهریار
که خونیست آن مرد تریاك دار
بخون گزیده بیایدش کشت
بدرگاه چون خصمش آرد بمشت

روز دیگر مزدك باز بنزد شاه رفت و این کلمات بین آنان رد و بدل شد :

چنین گفت کای نامور شهریار
کسی را که بندی به بند استوار
خورش باز گیرند ازو تا بمرد
به بیچارگی جان شیرین سپرد
مکافات آن کس که نان داشت اوی
مراین بسته راخوار بگذاشت اوی
چه باشد بگوید مگر پادشا
که این مرد دانا بدو پارسا
چنین داد پاسخ که مسکین تنش
که خونیست ناکرده در گردنش
چو بشنید مزدك زمین بوسه داد
خرامان بیامد زپیش قباد
بدرگاه او شد بانبوه گفت
که جائی که گندم بود درنهفت

شوید و همه بهره زو برگرید
بها گر بگیرند زر ببرید
بتاراج داد آنکه بودش بشهر
بدان تا یکا یك بیابند بهر
دویدند هر کس که بد گرسنه
بتاراج گندم شدند از بنه (۱).

توطئه اشراف و روحانیون

اشراف مفتخوار چون دیدند اوضاع بضررشان تمام میشود، باکمك روحانیون پست فکر ودون نهاد، توطئه چیدند تافعالیت‌های مزدك راخنثی کنند وبدینوسیله آنچه نیك وزیباست ازبین برند وزشتی وپلیدی راجایش

---

(۱) نظیر گفتگوئی که بین قباد ومزدك شد، بین یکی از شاهان چین موسوم به Hway وحکیم منسیوس Mencius شد. گفتگوی این دو نفر ازاین قرار بوده است:

منسیوس: - آیا فرقی بین کشتن یك انسان باعصا و یا باشمشیر می‌بینی؟

شاه چین - خیر، فرقی نمی‌بینم.

منسیوس - آیاهیچ فرقی بین کشتن یك انسان باشمشیر ویاکشتن اوبا کشورداری مبتنی برفساد، می‌بینی؟

شاه چین: خیر، فرقی نمی‌بینم.

منسیوس: درآشپزخانه شما گوشت فراوانست، در اصطبلهای شما اسب‌های چاق وجود دارند. ملت‌شما گرسنه‌است ودر بیابان کسانی هستند که‌ازقحطی‌میمیرند. سگان و خوگان شما غذای‌مردم رامیخورندوشماهیچ قدمی دراین‌راه برنداشته‌اید. شما هیچ فکری برای‌توزیع غلاتیکه در انبارها روی‌هم‌انباشته شده‌نمی کنید ووقتی که مردم میمیرند شمامیگوئید. «تقصیر ازمن‌نیست. تقصیر از قحطی‌وخشکسالی است» این استدلال‌شما، چه فرق می کند بااین‌استدلال که شما کسی‌راباخنجر بکشید وبعدازاینکه اورا کشتید بگوئید: «من‌این‌مرد را نکشتم. این‌خنجر قاتل‌این‌مرداست!»

نشانند آنان شروع بمخالفت باشاه کردند و از قضا، قضا کار را بر وفق مراد آنان گرداند و بآنها فرصت داد این بد اندیشی را بمرحله اجراء رسانند یعنی توانستند قباد را دستگیر کرده، او را در قلعه فراموشی زندانی کنند.

مدتی قباد در زندان بسر برد وامید استخلاص اوهم نمیرفت تا اینکه خواهرش که زنی بسیارخوش‌صورت وزیبابود، حیلتی اندیشید و به‌وعده وصل وعیش، زندانبان‌را رام کرده وداخل‌محبس گردید وقباد را درمفرشی پیچیده سرخادمی‌ازخدام خودنهاده وبیرون آورد وبه‌زندانبان گفت که‌این رختخواب نجس‌شده‌و برای‌تطهیرمی برد و بااین‌وسیله قباد را نجات‌داد. (۱)

قباد پس‌ازرهائی از زندان نزد پادشاه هیاطله رفت و از او کمك خواست. ازسوی دیگر عدم رضایت مردم رو بافزایش گذاشت. بقدری که بیم‌انقلاب میرفت.

قباد بالشکریکه پادشاه‌هیاطله به‌اوداده بود بحمله پرداخت. برادرش‌چون میدید مردم ازاوضاع خیلی ناراضی‌اند ویك‌حالت‌انقلاب در کشووجوددارد، مقاومت رااصلاح ندانسته تسلیم برادرخود شد. قوت‌ظلم، باوج خود رسیده بود. سرمایه‌داران درتعدی وتجاوز برفرودستان گستاخترشده بودند. ثروت آنانرا باژدهائی وحشتناك تبدیل کرده‌بود. چراغ راستی‌را که شت‌زرتشت برافروخته بود، روبخاموشی‌میرفت ومملکترا ظلمت موحشی فرا میگرفت قبادبا اینکه میدید صلاح‌نیست توانگران ازسیری بجوشند وبینوایان از گرسنگی بخروشند، معذلك‌از ترس‌طبقه‌اعیان، ازدرمخالفت‌مزدك‌وپیروانش درآمد.

مؤبدان واشراف دست‌ازمزدك برنمیداشتند. آنها بشاه گفتند که‌اگر این‌مرد واقعاً پیغمبراست، پس‌معجزه‌اش‌چیست؟ مزدك هم برای دفع این توطئه، حیله‌ای اندیشید وکه‌معجزه‌اش اینستکه‌آتش‌راتحرف‌می آورد. موبدان‌گفتند معجزه‌ات راعملا بمانشان بده.

مزدك‌هم رهبان‌خویش‌را فرمود تا ازجای دور نقب کردند وزمین‌را همی‌سنبیدند بتدریج چنانکه سرسوراخ میان آتشگاه برآوردند راست آنجا آتش‌می کردند سوراخی سخت خرد. پس‌دعوی نبوت کرد و گفت مرا فرستاده‌اند و فرمانهای یزدان نه‌چنان میگزارند که زرتشت آورده است

(۱) کاوه شماره ٥٠٤٠

همچنانکه هر یك چندی که بنی‌اسرائیل فرمانهای موسی که در توراة آورد ازخدای عزوجل نداشتندی و خلاف کردندی ، پیغامبر فرستاد هم بر حکم توراة تاخلاف ازمیان بنی‌اسرائیل بکندی وحکم توراة را تازه گردانیدی وخلق را راه‌راست بنمودی . این سخن بگوش ملك قباد رسید دیگر روز بزرگان ومؤبدان را بخواند ، مجلس کرد ومزدك را بخواند وبرملاء مزدك راگفت تودعوی پیغمبری میکنی ؟ گفت آری وبدان آمده‌ام که دین زرتشت راکه مخالفان مابزیان آورده‌اند ودرشبهت افکنده من بصلاح باز آورم ومعنی زند واستا بیشتر نه ابنستکه بکار میدارند ، باز نمایم معنی آن . قباد اوراگفت که معجزه توچیست ؟ گفت معجزهٔ من آنستکه آتشی‌را که قبله ومحراب شماست، من سخن آرم وازخدای عز وجل درخواهم که آتش‌را فرمان دهد تابر پیغامبری من گواهی دهد چنانکه ملك وجماعت آن آواز بشنوند ، ملك گفت ای بزرگان ومؤبدان دراین معنی چه گویید ؟ گفتند اول چیز آنستکه ماراهم بدین ما و کتاب مامیخواند وزردشت را خلاف نمیکند ودرزند واستا سخنها هست که هرسخن ده معنی دارد وهر مؤبدی ودانائی را دراوقولی و تفسیری دیگر است ممکن باشد که اوآن قول را تفسیر نیکوتر وعبارتی خوشتر سازد واما آنکه میگوید که آتش‌را کەمعبود شماست سخن آرم شگفت‌است ودرقدرت آدمی نیست پس ملك بهتر داند. آنگاه قباد گفت مزدك‌را اگرتو آتش را بسخن آوری ، من گواهی دهم که‌تو پیغامبری مزدك گفت ملك وعده بنهد وبدان وعده مؤبدان وبزرگان به‌آتشکده آیند تابدعای من خدای عزوجل آتش‌را بسخن آرد واگرخواهد هم امروز وهم این ساعت باد . قباد گفت وعده برآن نهادم که فردا جمله بآتشگاه آئیم . دیگرروز مزدك رهبی راگفت که اندرآن سوراخ رو و بهرگاه که من بآواز بخوانم توزیر سوراخ آی و بگوی که صلاح یزدان پرستان زمین درآنستکه سخن مزدك بکار برند تانیکبختی دوجهان یابند پس قباد وبزرگان ومؤبدان بآتشکده شدند ومزدك را بخواندند و مزدك آمدو بر کنار آتش باستاد وبآواز بلند یزدان‌رابخواند وبزردشت آفرین کرد وخاموش گشت .

ازمیان آتش آوازی آمد برآن جمله که یاد کردیم چنانك ملك و بزرگان بشنیدند واز آن در شگفت بماندند و قباد دردل کرد که بدو بگرود وازآتشکده بازگشت . بعدازآن قباد مزدك را پیش‌خود بخواند

وهر ساعت مقرب‌تر کرد تا باو بگرویدواز جهت او کرسی فرمودزرین مرصع بجواهر و آن کرسی را فرمود تا بر تخت بارگاه بنهند بوقت بار(۱)»

کامیابی مزدك موجب‌ازدیاد آتش خشم طبقه اشراف گردید آنها تصمیم گرفتند بهر ترتیب شده ، مزدك‌را بقتل‌رسانند: لذا به‌خسرو، کوچکترین پسر قباد که نزد پدرخیلی‌عزیز بود ، متوسل شدند و باتحریکات و نگارنك قبادرا وادار کردند که خسرو انوشیروان(۲) برطبق میل آنهاقدرت‌مزدك و مزدکیان رادرهم‌شکند .

قبادچون پیرشده بود ، مقاومتی نشان نداد و بانوشیروان اجازه داد هرچه بخواهد بامزدکیان بکند .

خسرو انوشیروان به‌حیله متوسل‌شده به مزدك پیام داد که میخواهد بکیش او بگرود ولی شرطش اینست که از قدرت طرفداران او آگاه گردد لذا ازاو تقاضا کرد کلیه پیروان‌خودرا دریك‌جا فراخواند مزدك بانقاضای اوموافقت کرد و بهمه‌جایها نامه فرستادودور ونزدیك‌را آگاه کردو گفت باید فلان‌ماه و فلان روز بحضرت ماحاضر شوید باسلاح وبرك وبدل‌نوی که کار بکام ماست و پیشرو پادشاهست. پس بوعده هردوازده هزار مرد حاضر آمدند وبسرای پادشاه شدند ، خوانی دیدند نهاده که هرگز چنان خوان ندیده بودند قباد بر تخت نشست ومزدك بر کرسی وانوشیروان میان بسته ایستاده یعنی که‌میزبانم ومزدك‌ازشادی‌در پوست نمیگنجید پس انوشیروان هریکی رابرقدر واندازه‌او برخوان‌مینشاند باهمگنان بنشستندو نان‌بخوردند جمله‌رااز آن سرای‌درسرای دیگر بردند .مجلسی دیدندنهاده‌چنان که‌هرگز ندیده بودند ، قباد و مزدك اول برتخت نشستند وایشان را بنشاندند و مطربان سماع بر کشیدند وساقیان شراب در دادند چون شراب دوری چند بگشت غلامان وفراشان در آمدند . دویست مرد باتخته های دیبا ولفافه های قصب بردست نهاده و بر کنار مجلس بایستادند پس‌نوشروان گفت تا جامه‌هادر آن‌سرای برند که‌اینجاانبوه‌است، باسنگان بیستگان وسیگان‌سبگان آنجا میآیندوخلعت‌می‌پوشندواز آن سرای بمیدان حوگان میشوندومیایستند تاهمه‌پوشیده شوند . چون‌همه راخلعت پوشانیده باشند آنگاه ملك‌ومزدك

(۱) ازسیاستنامه نظام الملك

(۲) نام انوشیروان‌دراصل انوشك‌روان یعنی جاویدروان بوده واین لقب بعلت دادگستری (!) اوبوی داده شده است .

بمیدان آیند وچشم برافکنند ونظاره کنند پس بفرماییم تادرزرادخانه باز کنندوسلاح آورند. مگرانوشیروان از پیش کس بدیها فرستاده بود و مردی سیصد حشر خواسته بابیلی که باغها وسرایها پاك کنند ازخاشاك چون مردمان ازدیها بیامدند همه‌را درمیدان چوگان گرد آورد ودر ها استوار کرد، پس‌ایشان‌را گفت خواهم که امروز وامشب دوازده هزار چاه درمیدان کنده باشید هریکی مقدار یك گز ودو گز وخاك چاه بگذارید و نگهبانان رافرمود که چون‌چاه کنده باشندهمه‌را بازدارند که کسی ازایشان برود ومردی چهارصد پهلوان درسلاح کرده بودند ودرسراچه که‌درمیدان داشت بداشته‌وگفته که هربیست بیست وسی‌سی راکه ازمجلس در سرای میفرستیم شما ازآنسوی درسراچه میبرید وازسراچه بمیدان وهمه را برهنه کنید وسر بشیب‌درچاه کنید تاناف‌وپایها درهوا وخاك‌چاه گرداگرد ایشان فروریزید ولگد بزنیدتادرچاه‌استوار شود. چون‌جامه‌داران ازپیش‌مجلس درآن‌سرای شدند، دویست‌اسب باساختهای زروسیم و سپر ها و کمر شمشیر پیش آوردند. انوشیروان فرمود که همه‌درسرای برید، بردند پس انوشیروان بیستگان‌بیستگان‌وسیگان‌سیگان برمی گزیدودرآن‌سرای‌میفرستاد وایشان رادرسراچهٔ‌میدان می‌بردند وسرنگون درچاه میکردند تا تمام شد انوشیروان‌وملك ومزدك ماندند. انوشیروان گفت‌همه‌را خلعت پوشانیدم و آراسته درمیدان‌ایستاده‌اند برخیزیدوچشمی‌برافکنید. قباد ومزدك هردو برخاستند ودرآن سرای شدند واز سرای بمیدان شدند. مزدك چندان که نگاه کرد همه روی میدان پایها دیددرهوا. انوشیروان‌روی‌سوی‌مزدك کرد وگفت لشگریکه پیشرو ایشان چون تویی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد، توآمده‌ای‌تامال وخواسته‌وزن مردمان بزیان‌آوری و پادشاهی ازخاندان مابیری باش تاترا نیزخلعت فرمایم. دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان وچاهی کنده. فرمود تامزدك رابگرفتند ودرآن دکان تاسینه درچاه کردند، چنانکه‌سرش برBالابودوپاهایش درچاه، آن‌گاه برگردش گچ فروریختند تااورا درمیان فسرده بماند (۱)

---

(۱) سیاستنامه نظام‌الملك

تعالیم مزدک

«او گوید از آغاز بی آغازی جهانرا دوصنایع است : فاعل خیر یزدان و آن نور است وفاعل شر اهرمن و آن ظلمت است . ایزدمتعال فاعل خیر است واز وجز نیکوئی نیاید . لاجرم عقول و نفوس وسموات و کواکب آفریده یزدانست واهرمن رااصلا برآن دستی نیست وعناصر ومرکبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرما زده‌را گرم کند وزیدن باد محرور راخنـك و سردوآب تشنه راسیراب گرداند وخاك محل چمیدن باشد . همچنین مرکبات ایشان مثلا ازمعادن زروسیم وازنباتات اشجار میوه‌دار واز حیوانات گاوو گوسفند واسب وشتر وانسان پرهیزکار سود بخش همه آفریده یزدان‌اند اماسوزانیدن آتش جانوررا وکشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی‌را وبریدن آهن تن‌راو خلیدن خاربدن‌را ودرندگان و موذیات وشیر وپلنگ وکژدم وماروامثال آن انگیخته اهرمن است . چون برفلك اهرمن رادست نیست آنرا بهشت خوانند چون دراسرای آخشیجان اهرمن‌را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده وهیچ‌صورت آن پایدار نباشد مثلاحق زندگی بخشد ، اهرمن بکشد . ایزدحیات آفریده ، اهرمن موت . یزدان صحت پیدا کرد واهرمن رنج وبیماری پدیدآورد . و اهب‌العطیات بهشت خلق کرد ؛ اهرمن‌دوزخ ویزدان پرستش راسز است چه ملك‌اووسیع است واهرمن راجز درعالم عناصر دسترس نیست و دیگرآنکه هرکه یزدانی باشد روح اوبجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ درماند . پس شرط عقل آنستکه عاقل خودرا ازاهرمنان بازدارد هرچند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلـك روان شود و اهرمن را بفلك نیروی برآمدن نیست (۱)

مانی گفته بود که جهان براثر گرفتاری روح درزندان‌ماده پیدایش یافته وماده باعث این‌آمیزش ناجور شده نه‌روح . نکته قابل بحث این بود که آیااصلا همچوچیزی ممکنست ؟ مزدك میگفت چون‌ماده نه‌دارای‌هوش .

(۱) از : دبستان‌المذاهب (محسن فانی کشمیری)

است و نه اراده، نمیتواند درقلمرو روح پیشرفتی بکند. بنابراین باید معتقد شد که خودروح درماده هبوط کرده است نه‌چنانکه مانی تصور میکرد، ماده بقلمرو روح تجاوز کرده ولی از سوی دیگر می بینیم که حیات دنیوی آلوده بابسی مفاسد است چندانکه چنین بنظر میرسد که جنبه مادی آدمی بسی فوبتر از جنبه‌روحانی اوست. پس باید معتقد شویم که‌زندگی دنیوی امری مادی است وچون مادی است آلوده به‌فساد وتبهکاری است.

اموری که موجب میشود ماز ندگی دنیوی اهمیت بدهیم و در نتیجه مانع ترقی وپیشرفت روح گردیم اینهاست:

« به پیچاند از راستی پنج چیز
که دانا بر این پنج نفر ودنیز
« کجارشك وخشم‌است‌وکین‌ونیاز
بپنجم که گردد بر او چیره آز
«تو گرچیره‌باشی بر این پنج دیو
پدید آیدت راه کیهان خدیو »
«ازاین پنج ماراز‌ن وخواسته است
که‌دین بهی در جهان‌کاسته است»
« زن و خواستـه باید اندر میان
چو دین بهی را نخواهـی زیان»
بدین دو بود رشك و آز و نیـاز
که با خصم و کین اندر آید براز
« همـی دیو پیچد سر بخردان
بیایـد ایـن دور اندر میان »

فردوسی

با در نظر گرفتن تعالیم فوق، درمی‌یابیم مخالفین مزدك که او رافاسد و بدین ومردی مدی معرفی کرده وافترا های‌عجیب وغریب باو میدادند چه‌قدر دور از حقیقت بود بقول کریستن سن: « سهولت میتوان فهمید چگونه دشمنان،مزدك رابا فسق وفجور و میـل بشهوترانی معرفی کرده‌اند درصورتیکه باطن‌این‌طریقت طالب زهد وتقوی بوده است.»

... میتوان گفت زردشت‌ومزدك باپاك افکار اخلاقی و بشردوستی ،

باصلاحات اجتماعی پرداختند. آنها آدمی را باجرای اعمال نیك موظف میدانستند و نه تنها خونریزی و کشتن منع میکردند بلکه هر گونه تزاحم را بدمیدانستند و برای مهمان نوازی واجب میدانستند که میزبان هیچ چیز را از مهمان، از هرملت وقوم بخواهد باشد، دریغ ننماید. مزدك در معنویات آنقدر پیشرفت کرد که حتی خوردن گوشت حیوان را منع کرد چنانکه ابن اثیر مینویسد. «مزدك کشتن حیوانات را نهی کرد وغذائی را که از زمین تهیه میشود باماسد تخم‌مرغ، شیر، روغن و پنیر که از حیوانات بدست می‌آید، برای مردم کافی میدانست»

اگر مزدك زن ومال را اشتراکی کرد برای آن بود که اعیان کشور در آن زمان زن ومال را برای خود احتکار کرده بودند.

مزدك میگفت کسی حق ندارد حرمسرائی برای خود درست کند و تمام اوقات خود را بلهو ولعب بگذراند. مزدك میگفت «مال بخشیدنی است میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی وفرزندان آدم‌اند.... باید مال یکدیگر خرج کنند تاهیچکس را بی برگی ودرماندگی نباشد ومتساوی الحال باشند. پس بچه حق اعیان و سرمایه‌داران اموال مردم را احتکار وتحطی و گرانی تولیدمیکنند؟ آنکه گفت زنان شما چون مال شمایند باید که زنان چون مال یکدیگر شناسید تاهیچکس از لذت وشهوات دنیا بی نصیب نماند ودر مراد برهمه‌خلق گشاده بود (۱)»

در کجای این تعالیم سنی وفجور هست؟ معذلك‌می‌بینیم پرده‌ای‌سیاه از دروغ وافتراء در برابر تعالیم مزدك آویخته‌اند واوراچون دیوی‌خطرناك جلوه داده‌اند. واین رویه نه‌تنها توسط نویسندگان مزدور شرقی بلکه حتی توسط نویسندگان غربی اتخاذ کردیده است مثلاً مورخانی ازقبیل گیبون ومالکم این‌نوع افتراهای پوچ وباطل را به‌مزدك‌زده‌اند.

بگذارید بازاهکار مزدك رامورد مطالعه قرار بدهیم وببینیم کجایش آلوده بافساد وتباهکاری است:

مزدك میگفت «مساوات ودوستی را پیشه خود سازیدو باسلطه یك‌نفر بردیگران مبارزه کنید، زنان و خانواده‌ها را مشترك بدانید. معذلك رفتار و کردار پسندیده پیشه سازید و در صدد قتل یا آزار کسی بر نیائید.»

---

(۱) سیاستنامه نظام‌الملك

«خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم آنرا میان خود یکسان تقسیم کنند وهیچکس از دیگری بیشتر نبرد . لکن مردم بیکدیگر ستم میکنند وهر کس خویشتن را بر برادر ترجیح میدهد .

ما میخواهیم در این کار نظارت کنیم و دارائی توانگران را برای درویشان بگیریم وآنچه اغنیاء زیاد دارند بتهی‌دستان دهیم . هر گاه کسی را اموال وزنان‌وغلامان واثاثیه زائداست، گرفته بتساوی بین‌دیگران‌قسمت خواهیم کرد تا کسی را بر کسی امتیاز نماند. »

مزدك‌میگفت باید تن راکشت تاروان را از اختلاط تاریکی نجات داد. آیا ممکنست همچو شخصی،دزدی‌وغارتگری وشهوترانی‌راجایز بداند؟ آیا از روی این افکار جزاین میتوانیم نتیجه بگیریم که‌مزدك خیالات‌عالی نوع‌پرستانه داشته ومیخواسته است قدرت سرمایه‌داران واشرف و مؤبدان فاسد ولگام گسیخته را درهم‌شکند ؟

مزدك علاوه برتعالیم فوق ، کتاب اوستارا تفسیر کرد و برای آن معنائی باطنی مخالف معنی‌ظاهری‌پیدا کرد. گویند علت اینکه مزدکیان را زندیق میگفتند. بهمین جهت است که کتابی‌تحت عنوان «زند» برای اوستا نوشت . پیروان او به‌زندیك معروف شدند ولی اعراب زندیك را به‌زندیق تبدیل نمودند و هر کس راکه مخالف دین اسلام می‌یافتند، او را زندیق میخواندند .

ازعقاید دیگر مزدك عقیده او راجع بنور وظلمت استچنانکه گفتیم مزدك هم مثل مانی از رابطه بین دواصل قدیم ، نور وظلمت، فلسفه خود خود را شروع کرد منتها اوبرخلاف مانی«معتقد بود تاریکی‌ماننددروشنائی از روی اتفاق اراده وقصد کار نمیکند بلکه رفتارش کور کورانه‌واز روی اتفاق است .

بنابر این اختلاط نوروظلمت که نتیجه آن این‌عالم‌مادی‌است چنانکه مانی می‌پنداشته است از روی نقشه و اراده نبوده بلکه من غیر اختیار انجام یافته .

پس تفوق نور برظلمت در کیش مزدك بیشتر است تا درآئین مانی «ازقول مزدك حکایت میکنند که معبود او در عالم بالا برتختی‌نشسته است همچنانکه در روی‌زمین پادشاه ایران براریکه جلوس نموده . در برابر

معبود او چهار «نیرو» برپای‌ایستاده‌اند از این‌قرار :«دریافتن ، هوش ، یاد ، شادی» همچنانکه در برابر تخت‌شاه ایران چهار کس حضور دارند از این‌قرار : مؤبدان‌مؤبد ، هیربد بزرگ ، سپهبد ورامشگر. این‌چهار نیروگیتی را بوسیله هفت‌وزیر اداره‌میکنند:سالار باپیشکار، باربر،پروان کاروان، دستور کودك«مستخدمها»این‌هفت وزیرمیان(دایره)دوازده‌موجود روحانی حرکت میکنندوآنها عبارتند از خوانندك ، دهندك ، ستانندك ، برندك ،خورندك ، روندك ، خیزندك ، زنندك، کنندك ، آیندك؛ شوندك وپایندك در هر انسان هر چهار نیرو موجود است و وجودهای هفتگانه و دوازده‌گانه صاحب اختیار عالم سفلی میباشند و اجبار از آنان سلب گشته است .

مزدك‌میگفت که پادشاه عالم برین بمدد حروفی حکمفرمائی‌میکند که‌مجموع‌آنها اسم اعظم را تشکیل میدهدوهر کس که تصوری از چیزی مربوط باین حروف بنماید بزرگترین رازها براو مکشوف خواهد شد ولی‌هر کس که ازآن محروم بماند، در برابر چهار نیروی‌روحانی‌دردریای نادانی‌و نابینائی ، فراموشی ، بیخردی‌واندوه‌غریق خواهدماند.»درسیاست مزدك ، بیك‌دولت ایده‌آلی نظیر دولت ایده‌آلی افلاطون معتقد بود ولی متاسفانه ما از جزئیات تعالیم او اطلاعی نداریم زیرامخالفینش تمام‌ادبیات مربوط بآن را از بین برده‌اند ولی تاآنجائیکه از افکار متشتت‌وپراکنده او میفهمیم، چنین استنباط میشود که مزدك نه‌تنها در دین بلکه حتی در سیاست‌وفلسفه‌میخواسته‌است انقلابی‌عظیم‌ایجاد کنداگراو بمنظورخودمیرسید وتوطئه اشراف باشکست روبرو میشد، معلوم نبود وضع دنیا بچه صورتی در میآمد ولی در این‌شك نیستکه دنیا درصورت پیروزی‌مزدك‌خیلی‌باآنچه امروزهست فرق‌میداشت ،شاید پیروزی اوموجب تقویت ملت ایران‌میگشت وازحمله تازیان ونتائج شوم بعدی‌آن ، جلوگیری میکرد .

نهالی که در قلب ملت میروید !

اشتباه‌است اگر تصور کنیم انوشیروان با تعقیب وحشیانه خود توانست مزدکیان‌را ریشه کن‌سازد. نهالی که در قلب‌ملت‌میروید باین آسانی ریشه کن نمیشود. بعدازمرگ مزدك زن دلاورش ، خرمه بشهرری آمد و پیروان باقیمانده شوهر شهید خودرا رهبری کرد . بهمین سبب بعداز آن تاریخ مزدکیان، بنام خرم دینان معروف شدند. همین‌خرم دینان دلاور بعدها که ایران عزیز درکام اژدهای تازی افتاد بکوشش‌وتقلا پرداختند و کوشیدند آب‌رفته را را بجوی‌باز آرند، مبارزات دلاورانه‌ای که خرم دینان برعلیه تازیان‌خونخوار نمودندمعروف‌تراز آنست که‌دراینجاذکرش بمیان آید. همین بس که متذکر کردیم همین خرم‌دینان بودند که دولت فاسد ومزورامویه‌را برانداختند وبدست دلاور معروف ایرانی ابومسلم‌خراسانی حکومت نیمه ایرانی‌عباسی‌را روی‌کار آوردند و با استقرار این‌دولت و کمك بابك‌شجاع استقلال‌ایران‌را پی‌ریزی نمودند .

بخش ششم

فلاسفه ایران بعد از اسلام

ابونصر فارابی

فارابی که دراروپا به «Alpharabus» ویا Alfarabi شهرت دارد ، درسال ۸۷۰ (تقریباً) میلادی در «وسیج» که گویا معرب «وستکند» است ، بدنیا آمد . پرورش اولیه او درفاراب (ناحیه‌ای درحوضه سیحون) صورت گرفت . ولی در آغاز جوانی به بغدادعزیمت‌ومدتی در نزد ابی بشرمتی بن‌یوسف درمنطق تلمذ کرد، وسپس به‌حران منتقل شدودرآنجا نیز نزدیوحنابن حیلان بتکمیل علم‌منطق پرداخت.

آنگاه مجدداً به‌بغداد مراجعت کردو بیشتراوقات خودرا صرف‌مطالعه کتب فلسفی نمودوچندان درقلمرو فلسفه به‌پیشروی پرداخت که یکی از بزرگترین فلاسفه عصرخود گردید .

آوازه شهرت او به‌اکناف واطراف جهان پیچید وهواخواهان بسیار پیدا کرد . از جمله هواخواهان اوسیف‌الدوله بود که اورا بحلب دعوت کرد .

این خلکان درباره نخستین ملاقات فارابی وسیف‌الدوله حکایت‌جالب زیررا نقل میکند : «هنگامیکه فارابی بمجلس سیف‌الدوله رسید در آن مجلس جمعی ازفضلاء درتمام فنون وعلوم حضور داشتند فارابی‌درحالیکه لباس‌ترکمنها رادربرداشت ، بنزد سلطان‌باریافت، وی‌همیشه‌درزی‌ترکمنها بود . سیف‌الدوله باو امر کرد : «بنشین» فارابی پرسید : «کجا بنشینم؟ دراینجا که منم یادر آنجا که توئی؟» سیف‌الدوله گفت : «درجای خودت بنشین» فارابی بسخن سیف‌الدوله توجه ننموده نگاهی تحقیرآمیز به‌همه انداخت وخودرا بمسند سلطان رساندواورا بلند کرده برجایش‌نشست‌درهمان موقع درنزد سیف‌الدوله جمعی ازممالیك ایستاده بودند . سیف‌الدوله را عادت آن‌بود که بزبان مخصوص باآنها صحبت کند ... وی بازبان ویژه مزبور بآنها گفت : این‌پیره مرد نسبت‌بمن گستاخی‌نموده‌است لذامن ازاو پرسشهائی‌خواهم کردهر گاه وی‌درپاسخ‌درماند، عذرش‌رابخواهید.»

فارابی درهماندم بهمان‌زبان مخصوص‌جواب‌داد : «ای امیر، کمی‌صبر کن‌ومنتظر فرجام‌کار باش» سیف‌الدوله ازاین پاسخ متحیرماند و گفت : تو

این زبان را هم میدانی؟» فارابی جواب داد: «آری من هفتاد زبان میدانم» سپس با علماء وفضلای حاضر درمجلس درهمه فنون بمناظره پرداخت وبرهمه فائق گردید.

سیف‌الدوله از او پرسید: چیزی میخوری؟ ابونصر گفت: خیر! باز سیف‌الدوله سئوال کرد چیزی مینوشی؟ جواب داد: خیر! سیف‌الدوله پرسید: میل داری بنوای موسیقی گوش بدهی؟ فارابی جوابداد: «آری».

سلطان فرمود ماهرترین موسیقی دانها فوراً در مجلس حضور یابند. هریك ازخنیاگران باهنگ مخصوصی نای سرودرا گذاشتند ولی فارابی برهمه خرده گرفت و اشتباهاتشان را برشمرد: سیف الدوله بتنگ آمد و از او سؤال کرد: «مگر ازاین هنرهم اطلاع‌داری؟» فارابی گفت: «آری»

سپس فارابی ازجیب خود پارچه‌ای بیرون آورده و بازش نمود واز میان آن چوبهائی بیرون آورده فوراً بهم متصل کرده و بنواختن آغاز نهاد. همه حضار خندیدند. سپس باوضعی دیگر ترکیبش کرد و بنواخت همه‌حضار گریستند. درمرتبه‌سوم بمجرد نواختن همه دربانان بخواب رفتند. فارابی آنها را بحال‌خود گذاشت وبیرون‌رفت».

☆☆☆

با اینکه درناز و نعمت بزرگ شده بود، (۱) فارابی در دمشق درمنتهای قناعت زندگی میکرد. وی‌حتی‌خانه نداشت واغلب اوقات در کنارسبزه‌ها وجویبارها بتدابیر خود، فلسفه، معاشقه میکرد! میگویند بجای غذا نان ودل بره، را باشراب ریحانی میخورده است؛ ازآنجا که فارابی درعلم طب هم مطالعاتی کرده بود، توسل بیك چنین کارهای‌جنون‌آمیز، مستبعد بنظر نمیرسید.

جمال‌الدین القفطی نجفی درباره فارابی چنین مینویسد: «فارابی در مملکت عقل چون یك سلطان میزیست و در عالم مادی، مفلوك و بینوا بود. (۲)

---

(۱) بقول ابن‌خلکان پدر فارابی دارای‌خیل‌وحشم فراوان‌بود. دیگران هم‌نوشته‌اند که پدرش امیر لشکر بوده‌است.

(۲) وعاش الفارابی فی‌دولة العقل ملکا وفی‌العالم المادی‌مفلوکا

فارابی تاپایان عمردر کنف‌حمایت سیف‌الدوله بماندوهنگامیکه‌درسال ۹۵۰ میلادی‌درگذشت، خود سیف‌الدوله برجسدش نماز گذارد.

آثار او

فارابی تألیفات زیادی درفلسفه ، موسیقی وتصوف داشته است که قسمت اعظم آنها مفقود گردیده . یکی از تألیفات اوراجع بموسیقی درباره فن هم آهنگی اصوات است. ولی بیشتر شهرت فارابی مربوط به تفسیر وشرحی است که بر آثار ارسطو وافلاطون نوشته. از آن جمله است شرح منطق ارسطو و سماع طبیعی وماوراءالطبیعه .

همچنین وی کتاب یساغوجی فرفوریس راشرح داده و گفتار اسکندر افرودیسی درباره نفس راتفسیر کرده است .

از آثار مهم او اینهاست :

(۱) **مقدمة فی مدخل الفلسفه** . این کتاب درباره اقسام فلسفه و شرایط مطالعه وشناسائی فلاسفه بزرك است .

۲ ـ **احصاء العلوم** . در نظر فارابی علوم به هشت طبقه تقسیم بندی میشود : علم انسان ـ علم منطق ـ علم تعلیمات (که خود بر هفت قسمت تقسیم شده از این قرار : عدد ـ هندسه ـ مناظر ومرایا ـ نجوم ـ موسیقی ـ اوزان ـ علم حیل) ـ علوم طبیعی ـ علم الهی ـ علوم مدنی و فقه و کلام .

۳ ـ **ماینبغی ان تعلم قبل الفلسفه** (آنچه باید قبل از فلسفه بدانی) .

دراین کتاب فارابی مارا دعوت میکند به مطالعه فرق فلسفی وهدف ارسطو درهریك از کتابهایش وسبك اودرطریقه تهذیب نفس وراه پرورش عقل وغیره وغیره .

۴ ـ اغراض ارسطا طالیس فی کتاب مابعدالطبیعه

مقاله ایست درپنج صفحه که فارابی درآن «موضوع» کتاب ارسطو را معین کرده وآنگاه برسبیل اجمال موضوعات مقالات دوازده گانه راشرح داده است .

۵ ـ مقالة فی العقل

فارابی دراین کتاب معانی عقل رابرحسب تقسیم بندی ارسطو مورد بررسی قرارداده .

۶ - الجمع بین رأیی الحکیمین

دراین کتاب فارابی سعی میکند ثابت نماید که افلاطون و ارسطو اختلاف نظر نداشته‌اند . درنظر اواین‌درحکیم ابداع کننده فلسفه وبنیاد گذارنده اصول اولیه آن بوده وآن‌را بدرجه کمال رسانده وآنچه راکه افلاطون آغاز نموده ارسطودنبال کرده وبدرجه کمالش رسانده‌است اختلافی که بنظر میرسد سطحی وظاهری‌است . هردوبسوی یك‌هدف‌میروندمنتها ازراههای مختلف .

بقول‌شاعر «اختلافی‌هست‌درصورت ولی‌معنی‌یکیست»!

مثلا نظریه افلاطون وارسطودرباره «مثل» رامطالعه کنید :

افلاطون دربسیاری‌ازآثار خود تذکرمیدهدکه موجودات راصورتی مجرداست‌درعالم‌الهی که‌هرگز تباه‌نمیگردد .ارسطودرکتاب‌ماوراءالطبیعه به‌نظریه«مثل» حمله ولی‌درکتاب «باتولوجیا» موضوع‌صورتهای روحانی رامطرح میکند. بادرنظرگرفتن حقائق فوق متوجه میگردیم که یاارسطو قصد تکذیب گفته خودرا داشته‌است (واین‌عمل‌بعید بنظرمیرسد) ویااینکه نوشته‌های اوراتحریف کرده‌اند . اینهم بعیدبنظرمیرسد . ویااینکه‌ارسطو بروجهی بخصوص گفته‌خودراتصدیق کرده‌است منتهی برای کشف این‌راز باید نوشته‌اوموردتفسیرقرارگیرد .

در نظر فارابی شق اخیر الـذکر ، عاقلانه تر و بحقیقت نزدیکتر است .

اینك سخنانیکه ارسطو در این بـاره گفته است مورد تفسیر قرار می‌دهیم .

خدا این جهان را باتمـام آنچه در آن هست، آفریـدلذا نزد ذات پروردگار صورتی‌از آنچه که باید بیافریند ، هست . این‌صورتها نه‌تغییر پذیرند ونه زائل شدنی. واین همان حقیقتی‌است که افلاطون بـدان اعتقاد دارد . بنابرین هیچگونه اختلاف نظری بین دواستاد یونانی فوق‌الـذکر وجود ندارد .

کتاب جمع‌بین‌الرأیین حاوی سه‌بخش‌است که عبارتند از:

(۱) مقدمه - این‌قسمت درباره فروع علوم فلسفه وعلوم‌طبیعی‌است

(۲) شرح مبادی و مسـائـل فلسفه افـلاطون و تـوضیحاتی دربـاره آثار او .

(۳) تلخیص فلسفه ارسطو وتفسیر آن

۷ـ اجوبة عن مسائل فلسفیة

موضوع این کتاب پاره‌ای سؤالات فلسفی است که فارابی شخصاً بدانها جواب میدهد .

۸ ـ فی مایصح ومالا یصح فی احکام النجوم

ازفحوای این رساله چنین برمیآید که فارابی اعتقاد به پیش بینی های منجمین نداشته است اگرچه بروی مسلم گشته بود که ستارگان درسرنوشت خاکیان بلاتأثیر نیست .

۹ ـ تحصیل السعادة

فارابی دراین رساله ازارسطو پیروی میکند ومیگوید سعادت حقیقی درفراگرفتن فلسفه وعمل برطبق اصول آنست.

۱۰ـ عیون المسائل

گفتار مختصری است که خلاصه نظریات فارابی را در فلسفه تشریح می کند .

۱۱ـ فصوص الحکم

این کتاب که به ذوق اشراقی نگارش یافته ، در باره خالق ونفس بحث میکند

۱۲ـ رسالة فی السیاسة

موضوع این رساله سیاست اخلاقی است که درآن وظائف آدمی نسبت به رؤساء وهمگنان ونفس خودوزیردستان تشریح گشته .

۱۳ـ المدینة الفاضلة (۱)

در این کتاب فارابی از افلاطون متابعت کرده میگوید اجتماع باید رهبر و یا رهبران خردمند داشته باشد که مردم باید از او و یا آنان متابعت کنند .

این رهبر باید از مبانی اخلاقی پیروی نموده بترك علائق دنیوی همت بگمارد واصلاح امور خلق را وجهه همت خودسازد . اگر جامعه رابجسمی تشبیه کنیم رهبر بمنزله قلب است و سایر طبقات مردم مانند اعضاء نهایت

(۱) پاره‌ای از محققین درنسبت این کتاب بفارابی تردید کرده‌اند.

آنکه اعمال اعضاء بدن طبیعی وغریزی است واعمال اعضاء اجتماع ارادی وتلقینی. بهمین جهت رئیس اول مدینه فاضله باید دارای فضائل خاصی باشد که عبارتند از :

(۱) تام الاعضاء باشد .

(۲) آنچه را درك کند و بهبیند وبشنود و تعقل کند ، بخوبی در حفظ نگاه دارد .

(۳) باهوش وزیرك

(٤) نیکوعبارت .

(٥) دوستدار تعلیم واستفاده.

(٦) غیر حریص در خوردنی و آشامیدنی و آمیزش بازنان ودوری کننده ازلهوولعب .

(۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ .

(۸) بزرگ منش ودوستدار کرامت.

(۹) متباعد ازحب دنیا ودرهم و سایر اعراض دنیا .

(۰) خواهان عدل وعادلان و دشمن ظالمان .

(۱۱) دادگرونرم

(۱۲) قوی اراده وشجاع در برابرحق.

اگر همه این صفات دریکی از رؤسای مدینه فاضله جمع نباشد باید اکثرآنها در او گرد آیند (۱) .

۱۴و۱۵ ـ «سیرهٔ فاضلة» و «سیاست مدن»

در این کتاب، فارابی سعی کرده است مسائل مهم علم الهی را مطابق بافلسفه ارسطو شرح بدهد .

فارابی، در دو کتاب فوق الذکر ارکان مجرده ششگانه را که مبدأ پیدایش عالم وعلل وجودی اجسام مادی اند بقرار زیر شرح داده است :

(۱) مبدا الهی یاسبب اول

یعنی وجود صرف بسیط که وحدت حقیقی دارد وجامع فعلیت تمام موجودات را بنحواتم و بهملاحظه علیت دارامیباشد :

(۲) **اسباب ثانوی** یا عقول و اجرام علوی یعنی صورت نوعیه

---

(۱) ازعلوم عقلی (دکتر صفا)

مجردات فعلی علوی که با وجود حقیقی اجمالی مقوم اجرام علویه طولیه می باشند .

(۳) **عقل فعال یا مربی نفوس انسانی** که در حقیقت واسطه اشاعه فیض وجودی و تجلیات نور حق بر موجودات سفلی نفوس بشری میباشد .

(۴) **نفس یا محرك و مدبر اجسام مادی** که از لحاظ تلازم با مادیات آنان را بمقام فعلیت و تحقق میآورد .

(۵) **صورت** یعنی مرتبه تحقق وظهور موجودات مادی .

(٦) **ماده معنویه** که ماهیت و تحقق اجسام مادی بواسطه حرکت او میباشد .

مبادی سه گانه اولی ، مجرد صرف و بحت الوجودا ند و رابطه اجرام بجز علت و معلول ندارند ولی مبادی سه گانه دوم گرچه درواقع و نفس الامر مجرد هستند لکن باجسام تعلق دارند که تعلق اولی در فعلیت و دومی در تحقق وظهور و سومی در تعین وتشخص میباشد .(۱)..»

نظر اجمالی بفلسفه فارابی

منطق

فارابی بمنطق توجهی خاص داشت ودر آن اشتهار یافت وی آثار زیادی درین باره نوشته بود که متاسفانه قسمت اعظم آن مفقود گشته اینك خلاصه عقیده او در باره منطق ذیلا درج میشود .

منطق صنعتی استکه بکمك قوانین آن عقل قوام میپذیرد و آن را بسوی صواب هدایت میکندو از لغزش بازش میدارد و نسبت منطق به عقل نسبت علم نحو است به بیان و نسبت عروض است باوزان شعر و نسبت واحدهای وزن وحجم است در اندازه گیری اجسام .

اجزای منطق هشت تاست که عبارتند از :

(۱) مقولات (۲) عبارت (۳) قیاس (٤) برهان (٦) جدل (٦) حکمت گمراه کننده و یا سفسطه (۷) خطابه (۸) شعر . فارابی پنج نوع قیاس را

(۱) از «اخلاق در نظر فارابی» ــ تألیف کاظمی آذربایجانی .

یادآور میشود.

۱ـ قیاس برهانی و آن قیاسی استکه علم یقین رابدان تحصیل کنندیعنی علمیکه خطای آن امکان ندارد و انسان هرگز از آن روی برنمی‌تابد و درصحت آن هیچگونه شبهه وتردید بخودراه نمیدهد.

۲ـ قیاس جدلی و آن قیاسی استکه ظن قریب بیقین‌راایجادمیکند بی‌آنکه یقین‌برسد.

۳ ـ قیاس سفسطی ـ و آن قیاسی است که موجب گمراهی و اشتباه است.این قیاس باطل را در جامه حق جلوه میدهد وحق را جامه باطل میپوشاند.

٤ـ قیاس خطابی ـ این‌نوع ازقیاس را باید قیاس‌قانع کننده نامید. وفایده آن اینستکه مخاطب را قانع میکند بدون آنکه ظن قریب بیقین در او ایجاد نماید.

٥ ـ قیاس شعری ـ این‌نوع قیاس، تخیل را مخاطب‌قرار میدهد نه عقل را و بدینسان باآرایش دادن مطلب و بازشت جلوه دادن‌آن، انسان را از طرین تخیل بخوبی ویابدی آن متقاعد میسازد.

نفس

فارابی مباحث زیر را درنفس موردبحث قرار میدهد:

۱ـ منشاء نفس ـحدوث

در همان هنگام که صالحترین نهاد بوجود آمد وآمادگی‌بذیرش نفس بشری در آن نقش‌گرفت، نفس از فیض عقل فعال سیراب گردید.

ودر همان حین‌که ماده در رحم مادری برای پذیرش نقش قوام میگرفت، نفس هم بدان‌پیوست.

آنطورکه افلاطون میگوید نفس قبل از بدن بوجود نمی‌آیدـ انتقال نفس از جسدی بجسد دیگر، آنطورکه اهل تناسخ اعتقاددارند، هم صحیح نیست.

۲ـ قوای نفسانی

تجزیه و تقسیم قوای نفسانی و تعیین وظائف هریك از آنها، کاری بس دشوار است زیرا هریك از این قوا را فارابی در آثارش بنحوی خاص بیان کرده است .

اینك بامراجعه بچند کتاب از تالیفات فارابی خلاصه ذیل را در باره قوای نفسانی نقل میکنیم .

آدمی دارای قوای نباتی ، حیوانی وانسانی است . مجموع این قوا قوه نفسانی واحدی را تشکیل میدهند . وظیفه تغذیه ورشدوتولید بر عهده قوه نباتی است .

قوای حیوانی دوقسم است : قوای محرکه و قوای مدرکه . تحریك احساس از شهوات ویاغضب سرچشمه میگیرد. اماادراك بکمك حواس ظاهری وباطنی صورت می پذیرد .

حواس ظاهری همان حس پنجگانه است . اماحواس باطنی عبارتند از حس مشترك وحس تحصیل وحس توهم وحافظه.

و اما قوای انسانی ، قوای مرتبط به عقل است . عقل را بدو قسم تقسیم میکنند : عملی ونظری . عقل عملی ، آنچه را که باید انجام داد ، ادراك و زشت وزیبا و مفید و مضر و آنچه برگزیده است ، راانتخاب می کند .

و اما عقل نظری درك معقولات میکند و برسه درجه است (۱) عقل هیولانی یا بالقوه و یا منفعل (۲) عقل بالفعل و (۳) ملکه و عقل مستفاد .

مطالب بالا رامیتوان درجدول زیر بدین ترتیب ترسیم نمود:

- نفس
  - نباتی
    - غاذیه
    - موبیه
    - مولده
  - حیوانی
    - محرکه
      - شهوانی
      - غضبی
    - مدرکه
      - ظاهر: حواس پنجگانه
      - باطن
        - حس مشترک
        - تخیل
        - توهم
        - حافظه
  - انسانی
    - عقل عملی
    - عقل نظری
      - هیولانی
      - بالفعل ویاملکه
      - مستفاد

معرفت نفس

معرفت بردو نوع است (۱) معرفت حسی که بین انسان و حیوان مشترک است و(۲) معرفت عقلی که مخصوص انسان است.

فرق بین این دو آنستکه در معرفت حسی معنای صرف را درك نمیکنیم بلکه اضافاتی از لحاظ کم و کیف بدان اضافه میکنیم. ولی عقل معنای صرف را عاری از شوائب مادی درك میکند. برای توضیح بیشتر این دو نوع معرفت را بیشتر تشریح میکنیم:

(۱) معرفت حسی

قوای معرفت حسی چنانکه گفتیم بظاهری و باطنی تقسیم میشود ولی حواس ظاهری همان حواس پنجگانه است که محسوسات در آن منعکس میشود

واما معرفت باطنی عبارتست ازحس مشترک که درمرز مشترک ظاهر و باطن قرار دارد ووظیفه دوگانه‌ای بر عهده دارد که (۱) تصـویر محسوسات را که بکمك حواس پنجگانه بدان منتقل میشود ، پذیرفته و آن را احساس مینماید وسپس بنیروی تخیل منتقل میکند (۲) تصاویری‌راکه از باطن بر آن‌وارد میشود ، احساس مینماید . مانند اینکه گاهی شخص تصور میکند که صداهائی میشنود واشخصی را میبیند.این‌احساس درونی ازطریق تاثر شدید صورت میگیرد .

(۲) **تخیل** مهمترین وظائف آن (اولا) ثبت‌مناظر خارجی و (ثانیا) تجزیه وترکیب است .

هنگامیکه نیروی تخیل ازوظیفه نخستین خود یعـنی‌ثبت محسوسات خارج فراغت یافت درآن‌هنگام این‌مناظر راکه ثبت کرده است ازیکدیگر جدانموده وتصاویر جدیدی ترکیب مینماید .

«عمل اساسی مخیله آنستکه محسوسات رااز اعضاء حاسه‌در بیداری بدماغ نقل کند . هنگام خواب این عمل متوقف میشود ولی چون عمل ذاکره دراین‌وقت متوقف نیست ، ترکیباتی از صور محسوسه منقـول در دماغ ترتیب میدهد که بعضی‌ازآنها بااشیاء محسوسه‌ای که‌موقع‌بیداری در ذهن راه یافته ، قابل انطباق است .

«اگرمخیله فردی ازآحاد انسان بحدی قوی وکامل باشد که بتواند بنقل محسوسات ازاعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید و باذکریات وخیالات خود دروقت واحد ودر حال بیـداری بـدرجات مختلفی ازوضوح و مراتب متفاوتی ازکمال و نقص یاجمال وقبح توهم نماید ، وی گاه اشیاء غریب و عجیبی راکه رؤیت‌آن برای هیچیك ازموجودات ممکن نیست میبیند .

هنگامیکه قوهٔ متخیله بنهایت‌کمال‌رسد برای انسان امتناعی ندارد که‌درحال بیداری ازعقل فعال جزئیات اموره‌حاضر ومستقبل و یانظایرآنها رااز محسوسات ومعقولات مفارق قبول کند وبه‌بیند (۱)

باتوجه بنکات فوق عجیب نیست اگر فارابی را معتقد به روشن بینی Clairvoyance و Telepathy بیابیم .

---

(۱) نقل‌از علوم عقلی دکتر(صفا) .

(ثالثا) **محاکات** : تخیل یك نیروی نفسانی است که محسوسات خارج را برحسب طبیعت ویاماهیت خود می‌پذیرد مانند عقل که رطوبت اجسام رانمی‌پذیرد بلکه بماهیت رطوبت توجه دارد .

طبیعت‌نیروی تخیل آنستکه تمام اشیاء را بصورتهای محسوس‌مجسم کند ولی اگرصورمحسوسه راپذیرفت آنهارا آنچنانکه هستند ، میپذیرد وگاهی هم آنها را بااجسامیکه نظیرش هستند تشبیه میکند و اگراشیائی راکه جسمیت ندارد ، پذیرفت آنهارا با صورتهائیکه متناسب و ملایم بدانست ، تشبیه میکند .

مهمترین اشیاء غیرصوری که نیروی تخیل می‌پذیرد حالت‌جسمانی و یاایده‌عقلانی است . مثلاجسم احساس گرما و یا رطوبت میکند . نیروی متخیله فوراً صورت هائی در ذهن میپروراند که بارطوبت ارتباط دارد . مثلاآب وشنا درآن - گاهی‌هم دربدن حالتی ازقبیل شهوات وخشم پدید میآورد . نیروی تخیل این‌حالت راباعملی که بدان مربوط ومنسجم است ، ربط میدهد واعضای بدن برای انجام آن‌عمل فعالیت میکنند وگاهی هم آن‌عمل از انسان سرمیزند مانند آنکه شخص غالبا از خواب برخاسته و دیگری را مورد ضرب قرارمیدهد ویاپا بفرار میگذارد .

ولی اگرمعقولاتی بنیروی متخیله منتقل شوند ، چه‌ازعقل‌بشری باشند وچه ازعقل فعال ، نیروی متخیله مجددا دست‌بکارشده صورت های‌مناسبی درذهن میآفریند وگاهی این‌صورت هارا بحس مشترك منتقل نموده حس مشترك گمان میبرد که این‌صورت ها از خارج بدان‌منتقل گشته است .

توهم

فارابی توهم‌را نیزدرآثارش ذکرمیکند ومیگویدچون ادراك‌توهم ازمحسوسات ، آلوده بزوائد کمی و کیفی است ، لـذا مانند ادراك عقلی نیست .

حافظه

فارابی برای حافظه وظائفی جز آنچه در کتاب فصوص‌الحکم ذکر گردیده ، تعیین نکرده است . این‌وظائف عبارتند از ثبت آن چیزهائیکه توهم درکش نموده .

معرفت عقلی

عقل نظری بشر ، مراتب ودرجاتی دارد . فارابی بـرای هریك از آنها نامی انتخاب کرده .

۱ - **عقل هیولائی** یاعقل بالقوه یامنفعل‌وآن‌عقل قبل‌از ادراك است .

۲ - **عقل بالفعل ویاملکه** واین همان عقل بالقوه است که‌معقولات مجرد ازماده را درك کرده است . این‌ادراك بکمك عقل‌فعال‌صورت‌میگیرد وعقل بالقوه را بعقل‌بالفعل مبدل میسازد و تصویر محسوسات را که بالقوه درك‌شده ، بالفعل درمیآورد و نسبت‌آن بـعقل وصور نسبت خورشید است به‌بینائی ومشهودات .

۳ - **عقل مستفاد** این‌همان عقل‌بالفعل است پس‌از آنکه براثردرك معقولات بکمال گرائیده . میان‌آن وعقل فعال‌چیزی نیست . بکمـك عقل مستفاد است که عقل فعال ، بعقل بالفعل معقولاتی منتقـل میکنـد . وسپس بنیروی متخیله میرسد وآنگاه آدمی‌باآنچه فیـض بعقل رسیده فیلسوف میشود ویابافیضی که بتخیل رسیده ، پیامبر میگردد .

رابطه نفس با عقل

نفس‌معقولاتی راکه‌مجرد از صور محسوسه است ، در روشنائی عقل فعال درك میکند . نفس در دو مورد با عقل فعـال متصل میشود : هنـگام

خواب وهنگام بیداری .

هنگام خواب رؤیاهای صادق راپدیدمیآورد وهنگام بیداری علم‌غیب ونبوت راموجب میشود .

روحانیت نفس

نفس‌معقولات ساده رادرك‌میکند ومعقولات راجسم تجزیه پذیردرك نمیکند پس‌نفس‌جوهری است بسیط .

جاودانی بودن روح

فارابی‌جاودان بودن نفس رانتیجه روحانی‌بودن آن میداندکه‌چون میگوید مایه قبول فساد درنفس‌نیست، لذا نفس پس از مرك جسد جاودان میماند ؛

فارابی در کتاب مدینه فاضله‌جاودانی بودن نفس را فقط بنفس عالم اختصاص میدهد.

بازگشت روح

آری فقط نفس عالمه جاودانست ؛ ونفس‌عالمه یافاضل است‌ویافاسق نفس فاضله صورت نفسانی زیبائی بخود میگیرد وپس‌از مرك بذات خود مینگرد وکسب‌لذت وسعاوت میکند (۱) آنگاه بنفسهای فاضله دیگری که‌مانندآن بدان ملحق‌میشود نگریسته وازمشاهده آنها سعادتمندمیگردد.

(۱)خیلی‌شبیه به‌عقیده‌زرتشت‌است که میگوید پس‌ازمرك ، هرکس‌با وجدان زیبا ویازشت‌خود روبرو میشود . اگر چهره وجدانش زشت بود شرمگین واگرزیبا بود شادمان میگردد .

وهر اندازه که برعده این عملهای فاضل اضافه شود سعادت این نفس هم رو بافزایش میگذارد .

امانفس تبهکار بدوصورت درمیآید : (الف) صورت زیباناشی ازعلم فضل آن وصورت زشت ناشی ازعمل . این دوصورت متضاد همواره درتصادم اند ونتیجه آن عذابی است ابدی برای خود نفس .

اخلاق

اگرچه فارابی بورزش وتربیت جسم اهمیت داده ولی برتری خاصی برای پرورش «خرد» ونیل بکمالات انسانی قائل شده است زیراوی بخوبی براین نکته واقف بوده که تکمیل مراتب انسانی امکان پذیر نیست مگراینکه فرد بتربیت عقل خودهمت گمارد :

عقل که مختص نوع بشراست، منشاء تربیت است و برای تقویت عقل هم باید از مبانی دینی استمداد جست زیرا آنچه موجب صفا و روشنائی روح میگردد عواطف عالی انسانی است که درتعلیمات دینی صحیح ، رشد ونمو میکند .

تربیت اخلاقی باید از آغازعمر درمدارس شروع بشود و باید جنبه عملی داشته باشد . یعنی اگرمعلمین بخواهند شاگردان راستگو بار بیایند باید خودشان دروهله اول راستگو باشند .

محیط مدرسه هم بایدطوری باشد که شاگردان راستگو بار بیایند تا بحدیکه صفت راستگوئی ملکه آنان شود . تعلیم سایر صفات نیکو هم باید بهمین طریق صورت بگیرد .

فارابی بخوبی به قدرت جنبه حیوانی انسان پی برده بود زیرا وی گفته است انسان ذاتاً شهوت پرست وخودخواه است . انسان همیشه مایلست اراده خود را براراده سایرین مسلط کند تا بهتر و بیشتر باستثمار پردازد ولی از سوی دیگر انسان یك جنبه روحانی دیگرهم دارد که قابل رشد وپرورش است واین جنبه روحانی چیزی غیرازقوه عاقله او نیست .

بعبارت دیگر باپرورش عقل، آدمی میتواند جنبه حیوانی وجود خود رامنقاد سازد.وظیفه مربیان اینستکه جنبه روحانی اطفال‌را تقویت و جنبه حیوانی آنهاراسر کوب ومهار کنند.

فارابی اگرچه ازدین‌حمایت میکرد، نسبت‌به‌روحانیون بدبین‌بودزیرا وی باین حقیقت‌پی‌برده بود که‌روحانیون‌دین راباز یچه‌ای‌دردست‌خویش‌قرار داده‌اند تابوسیله آن‌بنفع خود وبنفع‌سرمایه‌داران ، طبقات فقیروساده‌لوح رااستثمار کنند .

بنابرین باید درمدنظرداشت وقتیکه وی میگوید بهترین حکومت‌ها آنستکه ازدینداری وروحانیت حمایت میکند مقصودش حکومت‌های مزور امروزه نیست که خودفاسد وبیدین‌اند ومردم‌رابه‌دینداری میخوانندواین‌نوع حکومت‌ها گرگهائی‌خونخواردرلباس‌میش‌اند . منظورفارابی‌حکومتی‌است که بمعنی واقعی دیندار است .

فارابی‌سعادت‌رانتیجه تکمیل‌اختیاروتابع کردن‌احساسات به‌عقل‌میداند. زیرا وقتیکه عقل‌پرورش یافت ، تخیلات‌قادربتحریك احساسات برای انجام کارهای مذموم که دشمن سعادتند، نیست. برای تقویت‌عقل‌باید «قوه‌میل» راتقویت کرد . زیرا کسی که میل‌ندارد ، اراده‌ای هم‌نخواهدداشت‌و کسیکه اراده ندارد ، ازعقل‌هم متابعت‌نتواند کرد .

ولی‌این نکته راهم نباید فراموش کرد که بنوع امیالی که درخود پرورش میدهیم نیز باید توجه داشت زیرا امیال بد اراده را برای انجام کارهای بدتقویت‌میکند.فقط امیال نیك‌هستند که قادرند اراده‌رابرای‌انجام کارهای نیك تحریك کنند .

لیاقت عقل ویا«شعورعلیا» فقطوقتی‌آشکارمیشود که میل‌انسان‌برای انجام‌کارهای نیك تقویت‌گردد .

افراد بمنزله آجرهای بنای‌اجتماعند . اجتماع‌تربیت‌نمیشود مگراین که تك تك افراد آن ، تربیت یابند . و ازآنجا که سعادت اجتماع در پرورش عقل عموم افراد است ، لذا آموزش اخلاقی برجمیع تعالیم دیگر مقدم میباشد .

فارابی مدینه فاضله خود را بجسمی تشبیه میکند که سلامتی اش

تأمین نمیشود مگر اینکه تمام اجزاء و اعضاء آن وظائف طبیعی خود را انجام بدهند.

کاملترین افراد یك جامعه، ثروتمندان، زیبا رویان و یا پهلوانان نیستند بلکه عقلاء و حکماء و متقیان هستند که بایستی رهبری جامعه را برعهده بگیرند.

فارابی ایده‌آلیست

فارابی «ردی براوندی ورد دیگر بررزای نگاشت. علت اختلاف رازی وفارابی روشن است.

فارابی مانند همه کسانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف دارند دارای روش قیاسی وعقلی است که براساس یك منطق نظری استوار می باشد در صورتی که رازی روش استقرائی و تجربی متوجه امور ومسائل محققه محسوس داشت.

فارابی منطقی و ریاضی وازاینروی متوجه مجردات، ولی رازی طبیب وطبیعی وبدین سبب متوحه حقایق محسوس بود و از اینجاست که نظرها وعقاید اونمیتوانست مقبول فارابی و بسیاری دیگر از معاصران وی باشد اما در عقاید فارابی و بوعلی سینا ابن اختلاف بیشتر در پذیرفتن عقاید عرفاست.

بوعلی سینا اصول عقاید عرفا را مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده است اما در آثار فارابی اصول عرفان در اصل عقایدراه جسته واصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب اودیده میشود. و همین توجه معنوی او بمسائل عرفانی گاه باعث ابهام‌هایی گردیده است چنانکه تحقیق دراصول عقائد فارابی اندکی دشوار وروش اودر فلسفه تا درجه‌یی مبهم است وصراحتی که‌در روش وسخنان بوعلی سینا می بینیم در فارابی نیست (۱)»

(۱) تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (دکتر ذبیح‌الله صفا)

ارزیابی فارابی

نصف کتابهای فارابی تفسیر و انتقاد آثار مفکرین گذشته و نصف دیگرش فلسفه شخص خود اوست.

فارابی بزرگترین شارح فلسفه ارسطو در نزد مسلمانان ومفسر فلسفه فلوطین بود.

وی درالمدینه‌الفاضله،تحت‌تأثیر افلاطون قرار گرفته‌ودر فصوص‌الحکم ازعقائد افلاطونیان جدید استمداد جسته است.

فارابی قبل از افلاطونیان جدید و هر کس که عقیده‌داشتند عالم از طریق فیض صادرشده‌وخلقت نتیجه جهش است، مروج همین عقیده بود و بتمام معنی، یك عارف ایده‌آلیست بود.

اطلاعات فارابی در ریاضیات خوب ودر موسیقی عالی و در منطق بسیار خوب بود. شعر بزبان فرسی وعربی‌میگفت وروش فلسفی‌اوروش‌نو افلاطونی اسلامی بود.

فارابی‌هم مثل نیچه افکار خود رابصورت کلمات قصاردریادداشتهای پراکنده گنجانیده است وزیاد اهتمام به تنظیم آنها نکرده. بهمین جهت علاوه برآنکه انشایش ابهام و تعقید دارد نامرتب و پراکنده هم هست. فلسفه فارابی، ترکیبیSyncretism (۲) است بعبارت دیگر همانطور که «مانی» سعی کرد باتوحیدافکار بوداوزرتشت‌ومسیح‌افق‌نوینی‌دقلمروفلسفه بوجود آوردفارابی‌هم میکوشد باتطبیق تعالیم افلاطون وارسطوباتعالیم اسلام، نهضتی‌بپاکند(۳)

---

(۱) فارابی در موسیقی صاحب نظر بود و از شیوه خاصی پیروی میکرده است. حتی میگویند موسیقی را فیثاغورث‌بنیاد نهاد وفارابی آنرا باین‌جهان آورد!

۲ــ یعنی توحیدعقاید گوناگون فلسفی‌یامذهبی.

۳ــ شاید همین درهم‌آمیختگی عقاید است که باعث شده ابن طفیل. فلسفه فارابی‌را «پرازشکوك‌وتناقض» بخواند.

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا ، کار فارابی را اینطور ارزیابی میکند:
«در حقیقت فارابی فلسفه را درچشم مسلمین بیار است و از ابهام و اشکال آن بسی کاست و باتقلیدی که در تطبیق عقاید افلاطون وارسطو از افلاطونیان جدید کرد ، ونیز باتطبیق سیاری ازاصول عقاید قدما بر مبانی اسلامی و تفسیر و توضیح و تدوین همه منطقیات ارسطو و اجزاء مختلف علوم ، خدمت بزرگی بتحکیم روش منطقی اسلامی وایجاد دوره اسکولاستیک درعلوم انجام داد.»

والهی قمشه‌ای در «توحید هوشمندان» در باره فارابی چنین مینوید :
«بمقام حکمت او ، هیچیك از حکماء اسلام نرسیده اندواو بر تحقیقات حکیم محمد اسحق کندی و فلاسفه دیگر بسی تحقیقات عالی بیفزود مانند انحاء تعلیمیه وصنعت تحلیل در منطق و توضیحات کافـی در مواد صناعات خمسه و بیاناتی در کیفیت ترکیب صورت قیاس از هر ماده و بسیار مطالب دیگر ...»

صاحب شرح حکمة الاشراف قطب الدین، فارابی را بـدینسان ستوده است «ذلك الفیلسوف الذی لم یظفر بمثله فی تحقیق المعانی الخ»

بوعلی سینا نیز نوشته است، من رساله علم النفس ارسطو را چهل بار خواندم وچیزی نفهمیدم تا در بازار کتابی بدست زن فقیری یافتم که از روی احسان وترحم آنراز وی خریدم . شب که بمطالعه‌اش پرداختم آنرا رساله نفیسی از حکیم ابونصر فارابی یافتم . رساله مزبور مشکلات کتاب ارسطورا برمن حل کرد .

هم او گفته است : «فارابی افضل متقدمین ومتأخرین است.»

☆☆☆

آقای داود رسائی دررساله «زندگی وفلسفه ابونصر فارابی» در باره‌ی «مدینه فاضله» فارابی چنین مینویسد :

مدینه فاضله

بدقت نمیدانیم چه عواملی باعث شد که فارابی از مسائل فلسفی متوجه اموراجتماعی گردد. آیا وضع اجتماعی فاسد آن دوره بود؟ آیافارابی ازافلاطون تقلید کرده؟ شاید فارابی در آخر عمر قصد داشته که افکار نظری ومجرد خود

رادراین جهان عملی سازد .

انگیزه فارابی هرچه باشد وی این موضوع را در قسمت آخر کتاب آراء اهل المدینه الفاضله) مورد بحث قرار داده است .

این کتاب را فارابی در اواخر عمر تدوین کرد و در واقع آخرین اثر او است. مطالبی که در کتاب مورد بحث قرار میگیرد بترتیب عبارتند از: واجب الوجود ، فیض، عقول، جهان مادون قمر، رؤیا، نبوت و در آخر کتاب مدینه فاضله است .

در مدینهٔ فاضلهٔ فارابی افراد برای رسیدن بسعادت حقیقی با یکدیگر همکاری میکنند . این مدینه بردو اصل استوار است : اصل اول همکاری اعضاء بایکدیگر است . این همکاری بدوصورت انجام میپذیرد : یاهمکاری فکری است و در آنحال اعضاء مدینه برای شناختن ذات احدیت و عقول وجود و تشریك مساعی میکنند . و یاهمکاری عملی است و در آنصورت اعضاء در کسب فضایل و نیکی بیکدیگر یاری میدهند . بدون همکاری عملی بشر قادر برفع احتیاجات روز افزون خود نیست و در واقع بقای نوع بشر منوط بهمکاری عملی است .

سپس فارابی مانند ارسطو میگوید طبع انسان مدنی است . انسان بتنهائی نمیتواند تمام ضروریات و نیازمندیهای خویشرا بدون کمك دیگران فراهم کند و هرگاه کسی بخواهد درطریق تکمیل شخصیت خود اقدام کند باید عضو جامعه باشد و باسایر همنوعان همکاری نماید .

فارابی دررسالهٔ «السیاسة المدنیه» میگوید «نه فقط انسان بلکه پاره‌ای از حیوانات و نباتات نیز بدون اجتماع نمیتوانند زندگی کنند .»

اصل دوم ـ سعادت حقیقی که هدف وغایت اجتماع است .

فارابی علل تشکیل اجتماعاترا نیز در کتاب (آراء اهل المدینه الفاضله) یادآور شده است .

اجتماع گاهی براثر حس برتری خواهی افراد پدید میآید . زیرا چنین افرادی نیازمند بعده‌ای پیرو هستند تابدستیاری آنان نفوذ و سلطهٔ خودرا بسط داده دامنه قدرت خویشرا توسعه دهند .

گاهی توالد وتناسل خویشاوندان موجب پیدایش اجتماع میگردد اجتماعات دیگری نیز میتوان یافت که زائیده علاقه افراد به پیروی

ازرئیس وارحداست وبالاخره ممکن است اجتماع براثر وحدت زبان وعادات ورسوم ومذهب تشکیل شده باشد .

اقسام اجتماعات بشری

اجتماعات بشری بردو نوع است : کامل وناقص. اجتماع کامل نیز سه قسم است .

الف . عظمی ـ همان چیزی است که دراصطلاح امروزی جامعهٔ بشری نام گرفته .

ب . وسطی ـ اجتماع گروهی ازمردم درقسمتی از کره‌ی زمین .

ج . صغری ـ اجتماع کوچکی که درقسمتی از قلمرو یك کشور تشکیل میگردد .

اجتماع ناقص (یاغیر کامل) نیز چهار قسم است .

الف ـ اجتماع اهل قریه .

ب ـ اجتماعی که دریك محله ازمحله‌های هرشهر وجوددارد .

ج ـ اجتماع اهالی یك کوی .

د ـ اجتماع منزل .

نظم مدینه (۱)

هدف وغایت ازاجتماع چنانکه قبلا متذکر شدیم ، رسیدن بسعادت حقیقی است . اجتماعی که افرادش دارای حس همکاری وهمراهی است اجتماع ایده‌آل است . درست مانند تن آدمی که تمام اعضای آن ـ هریك بفراخور توانائی وکار آمدش ـ درراه وصول بغایت که پایان زندگی است فعالیت میکنند . دربدن عضو اصلی که فعالیت سایر اعضا بدان وابسته است قلب است . رئیس مدینه حکم قلب را دراجتماع دارد . البته اعضای دیگری نیز دربدن هست که ازلحاظ اهمیت ومرتبه بدرجه قلب میرسد ولی رئیس

همان قلب است که حاکم بر تمام معدرات اعضاء دیگر میباشد.

سایر اعضای مدینه مطیع او هستند. رئیس هرگز از کسی اطاعت نمیکند ووظیفه اوفرمانروائی است.

رئیس مدینه – بمثابهٔ قلب اجتماع ومبداء نخستین تمام موجودات است. هستی مدینه وقوانین ورسوم آن ازاواست. بارسنگینی که بردوش رئیس نهاده شده ایجاب میکند که درانتخابش نهایت دقت وحزم واحتیاط مرعی گردد. رئیس دارای خصوصیاتی است که مختص باوست. نخست کمال عقل است. بااین خصلت رئیس صور اشیاء را مجرد از ماده و معقولات ادراك میکند. تاآنکه تبدیل بعقل مستفاد میشود و بکنه تمام مجردات دست مییابد ودرآن حال یك فیلسوف عالی مقام است.

۱ ـ منظور از کلمه مدینه که درفارسی شهر ترجمه میشود همان دولت شهر است. درآنزمان که افلاطون طرحی برای ایجاد یك مدینه فاضله (کشور ایده آل) تنظیم میکرد یونان از دولت شهر های کوچکی تشکیل یافته بود. مثلادولت شهر آتن جمعا چهار صد هزار جمعیت داشت که ۲۵۰ هزار نفرآن برده بودندواز حقوق مدنی محروم.

دوم **مخیله** است بایدقوهٔ مخیله رئیس بحدی قوی وکامل باشد که بتواند تمام محسوسات ومعقولات را ادراك نماید. مشروط براینکه حواس اومتوجه خود محسوسات نگردد وعملش بعالم عقول نپیوندد. بلکه هر یك عمل خاص خودرا انجام دهند.

زمانیکه قوهٔ مخیله باین درجه از کمال رسید عقل فعال جزئیات امور رادرحال وآینده اضافه میکند و شخص بمرتبه نبوت (۱) میرسد.

---

(۱) پیامبر بنظر فارابی کسی است که قوهٔ مخیله کامل داشته باشد. و با قوهٔ مخیله خوددرهمه حال (خواب وبیداری) از عقل فعال الهام بگیرد. سایر افراد مردم ازقوه مخیله بی بهره اند وهرگز بعقل فعال متصل نمیشوند غیراز پیغمبران اولیاءالله نیزمیتوانند درحال خواب بعقل فعال متصل شوند. ولی اینعده قادر نیستند مشاهدات خود را درعالم بیداری بیان کنند فارابی درباره رؤیامقاله بدیعی دارد وبرای احتراز ازاطناب اذکرجزئیات آن خودداری شد.

پس رئیس مدینه در یك آن باید هم فیلسوف و هم پیامبر باشد ولی فارابی این دو صفت را کافی نمیداند و برای رئیس مدینه مانند افلاطون دوازده خصلت دیگر را ضروری می انگارد .

نظیر همین خصال را فقهاء برای کاندیدا های خلافت ضروری و لازم میدانستند .

حال اگر تمام این صفات (۱) در یك شخص جمع بشود ، و دو یا سه شخص متفقا این صفات را داشته باشند ، در آنصورت فارابی میگوید آنعده باهم میتوانند حکومت کنند مشروط بر اینکه یکی از آنها فیلسوف باشد زیرا درمدینه‌ی بدون فلیسوف، جهل گسترش می یابد ومدینه بزوال و نیستی میگراید .

ساکنین مدینه ــ کلیه افراد مدینه باید مطیع و فرمانبردار باشند و برحسب لیاقت و کاردانی و نیازمندیهای اجتماع، مشاغل باید میان افراد تقسیم گردد، هر گاه چنین نظم وروبه‌ای در مدینه حکمفرما نباشد اختلال و بی‌نظمی بارکان آن راه مییابد . نظم ، مظهر اراده پروردگار است . در تمام کائنات نظم و هماهنگی بچشم میخورد . اعضای مدینه علاوه بر تخصص درمشاغل محوله باید اطلاعاتی از واجب الوجود ، قوانین اجتماع ، فیض ، عقل فعال و نحوه کسب فیض از آن رئیس مدینه و شرایط مدینه فاضله ومدینه جاهله نیز داشته باشند .

فلاسفه بحقیقت این امور دسترسی دارند ، اما مردم عامی این نوع مطلب را بطور مجاز میشناسند .

هر گاه ساکنین مدینه بمطالب مزبور احاطه یافتند دو وصف شریف و برجسته در آنان پرورش می یابد این دو صفت دانش و فضیلت است و با استمداد از این دو صف سعادت هردو جهان میسر میگردد . فقط علم است که اعضای مدینه را از آلایشهای ماده رهائی می بخشد .

---

۱ ـ این صفات درجای دیگر از همین کتاب ذکر شده .

تضاد های مدینه فاضله

هر گاه حکمت ازمیان‌مردم رخت‌بر بندد‌ورشته‌های همکاری بگسلد تباهی‌جایگزین فضیلت میگردد وفساد در‌تمام امور‌رخنه میکند‌ومدینه های دیگر ظاهر میشود (۱)

الف - مدینه جاهله - مدینه‌ایست که‌مردمش بسعادت‌حقیقی نرسیده‌اند ولذتهای جسمانی مانع‌توجه آنان بسعادت واقعی گشته است. مدینه جاهله برچند قسم‌است :

مدینه ضروری - مردم آنچه را که برای زیستن ضروری است در اختیار دارند .

مدینه بداله - مردم خوشبختی‌را درپول وثروت می‌جویند .

مدینة‌الکرامه - افراد‌آن دربی‌شهرت وجاه‌طلبی هستند .

مدینة‌الحدوالشقوه - کسب‌لذایذ ولهو ولعب در این مدینه بر همه چیز مقدم است .

مدینة‌التغلب - سعادت مردم آن در غلبه بردیگران و دست یافتن‌بر همسایگان است .

المدینه‌الجماعیه - اعضای آن گرفتار هوی و هوسند وازتجاوز و تعدی بدیگران دریغ ندارند

ب- مدینه فاسقه - اعضای آن‌حقیقت ومعقولات راشناخته‌اند ولی جاه‌طلبی مانع ازتحقق مدینه فاضله است .

ح- مدینه متبدله - مدینه‌ایست فاضله که مردمش‌دچار گمراهی شده وپس‌از تغییر عقیده فساد بتمام شئون آنها رخنه کرده‌است .

د - مدینه‌ضاله - مدینهٔ که عقیده افراد‌آن در بارهٔ پروردگار و عقول نادرست‌است . رئیس‌آن گمراه‌وفریبکار است وبدروغ ادعای نبوت میکند .

☆☆☆

---

۱ - ظاهرا فارابی‌بگروههای‌مختلف مذهبی دوره‌خود ازقبیل‌خوارج دهریه وصوفیه اشاره میکند .

فارابی اوصافیرا که برای مدینه های غیرفاضله بازگو میکنداز محیط وزندگی اطراف خودالهام گرفته است . مهمترین صفت مدینهٔ غیر فاضله «زورگوئی است» .

زورمندان ناتوانان‌را محوو نابودمیکنند ؛ سعادت درغلبه بر دیگران است ؛ عدالت یعنی زور وچیرگی .

مدینه عادله بنظرشان مدینه‌ایست که بزور بردیگران تفوق یافته . آنگاه قهرمانی میان مردم ظهورمیکند ورقبای خودرا ازپای درمیآورد . مردم برده‌وار گرد اوجمع میشوند ودر کسب مال‌ولذت بایکدیگر هم پیمان میشوند .

مقایسهٔ مدینه فاضله افلاطون و ارسطو

افلاطون وارسطو درپاره‌ای موارد اتفاق نظر دارند و در برخی موارد اختلاف نظر وعقیده .

اختلاف نظر بیشتر درمواردی است که نظریات افلاطون با تعلیمات اسلامی وفق نمیدهد . فارابی دراینگونه موارد نظر دیگری ابراز داشته و گاهی هم سکوت اختیار کرده است .

اتفاق نظر فارابی وافلاطون درموارد ذیل است:

۱ ــ اجتماع امریست طبیعی و زائیدهٔ همکاری مردم .
۲ ــ اعضای اجتماع مانند اعضای تن با نظیر قوای نفسانی میباشند .
۳ــ تقسیم کار باید براساس کاردانی صورت گیرد .
٤ ــ حکومت فلاسفه درهردو مدینه .
٥ ــ آموختن قوانین بمردم تا حدود امکان .
٦ ــ خصلتهای جسمانی و اخلاقی وعقلی رئیس.
۷ ــ عدالت وسیلهٔ رسیدن به‌سعادت است .

موارد اختلاف نیز ازاینقرار میباشد:

۱ ـ فارابی طرز عملی کردن نظریات خودرا نشان نداده. اما افلاطون از آغاز کار طرز ایجاد هریك از ارکان اجتماع خودرا بیان کرده است. فارابی نگفته چگونه میتوان جامعه را از فساد مصون داشت.

افلاطون این موضوعرا نیز یادآورشده. مدینه افلاطون نفع عملی دارد ومدینه فارابی نفع نظری.

۲ ـ رئیس مدینه افلاطون فیلسوف کارآزموده ایست ولی رئیس مدینه فارابی در یك آن هم فیلسوف وهم پیامبر است.

۳ ـ افلاطون شرکت درمال و اولادوزنان را پیشنهادمیکند. فارابی دراینمورد ساکت است چون مغایر احکام شرع است.

٤ ـ افلاطون دربارهٔ مدینه ایده آل خودقلمفرسائی میکند؛ امافارابی مدینه فاضله را باتوصیف مدینه غیرفاضله معرفی میکند.

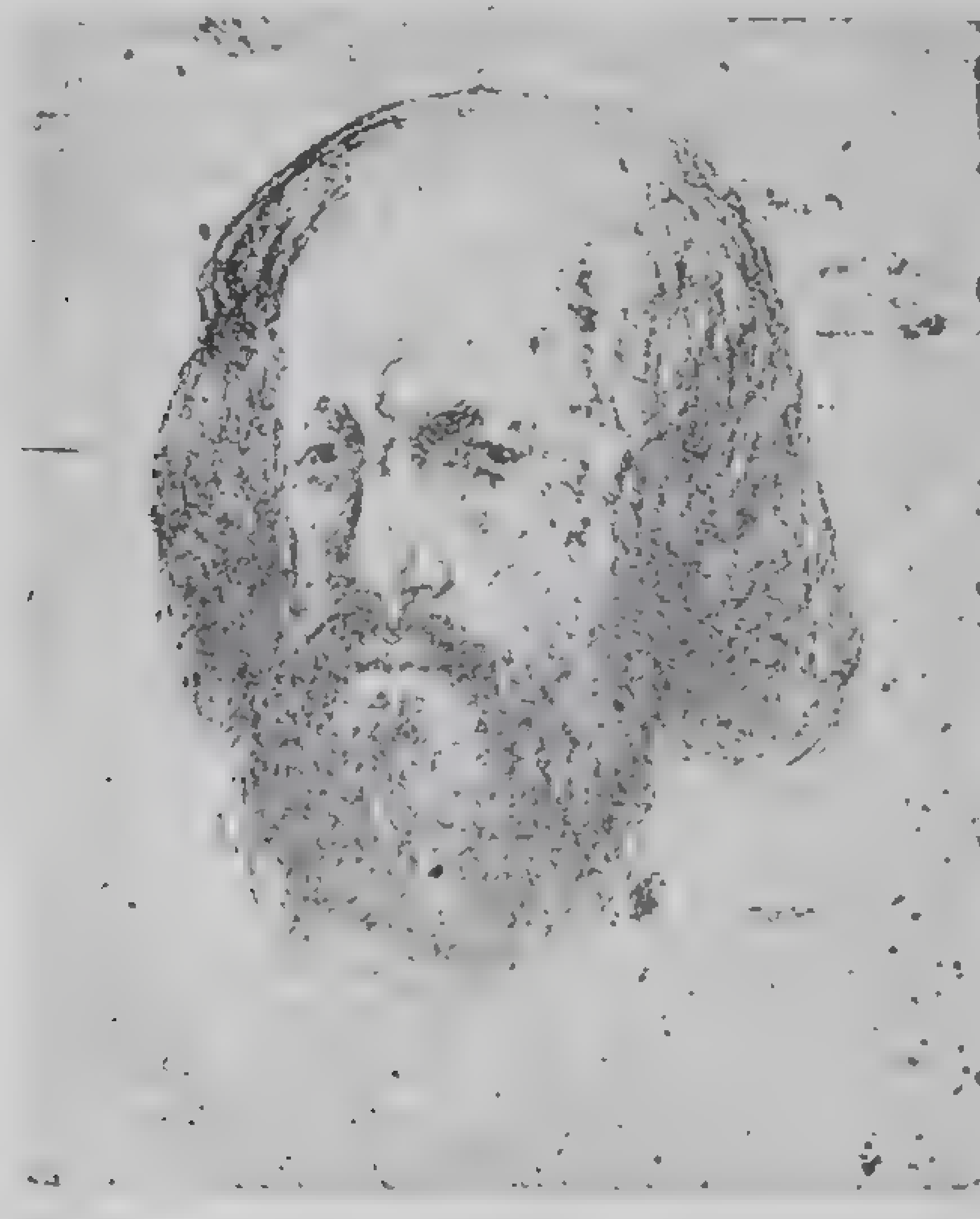
٥ ـ افلاطون مردمرا در مدینه برحسب ترتیب قوای نفسانی طبقه بندی می کند. اما فارابی مردم مدینه را برحسب اهمیت اعضای بدن دسته بندی کرده است.

٦ ـ افراد هر طبقه در مدینه افلاطون پس از کسب معرفت و تعلیم یافتن بطبقه بالاتر منتقل می شوند اما در مدینه فارابی چنین چیزی نیست.

۷ ـ رئیس مدینه افلاطون از طبقه حاکمه است، امارئیس مدینه فارابی از طبقه معینی نمیباشد.

محمد غزالی (۱)

عهد غزالی دوران آشفتگی جهان اسلامی بود؛ از یک سوی سلسله سلاجقه رو بانقراض میرفت و از سوی دیگر جنگهای صلیبی برای اروپائیان راه پیشروی در شرق را بازنموده بود. درعهد غزالی اختلافات علمی ومذهبی



محمد غزالی

سراسر کشورهای اسلامی رافرا گرفته بود واین اختلافات موجبات ضعف

(۱) معاصر با اغلب شاهان سلاجقه بود یعنی وی درعهد طغرل بولد و درزمان سلطنت سلطان محمد وفات یافت.

خلفای عباسی عهدغزالی عبارت بودند از: عبدالله القائم بامرالله، عبدالله المقتدی بامر الله واحمدالمستظهر بالله.

اسلام را فراهم میکرد ودر نتیجه عالم اسلامی بسوی تشتت و پراکندگی میرفت . غزالی که بنجات اسلام آمده بود بمنزله آخرین شعله لرزان شمع مشرف برموت بود .

واما علت این پراکندگی وتشتت درمسلمین آن بود که علاوه برظهور فرق گوناگون ، فلسفه اسلام دراثر مخلوط شدن بافلسفه ارسطو ، افلاطون وفلوطین بصورت معجونی نوظهور درآمده بود که نه بدرد فلسفه میخورد ونه دین. تنها فایده‌ای که معتقدات فلاسفه یونانی درفلسفه اسلام نمود این بود که مسلمانان راازمعتقدات تعبدی مذهبی برهاند وآنان را باتعقل واستدلال آشناسازد . متکلمین بخطری که اسلام را تهدید میکرد متوجه شدند و لذا کوشیدند فلسفه را بادین آشتی دهند ولی آنان هم دردی رادوانکردند زیرا برای وصول باین منظور ناگزیر شدند به عقائدی متوسل شوند که نه بامسائل مذهبی سازش داشت ونه باقواعد فلسفی .

غزالی مانند کنفوسیوس میکوشید بااحیای ایمان مذهبی ومخالفت شدید بافلسفه ، اسلام را نجات بدهد . وی باتحکیم مبانی دینی در حقیقت سعی میکرد اساس حکومت اربابان خود یعنی سلاجقه را محکم کند وآن رااززوال نجات بدهد . ولی درحالیکه کنفوسیوس تا اندازه‌ای بمنظور خود رسید غزالی مجبور شد سپر اندازد ازعرصه کارزار دررود .

زندگی غزالی

ابومحمد غزالی طوس درسال ٤٥٠ هجری قمری (١٠٥٨ مسیحی) درغزاله که یکی ازقراء طوس میباشد بدنیا آمد ودرسال ٥٠٥ هجری قمری (١١١١ میلادی) درهمان شهروفات یافت .

وی ازمردم طابران طوس بود . پدرمستمندش که ازطریق پشم‌ریسی روزگارمیگذراند، درطفولیت اودرگذشت وامر تربیت ونگاهداری اورا به‌یکنفر صوفی سپرد . بااینکه غزالی یتیم وبی‌پدربود ، دوران طفولیت را بآرامی گذراندودراثرداشتن هوش وذکا بسرعت در فراگرفتن علوم به پیشروی پرداخت تا بحدی که یکی ازمعلمینش یعنی امام‌الحرمین اورا

«بحر مواج علم» لقب داد .

غزالی در آغاز جوانی در نزد احمد راذکانی وابو نصر اسمعیلی جرجانی وابوالمعالی جوینی در نیشابور مشغول تحصیل شد و آن گاه از نیشابور مهاجرت کرده ومدت ۷ سال در شهرهای ایران مشغول سیر وسیاحت ودرضمن سر گرم تکمیل معلومات وافاده واستفاده شد .

سپس بنا بر دعوت نظام الملك ، در سال ۴۸۱ در «نظامیه» بغداد مشغول تدریس گردید وپس از چهار سال (که سه سال آن اکثرا صرف مطالعه کتب فلسفی وغور وخوض درمذاهب وفرق مختلف شده بود) ، غزالی از بغداد عازم شام گشت وتا مدت ده سال در بلاد شام و بیت المقدس وحجاز سر گردان بود . دراین ایام بشیوه درویشان زندگی میکرد وروزگار را به تفکر و تفحص میگذرانید . ره آورد اوازاین سفر ده ساله کتاب احیاءالعلوم (که یکی ازبزرگترین آثاراو بشمار میرود) بود .

غزالی درسال ۴۹۸ ازشام به طوس مراجعت کرد و مدت پانزده سال درشهر مزبور درحال انزوا زیست تااینکه باز نظام الملك ازاو دعوت کرد درنظامیه نیشابور که درسال ۴۵۹ تاسیس شده بود ، مشغول تدریس شود . غزالی فقط مدت یك سال درمدرسه مزبور بتدریس پرداخت و سپس مجددا استعفا داده به طوس برگشت .

غزالی درطوس نزدیك خانه خود خانقاهی برای صوفیه و مدرسه ای برای طلاب بنا کرد وقسمتی از وقت خود را بتدریس وقسمت دیگرش را بتالیف گذراند تااینکه در سال ۱۱۱۱ میلادی در ۵۵ سالگی درگذشت .

تحری حقیقت

غزالی در ۳۹ سالگی دچار تحولات روحی شگرفی شد وی در این سال بتحری حقیقت پرداخت و«قدم درمعرکه خرق اوهام نهاد .»

برای یافتن گوهر حقیقت غزالی شروع بتحقیق درافکار اهل کلام اسماعلیه ، متصوفه وفلاسفه نمود . افکار اهل کلام بنظر اومحدود ومتحجر

رسید . پس آن‌را ترک کرد و بمطالعه معتقدات اسماعلیه پرداخت . پیروان اسماعلیه را نیز گمراهانی بیش‌نیافت . پس به‌مطالعه فلسفه پرداخت وفکر کرد بالاخره باچراغ‌علم‌مجهولات‌را کشف خواهد کرد ولی متاسفانه‌بزودی دریافت که‌علم بجای کشف‌حقیقت خود حجابی است‌بین ماومعرفت . آنگاه غزالی ازعلم که فقط به‌فنومن های‌طبیعی سر وکار دارد چشم پوشیده ، به تصوف روی آورد وگوهری راکه جستجو میکرد در آنجا یافت . در نتیجه این کشف وی معتقد گردید که فقه و کلام در طبقه سفلای علوم دینی قرار گرفته‌اند واین علم ومعامله وعلم مکاشفه است که در مرتبه اعلای علوم دینی میتوان جایشان داد .

بااینکه غزالی باتوسل به‌تصوف سعی کرد خودرا ازپریشانی‌ذهنی نجات‌بدهد ، ولی تاآخر عمروی درحال شك‌وتردید بسر بردزیراگاهی وی به‌دین که براصول دگماتیك‌متحجرمبتنی‌است روی میآورد وگاه‌درگلستان دلگشای تصوف وقلمرو وسیع وبی‌پایان فلسفه قدم میگذاشت .

ولی حیرت وسرگردانی غزالی بی‌فایده نبودزیرا غزالی در نتیجه این‌سرگردانی دارای معلومات وسیع شدومطالعاتش فراوان ودارای جنبه های متعدد گشت.

چرا غزالی بجنگ فلاسفه‌رفت ؟

ابن‌طفیل‌مینویسد : «مبارزه‌غزالی علیه فلسفه برای جلب‌نظراصحاب دین‌بوده واگرنه غزالی شخصا مردی‌صاحب‌نظر بوده وپس ازآنکه هیچ مذهبی اورا قانع نکرد ، راه انکاررا درپیش گرفت وچون انکار هم‌اورا راضی نکرد لاجرم بزهد ودرویشی توسل‌جست ومیخواست بلکه درسماع درویشان گریبان خودرا ازدست عقل و استدلال مزاحم خلاص کند .»

علاوه برجلب نظر اصحاب دین، غزالی سعی‌می کرد باتقویت مبانی دینی توجه اربابان یعنی دولت سلاجقه را بخود جلب کند . و چون یگانه دشمن دین ، فلسفه است‌لذا غزالی باشدت وحدتی هرچه تمامتر به جنگ فلسفه رفت تااین دشمن مزاحم را بکلی نابود کند .

غزالی در «کتاب المنقذ من الضلال» و در «تهافت الفلاسفه» نظر خود را نسبت بفلسفه آشکار کرده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفی تخیلات واهی و سست است و در الهیات همه افکار فلاسفه الهی مانند سقراط و افلاطون و همچنین ارسطو و فارابی و ابن سینا بی بنیاد و اشتباه است. عمده اشتباهات این فلاسفه را در بیست مسأله(۱) دانسته است و سه مسأله انکار معاد جسمانی - علم واجب بکلیات وعدم علم او بجزئیات - قدم عالم ، را دلیل کفر و الحاد فلاسفه شمرده است .(۲)

---

(۱) این بیست مسأله عبارتند از:(۱) در ازلیت عالم(۲) در ابدیت عالم (۳) در اینکه خداوند سازنده جهان وجهان ساخته اوست (٤) عجز فلاسفه از اثبات صانع(٥) گویند دو مبدأ برای عالم محالست و بر این دعوی اقامه دلیل نتوانند(٦) نفی صفات الله (۷) ذات اول منقسم بجنس و فصل نیست(۸) حق اول وجود بسیط است بدون ماهیت (۹) فلاسفه گویند که مبدأ اول جسم نیست اما بر این مدعا از آوردن دلیل قطعی عاجزند (۱۰) گفتار فلاسفه مستلزم نفی صانع واعتقاد بدهر است (۱۱) عجز فلاسفه از اثبات اینکه حق اول عالم بغیر است (۱۲) فلاسفه نمیتوانند علم واجب الوجود را بذات خویش ثابت کنند (۱۳) گفتار فلاسفه در اینکه حق اول عالم بجزئیات نیست (۱٤) بطلان گفتار فلاسفه که فلك حیوانی است متحرك باراده (۱٥) خطای فلاسفه در بارهٔ محرك افلاك (۱٦) ابطال مذهب ایشان که نفوس فلکی عالم بحوادث جزئیه این عالم اند (۱۷) در بن باره که گویند خرق عادت محال است (۱۸) گویند نفس انسانی جوهری است مجرد قائم بذات خویش وجسم وعرض نیست و بر این دعوی برهان عقلی درست ندارند(۱۹) در بن باره که گویند نفس انسان فنا پذیر نیست (۲۰) در اینکه فلاسفه رستاخیز و بعث وحشر اجساد را منکر شده‌اند. نقل از «غزالی نامه» همائی

۲- در بن باره غزالی در تهافت الفلاسفه میگوید مقصود من اثبات تناقض آراء و بطلان عقاید فلاسفه است در فن الهیات .

امادر علوم منطق وحساب وهندسه جای چون وچرا نیست از این جهت فلاسفه در این فنون باهم اختلافی ندارند و اگر مسائل الهی آنها نیز مانند منطق

بقیه پاورقی در زیر صفحه بعد

عجز از فلسفه اثبات معتقدات ایمانی

«غزالی معتقداست که آنچه ازعلوم ریاضی که ذاتاً مفید است نفیاً واثباتاً باموردینی ارتباطی ندارد بلکه در آنها مسائل برهانی واستدلالی هست که انکار آن میسر نمی باشد. امادرعین حال دو آفت از آن منبعث میگردد دو آن چنانست که هر کس در آن نظر کند از نکات دقیق و براهین ودلایل آن بعجب میافتد و بسبب این اعجاب نظرخوب بفلاسفه پیدا میکند ومی پندارد که همهٔ علوم آن دروضوح واستواری برهان مثل این علم ریاضی است. آنگاه از کفر وتعطیل وسستی ایشان درامور شرع باخبر میشود وازراه تقلید طریق کفر میسپارد و باخود میگوید اگردین حق بود باهمهٔ توفیق این قوم که در علم ریاضی دارند، از نظر ایشان پنهان نمیماند، وبیهوده است که بدو گفته شود: فلسفه ودین دومیدان مختلف ازمرفتند وممکن است دریکی ازاین دوحاذق وآگاه ولی ازدیگری بی بهره وبی اطلاع باشد واین از آن روست که طریق استدلال درریاضیات غیر ازالهیات ودرنخستین طریقه برهانی ودرثانوی طریقه تخمینی است واین حقیقت را کسی که کلام قدما را درریاضیات والهیات آزموده در آن غور کرده بنیکی درمی یابد. اگراین سخنان بکسی که برعمیاء بفلاسفه اعتماد کرد، گفته شود، نه تنها مقبول او نخواهد گشت بلکه غلبه هوی و شهوت، بطالت اورابر آن خواهد داشت که حسن ظن خود رادرهمهٔ علوم نسبت

وهندسه روی اصول برهان حقیقی بودی نبایستی اینهمه اختلافات داشته باشند زیرا در برهان یقینی جای تردید نیست اما فلاسفه در این باب مغالطه‌ای کرده ودیگران را نیز بغلط انداخته‌اند که چون اصول هندسه ومنطق یقینی واطمینان بخش میباشد پس مسائل الهی نیزدرخوریقین واطمینان است وحال آنکه صحت مطالب هندسی دلیل برصحت مطالب الهی نتواندبود. مثلش چنانست که شخصی یك کاردرست انجام دهد ومدعی شود که چون فلان کارمن درست بود پس همه گفتارها و کردارهای من درست است. این دلیل در نزد مردم خردمند استوار نیست • نقل از «غزالی نامه» همائی

بآن قوم بیفزاید واین آفت بزرگی است که بسبب آن واجب است هر که را در این علوم واین مطالعه وتحقیق میکند ازاین کار بازدارند زیرا این علوم اگر چه تعلقی بامر دین ندارد لیکن چون ازمبادی علوم فلاسفه است بدی و شوم آنان دروی میگیرد ، و کمیاب است کسی که درعلم ریاضی مطالعه و تعمق کند وازدین منصرف نگردد ولگام تقوی را ازسر برنیاورد...»

«درباب طبیعیات هم غزالی همین نظر را دارد و گوید :(اما درطبیعیات حق آلوده بباطل وصواب مشتبه با خطاست) غزالی نسبت بمنطق برخلاف بسیاری ازعلمای اهل سنت مخالفتی نداشت منتهی اولا آن را معمولا باسمهائی غیرازاسم منطق که منظور علمای دین بود مینامید ومثلا «معیارالعلم» و «محك النظر» میگفت وازاین گذشته موضوع بحث اودراین کتب مسائل فقهی ودینی برروش منطقیین بوده است .

با این حال درالمنقذ من الضلال بازهم بدبینی ذاتی غزالی مانند همه مقدمات اوبعلم منطق آشکار شده است .

غزالی دراین کتاب میگوید که منطق مانند ریاضیات ذاتاً خطری برای دین ندارد وهیچ رابطه یی بین قواعدحد واشکال قیاس بامسائل دینی نیست تا کسی آن را انکار کند وممنوع سازد وحتی باید گفت که نتیجهٔ این انکار آن خواهد بود که اهل منطق درعقل کسی که چنین حکمی ازوی صادر میشود تردید کنند. ازطرف دیگر اهل منطق نیزمرتکب ظلم و بیدادی میشوند وآن عبارتست ازاینکه ایشان برای برهان مشروطی که تصورمیرود لامحاله بیقین منجر گردد ، جمع میکنند لکن هنگام رسیدن بمقاصد دینی باین شروط وفا نمی نمایند وحداعلای تساهل رابکار میبرند وبسا که دوستدار منطق دراین علم نظر کند وبندار کفریاتی که ازاهل منطق نقل میکنند بهمین براهین یقینی تأیید واثبات شده است ...»

آثار غزالی

غزالی قریب صد جلد کتاب ورساله بفارسی وعربی ازخود بیادگار گذارده است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱- احیاء علوم الدین معروف باحیاءالعلوم (بزبان عربی) در اخلاق، تصوف ومسائل دینی.

این کتاب که در بیت المقدس نوشته شده نقش مهمی در آسیا و اروپا بازی نموده ودرزمان خود غزالی اعتراضاتی براین کتاب نوشته شد. غزالی دررد این اعتراضات کتاب «الاملاء علی مشکل الاحیاء» و «الانتصار لمافی الاحیاء من الاسرار» رانوشت.

عده‌ای هم احیاءالعلوم را تلخیص کردند. ازجمله خود غزالی آن را تحت عنوان: «الرشد الامین الی موعظة المتقین» تلخیص و برادرش احمد غزالی «کتاب الاحیاء» رادر تلخیص احیاءالعلوم برشته تحریر در آورد.

۲- کیمیای سعادت (بفارسی وعربی) دراخلاق

۳- بدایة الهدایه- درتصوف ومواعظ

۴- البسیط- درفروع مذهب شافعی

تهافت الفلاسفه یا ادعانامه غزلی برضد فلاسفه (بزبان عربی)

۶- المنخول- درعلم اصول

۷- المستصفی- دراصول فقه

۸- مقاصد الفلاسفه - بمنزله مقدمه‌ای است برای تهافة الفلاسفه.

۹- معیار العلم- درمنطق

۱۰- مواهم الباطنیه - دررد فرقه باطنیه

۱۱- نصیحة الملوك (بفارسی) درحکمت عملی واخلاق

۱۲- الوجیز- درفقه

۱۳- الوسیط- درفقه

۱۴- الوقف والابتداء- درتفسیر

۲۵-یاقوت التاویل فی تفسیر التنزیل - در تفسیر قرآن
۱۶-المنقذ من الضلال - اعترافنامه غزالی
۱۷-خلاصة الرسائل الی علم المسائل - در فقه
۱۸-الدرة الفاخرة فی کشف علوم الاخره - دررد مذهب تعلیمیه
۱۹- الذریعة الی مکارم الشریعه - درعلم کلام.

ازمولفات دیگر غزالی «اخلاق الانوار»، «آفات اللسان»، «اثبات النظر»، «الاجوبة المسکنة» عن الاسئلة البهمه، «الاقتصاد فی الاعتقاد»، «الانیس فی الوحده»، «اسرار معاملات الدین»، «اسرار الانوار الالهیه»، «آداب الصوفیه»، اخلاق الابرار والنجاة من الاشرار»، «الادب فی الدین»، «اسرار الحج»، «ایها الولد»، «میزان العمل»، «فاتحة العلوم»، «معارج القدس»، «معراج السالکین» و «الاشراف فی مسائل الخلاف» میباشد.

غزالی در کتاب «فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه» بباطنیه و در «تهافت الفلاسفه» بفلاسفه حمله کرده است.

نثر عربی و فارسی غزالی

دراین باره استاد جلال همائی در «غزالی نامه» چنین مینویسد:

«در نثر عربی شیوه‌ای مخصوص وممتاز ازهمه نویسندگان داشت بی اندازه ساده وفصیح ومطبوع وپرمغز انشاء میکرد..

یکی ازمعاصرین بزرگش گوید(۱) باآنکه بعضی خرده بروی میگرفتند که گاهی دراثنای کلام ازجهت نحوعربی بی برواست، درانشاء خطب وکتب ورسائل باندازه‌ای زبر دست بود که ادباء وبلغاء از آوردن همانندش عاجز بودند ...

«اما در نثرفارسی براستی خامه معجزنمای غزالی هنری ازخودبروز داده‌است که مردم دل آگاه را بحیرت میاندازد که این مرد بزرگ باآن همه‌مشاغل فکری وعبادت وریاضت که عادتا ذوق‌ادبی‌راخاموش میکند وبا

---

(۱) مقصود امام عبدالغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور است.

آنکه تمام عمرش باآثار عربی سروکارداشت وپیوسته بااین زبان کتابها همچواحیاءالعلوم والمستصفی مینوشت وانس همیشگی بیك زبان عادتاً آنرا درزبان وقلم رسوخ میدهد، بازچه اندازه ذوق سلیم و سلیقه مستقیم وچه مایه طبع روشن وسرشاردراوقوت داشت که نثرفارسیش بهیچوجه تیرگی عربی نیافت وآلوده برنگ بیگانه نگشت بلکه چنان شیرین وشیوا افتاد که نویسندگان بزرگ ازوی پیروی کردند وهنوزهم بایداز آن وهمانندهای آن پیروی کنند.»

«غالب کسانیکه بازبان عربی بسیارمأنوس بودند احیاناً اگرچیزی بفارسی مینوشتند ازلغات عربی بلکه بسبك واسلوب جمله بندی عربی بود...

اما غزالی ازآن باده که دردآلودش دیگران را دیوانه میکند جامها بلکه خمهای صاف بنوشید وذره‌ای بیهوش نشد وازدست نرفت.

وی زبان عربی را بهترازهمه کس میدانست اما دلباخته آن نبود با معلومات ومعارف اکتسابی بیش ازهمه آشنائی داشت امانیروی طبع و ذوق مستقیمش برهمه آلایشها وبیگانگی های تصنعی چیره بود و مغلوب فنون و معارف صناعی نمیگشت.

بالجمله نثرفارسی غزالی بسیارشیوا وپخته وساده وگیرا وپرمغزاست وکلمه‌ای جامع ترازاین درباره شیوه نویسندگی این بزرگ اسناد نداریم که: غزالی درست فارسی یا فارسی درست مینوشت نه ترجمه عربی یادساتیر فارسی یا ملمع فارسی وعربی.»

ضمناً ناگفته نماند غزالی نه تنها نویسنده‌ای قهار بود بلکه حتی در نطق وبیان قدرتی فوق العاده داشت بطوریکه در مجادله ومناظره کمتر کسی میتوانست یااورقابت کند.

درمقاصدالفلاسفه» ودر «القول الجمیل فی الردعلی من غیر الانجیل» به مسیحیان تاخته ودر «الجام العوام» و«انتصار» والمنقذمن الضلال» سایرفرق ومذاهب را بباد انتقاد گرفته ودراحیاء العلوم ازاعمال «صوفیان دروغین» خرده گیری نموده‌است.

«احیاءالعلوم» درعصرخود غزالی دربعضی محافل مخالفانی پیدا کرد.

عده‌ای براو خرده گرفتند که «سخنان فلاسفه ملحدرا باشرع اسلام آمیخته است وازنوروظلمت سخن‌میگوید وخدا را نور محض میخواند که عقیده مجوسیان و گبرگان است.» غزالی‌چنانکه گفتیم پاسخ این‌اعتراضات رادر یکی‌از کتاب‌های خود داد.

رباعیات غزالی !

رباعیات زیرین را بمحمد غزالی‌نسبت داده‌اند :

کس‌را پس‌پرده قضا راه نشد — وز سرقدر هیچگاه آگاه نشد
هر کس‌زسر قیاس چیزی گفتند — معلوم نگشت وقصه کوتاه‌نشد

☆☆☆

ما جامه نمازی بسرخم کردیم — وز خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که‌دراین‌میکده‌هادر یابیم — آن‌عمر که‌درمدرسه‌ها گم کردیم

☆☆☆

ای کان بقا در چه بقائی که نئی — در جای نئی کدام‌جائی که‌نئی
ای‌ذات تو ازجا و جهت مستغنی — آخر تو کجائی و کجائی که‌نئی

☆☆☆

خاك‌در کس مشو که گردت‌خوانم — گرخودهمه آتشی که‌سردت‌خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری — سیر ازهمه‌سوتاسره مردت‌خوانم

غزالی برادری داشته احمدنام که صوفی‌مسلك بوده واشعار عارفانه گفته‌است. شعرزیرین‌را باونسبت داده‌اند :

بستردنی‌است‌آنچه بنگاشته‌ایم — بفکندنی‌است‌آنچه برداشته‌ایم
سودا بوده‌است آنچه‌پنداشته‌ایم — دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

پاره‌ای از اقوال غزالی (۱)

در «المنقذ من الضلال» که در حقیقت اعترافنامه غزالی است، و آنرا به «گفتار در روش» دکارت مقایسه کرده‌اند، غزالی سیر تحولات فکری خود را تشریح کرده وعلت روی آوردن او به «تصوف» رابیان نموده‌است.

اینك قسمت‌هائی از کتاب فوق الذکر را که آقای جمالزاده باذوق و سلیقه خاص خود تنظیم نموده‌اند ذیلا نقل میکنیم:

«عشق تحقیق و کنجکاوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی بادراك حقایق از آغاز جوانی بامن همراه بود. ازدیر باز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و جبلی من بود. من ذاتا غریزهٔ تقلید وتعبد نداشتم وروحم بتقلید آراء نمیگرفت وبه پیروی ازاین وآن بدون دلیل سنده نمیتوانستم کرد وازاینرو پیوسته در پی اجتهاد وحقیقت جوئی بودم وهمواره فکر میکردم ومیخواستم هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوز عهد جوانیم درنگذشته ودوران شبابم سپری نگشته بود که رشتهٔ تقلیدم ازهم بگسست وعقاید میراثیم که ازاین وازآن رسیده بود درهم شکست ودیگر زیربار تقلید نمیتوانستم بروم .... دریافتم که اختلاف عقاید همگی عوارض تلقینی وتقلیدی است .... من میخواستم بحقایق امور علم پیدا کنم وپیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست و سپس دنبال آن علم بگردم. این نکته برمن آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی واطمینان بخش است که شك وشبهه وغلط وپندار را بهیچوجه در آن راهی نباشد وبتشکیك هیچ مشکك درارکان آن خلل راه نیابد و گرنه آن علم که بشك وشبهه وتردید واحتمال خلل پذیر باشد حقیقت علم نیست بلکه گمان وپندار است. ....

(۱) این اقوال ترجمه فارسی مأخوذ است از کتاب غزالی موسوم به «المنقذ من الضلال» برطبق ترجمه صاحب «غزالی نامه».

دردانشها وعلوم خودوارسی کردم .... دیدم غیراز ضروریات (۱)
وحسیات هیچ علم دیگری ... دردست من نیست .... وحل مشکلات را
منحصر بهمین امریعنی مبادی ضروریات (بدیهیات) وحسیات یافتم - ....

محسوسات = درست که وارسی وغور کردم دریافتم که درمحسوسات
هم جای شك وتردید است .... چرا که حس باصره (که قویترین حواس
ماست) سایه را ساکن می بیند و بعد تجربه ومشاهده ثابت میکند که سایه
بتدریج درحرکت است وهیچگاه حال و قوف و سکون ندارد وهمچنین
ستارگان آسمانی را باندازهٔ ذره خرد می بینیم اما براهین هندسی ثابت
میدارد که این اجرام بزرگتر اززمین میباشند .

ضروریات = محسوسات بمن میگفت از کجا که ایمانت بضروریات
(بدیهیات) نیز مثل اطمینان بحسیات نباشد ... آیا احتمال نمیدهی که بالاتر
ازعقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند .... دستم ازضروریات
هم برید واطمینانم ازآنها نیز سلب شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حس
راآشکار داشت آیا ممکن نیست حاکمی زبر دست تر از عقل باشد که
بتواند اشتباهات عقول را آشکار سازد ؟

....
بالاخره کیسه راخالی وخود را تهیدست یافتم

چهاردسته جویندگان حقیقت = جویندگان حقیقت را منحصر بچهار
طایفه یافتم :

۱ ـ متکلمین که خودرا اهل رأی ونظر میدانند .
۲ ـ باطنیه که میگویند علم را باید مستقیم ازامام معصوم گرفت .
۳ ـ فلاسفه که خودرا اهل منطق وبرهان میگویند .
٤ ـ صوفیه که مدعی کشف وشهود هستند .

کلام ـ باکوشش هرچه تمامتر بهپیمودن این چهارراه مبادرت جستم
ودست باستقصاء وتحقیق زدم نخست بطریق متکلمان رفتم و عاقبت چنان
یافتم که این علم برای حمایت ازعقاید دینی وضع شده است وبرای مقصود
من کافی نیست .

---

(۱) مقصود ازضروریات بدیهیات اولیه است مثل اینکه ده بزرگتر
ازسه میباشد .

فلسفه = پس‌ازعلم کلام شروع بفلسفه کردم .... ودو سال طول نکشید که برتمام رموز واسرار این‌علم وقوف یافتم ویکسال دیگر همچنان درمسائل این‌فن وگفته های فلاسفه فکر وغوررسی کردم وآخرکار معلوم شد که این‌علم تخیلات واهی وچشم‌بندیهائی است که از دیرباز گروهی از بشررا بخود مشغول ساخته است .... عاقبت دانستم که این‌علم برای کمال مطلوب بشرکافی نیست وعقل فلسفی بتنهائی نمیتواند معمای‌هستی‌را کشف کند ومشکلات بشررا هموار سازد.

طریقه باطنیه = اینان‌مدعیند که حقایق اموررا بیواسطه ازناحیه امام‌معصوم میگیرند ومعارف الهی ازجانب امام‌قائم بحق بدانها میرسد... باطنیه ازمعلم دم‌میزنند اماچون وارسی کنی که ازمعلم چه‌آموخته‌اندچیزی دردست‌ندارند وآنگاه که درمیمانندحواله بامام غائب میکنند. من‌بامذهب تعلیمیه وطریقهٔ باطنیه خوب آشنا وازرموز ودقایق این‌سلك واقف شدم ولی‌چیزی که روح مردم کنجکاو را مایهٔ آرامش و خرسندی باشد در این طریقه پیدا نکردم.

طریقه صوفیه = ... علم تصوف‌را چنانکه لازم‌بود فرا گرفتم وچنان دریافتم که تصوف ازنظر علمی باسایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد واگرچیزی باشد تنها درعمل است...

باری برمن معلوم شد که تصوف جز بحال وجز بتقوی و بریدن علاقه های شهوانی حاصل نمیشود. پس‌رفته‌رفته امور دنیائی در نظرم سرد و معلوم شد که اینهمه تعلقات دام شیطان است وحتی شریفترین علاقه های دنیوی را هم که عبارت از تدریس و تعلیم باشد ناسودمند دیدم

بالجمله هرچه داشتم جز کفاف‌زن وفرزند همه‌را از خود دور کردم واندك چیزی ازمال‌عراق که وقف برمصالح مسلمین بودبرای زن و فرزند نهاده جریده ازبغداد بیرون رفتم ....

مدت خلوت وریاضتم مطابق آنچه از طریق صوفیه دریافته بودم ده سال طول کشید ودراین احوال‌چیزها برمن کشف‌شد که بشماره نمیآید و بزبان نتوانم گفت ...... وحقایقی برمن کشف گردید که جز بذوق و حال درنتوان یافت... وازحوصلهٔ مردم این جهان افزونتر است (خلاصه آنکه)

عاقبت دانستم که اگر حقیقتی هست در تصوف است وبس ... پس راهی را پیمودم که آغازش طهارت دل وانجامش فناء فی‌الله است ....

تفویض = این‌احوال همگی بدست خداوندی بود که‌مقلب‌القلوب والاحوال است وزمام هیچکدام بدست اختیار من‌نبود چه کسی را براختیار خدای اختیار نیست .... ومن اکنون بتمام‌معنی میگویم که لاحول ولا قوة‌الابالله «ماچوکاهیم وقضا چون تند باد .»

وهم غزالی فرموده است :

عجزعقل = حقایق موجوده در عالم منحصر بحقایقی نیست که ما آنها راباعقل ادراك میکنیم بلکه حقایق دیگری هم‌موجود است که‌عقول ماازدرك آنها عاجز میباشد . درست است که مااز روی‌منطق نمیتوانیم‌از عهدهٔ نبوت آنها بیرون آئیم ؛ معذلك برما لازم است که آنها را تصدیق وقبول کنیم واینکه خارج ازعالم فهم وادراك ما عالم دیگری هم باشد که آنرا عالم ربانی‌نامند برهانی برخلاف آن اقامه‌نشده است ودر قبـول‌آن باینکه اصل و حقیقـت آن بـر ما مخفی است هیچگونه محال عقلی لازم نمی‌آید .

جلال‌الدین بلخی

محمدجلال‌الدین‌مشهور به‌مولوی فرزند بهاءالدین‌محمد بن‌حسین‌ملقب به سلطان‌العلماء ، درششم‌ربیع‌الاول سال ٦٠٤ هجری قمری دربلخ بدنیا آمد. علوم مقدماتی را درنزد سید برهان‌الدین محقق فراگرفت ودر ۱۹ سالگی همراه باپدرش به قوینه مهاجرت کرد. علت مهاجرت بهاءالدین از بلخ سعایت‌هائی بود که فخرالدین‌رازی‌وزیر محمد خوارزمشاه نسبت باو درنزد شاه آن سامان نموده بود .(۱)

جلال‌الدین‌در۲۱ سالگی‌در «لاریندا» با« گوهر» دخترشریف‌الدین‌سمرقندی

(۱) مهاجرت سلطان‌العلماء ازبلخ بنفع خانواده مولـوی تمام شد زیرا چند سال بعد چنگیز خان مغول به خوارزم حمله و آن سرزمین زیبا ومردخیزرا ویران کرد .

ازدواج کرد وازاو دارای دو پسر بنام علاءالدین و وبهاءالدین گشت .

پس‌ازدرگذشت «گوهر» مولوی بایك‌زن یونانی مسیحی ازدواج کردوازاوهم صاحب‌دوفرزند ،یکی‌پسر ویك دختر،شد .

جلال‌الدین در۲۵ سالگی پدر خود را ازدست داد و برای ادامه تحصیلات به شام رفت وسالی چند دردمشق وحلب درنزد کمال‌الدین حلبی بتحصیل علوم نهائی‌پرداخت‌ودرعلوم زمانه متبحروصاحب‌نظر گردید .

مولوی در۳۸سالگی بتشویق‌حسام‌الدین شروع بسرودن اثرجاودان خود«مثنوی» نمود. درطرز تحریر این کتاب گفته‌اند که «شبهاحسام‌الدین درمحضر جلال‌الدین‌می‌نشست واو فی‌البدیهه مثنوی میسرود وحسام‌الدین می‌نوشت ومجموع نوشته‌ها را باآواز بلنـد میخـواند وبعضی شبها نظـم مثنوی تاسپیده‌دم ازهم‌نمی گسست .»

مولوی مثنوی را بیاد دوست خود«شمس‌تبریزی» که چندی بود او را ترك نموده بود ، نوشت چنانکه خود اومیگوید :

چونکه گل‌رفت وگلستان شد خراب

بوی گل را ازکه جویم ازگلاب (۱)

درحقیقت شمس تبریزی مسبب پیدایش مثنوی شد زیـرا تا قبل‌از ملاقات‌شمس، مولوی صاحب دستارومنبر بود ولی‌پس‌ازملاقات شمس تحولی عجیب دراورخ داد بطوریکه منبر را ترك گفت وبه عاشقی‌شیدا ورندی لاابالی مبدل گشت‌وعشق‌شمس‌را چراغ‌هدایت‌راه تاریك‌زندگی‌خودنمود و ازاین‌طریق‌درمحرم خانه رازراه یافت ودنیای معنوی جهانی رؤیائی‌انگیز بیافرید .

مهروعلاقه‌ی مولوی به شمس‌تبریزی بحدی بود که میتوان گفت که وی تاپایان عمر اورافراموش نکرد وکاخ باشکوه ودلاویزخودرا بیاد او بنیاد نهاد وتاآخرین‌لحظه عمر خود ، مشغول تکمیل‌کاخ معنوی خودبود.

مولوی درغروب یك‌شنبه ۵ جمادی‌الثانی بسال ۶۸۲ هجـری وفات یافت‌وروی سنگ مرقدش بیت زیرین‌نوشته شد :

کعبة العشاق باشد این‌مقام هرکه‌آمد ناقص‌اینجا شد تمام

---

(۱)مقصود مولوی ازگل«شمس»است‌وازگلاب حسام‌الدین .

بدون شك مثنوی یکی از بزرگترین آثار عرفانی کلیه اعصار تاریخی است و «درهیچ کتابی باندازه مثنوی افکار تازه بکر و معارف سنجیده وعالی نتوان یافت (☆)» راست گفته‌اند: «درعجم از آن برتر کتابی منظوم نیافته است.»

بحق مثنوی معنوی «دائرة المعارف صوفیه»(☆) خوانده‌شده زیرا درعرفان کتابی نظیر آن وجود ندارد.

درپایان گفتار موریس بارس را نقل میکنیم:

«مثنوی اثر تعلیماتی یا کتاب مذهبی نیست. بلکه سراسر آن پراز هیجانات، تخیلات وشوروجد است. گوئی شعر آن سر بر آسمان میساید. چندایده شگفت‌انگیز دراین کتاب بهزاران رنگ گوشه‌دار ومبهم نشان داده میشود تاخواننده خوداز آن حدسی بزند. هر کس‌مثنوی بردست گیرد میتواند ازمیان افسانه‌های اخلاقی، گفت وشنودها، موشکافی‌های مسائل ماوراءالطبیعه واندرزهای آن‌راهی برای‌خودبر گزیند.»

☆☆☆

درمثنوی ۱۲۸۱ موضوع مورد بحث قرار گرفته است که مهمترین آنها عبارتند از:

روح، دل، عقل، شهوات، روح‌حیوانی، حواس، لابه، همدردی، سخاوت، عدالت، ظلم، اطاعت، قناعت، فنا وبقا، انس، قرب ـ صبر ـ صوفی چیست؟ ـ تسلیم ـ تقدیر ـ توکل ـ اخلاص ـ حق‌شناسی ـ تحمل ـ بیم‌وامید ـ زهد تأمل ـ اعتکاف ـ فقرواعراض ازحطام دنیوی ـ توبه ـ عشق ـ وفاداری ـ وحدت علم ـ ایمان وغیره.» «بعقیده جلال‌الدین رومی عشق بزرگترین فضیلت آدمی‌است. بوسیله عشق عواطف انسانی ازهرنوع آلایش پاك میگردد. مراسم مذهبی وعبادت نیکست ولی‌مسجد، معبد و کلیسا جایگاه اقامت خدا نیست بلکه محل اقامت خدا دل پاکست. هدف اصلی آدمی در

(☆) جلال‌الدین همائی در مقاله «جلال‌الدین رومی»

(☆) «بوته» مستشرق آلمانی مولوی را «بزرگترین نویسنده‌وحدت وجود درتمام قرون خوانده‌است.»

زندگانی باید آن باشد که بوسیله ایمان و عبادت بتهذیب نفس پردازد. شردر مخلوقات وجود دارد ولی آفریدگار از هر نوع بدی مبری است.

«بت‌اصلی آدمی، روح‌حیوانی اوست. اوشری که وجودش از آن آکنده است، دردیگران می‌بیند وبی‌اینکه به‌بدیهای خود بنگرد دهن بخرده گیری از بدیهای سایرین میگشاید،مولوی تصدیق میکند که انسان‌از یك نظردارای آزادی اراده‌است اگرچه اراده اوزیردست اراده الهی‌است. اگرانسان درعمل آزاد نمی‌بود، دیگر برای‌اوپشیمانی واحساس شرم معنی نمیداشت. عشق‌کامل، آزادی‌کامل‌است ویك چنین عشق موجب اتحاد اراده انسانی بااراده الهی‌میگردد. استادی‌جلال‌الدین بلخی‌موقعی بذروه‌وقدرت‌خود میرسد که بتوصیف‌عشق‌ویاتوحید میپردازد....

«... مثنوی بانالهٔ نی(روح) ازجدائی ازنیزار(اصل‌خویش) شروع میشود.جلوه «اصل» راهم درجسم‌می‌بینند ولی‌هیچکس قادر نیست‌بماهیت حقیقی‌اش پی‌ببرد. روح مشتاق وصل‌است. مردیکه فاقد یك‌چنین‌شوق و باعشق‌است، مانند پرنده‌ای است که بال‌ندارد.»

«هرگاه آئینه دل ازغبار شهوات پاك‌گردد،آدمی بمعشوق میرسد. تربیت روح حیوانی درحکایت پادشاهیکه (نفس الهی) عاشق یك کنیز (نفس‌حیوانی) میشود (درحالیکه کنیز عاشق جوانی (شیئی مورد تقاضا) است تشریح گردیده.

«کنیز باهیچ‌نوع‌داروئی(استدلال‌عقلی) درمان‌نمیشود. عاقبت‌سلطان ازپروردگار کمك میطلبد. مقصود مولوی آنستکه علم‌روحانی‌یك‌موهبت الهی‌است. سلطان به‌یك‌پزشك (مرشد) برمیخوردو پزشك مزبور ازشاه تقاضامیکند که اجازه بدهد کنیز باآن جوانیکه مورد علاقه‌اش‌بود، بسر برد. آنها مدت شش‌ماه باهم بسرمیبرند ودرطی‌این مدت ،پزشك به‌جوان یك‌جرعه داروميدهد که جوان براثرخوردن‌آن مریض‌گشته وجمال‌خود را ازدست‌میدهد. دختر که عاشق‌زیبائی‌اوشده بود ،نسبت به‌او بی‌علاقه‌میشود. وقتیکه جوان میمیرد، عشق خودرا فراموش میکند. منظور مولوی آن نیست که روح حیوانی و یاقوه خلاقیت وآرزوهارا بکشد بلکه مقصودش

اینستکه این نیرو را بافکر دایم درباره پوچ بودن حطام دنیوی، تعدیل و منظم نماید.

مولوی عشق را دو نوع میداند (۱) عشق به‌مرده یعنی عشق به‌اشیاء مادی و (۲) عشق به زنده یعنی عشق بحقائق معنوی. انسان باید عشق بچیزی داشته باشد که پایدار و کامل و حقیقی است. اعمال انسانی هم دو نوع تواند بود:

(۱) اعمالیکه بوسیله اراده الهی انجام‌میگیرد.

(۲) اعمالیکه بوسیله اراده شخصی صورت پذیر است.

اعمال نوع اول ولو اینکه غیرقانونی بنظر برسند صحیح و اعمال نوع دوم ممکنست یاصحیح باشند و یاصحیح نباشند.»

«برای نیل حقیقت، مرشد لازم است و این مرشد رابابد با دقت زیاد انتخاب کرد زیرا اگرچه مرشدان زیادند ولی فقط عده‌ای معدود میتوانند مرشد واقعی گردند. مرشد واقعی برای خیر و رفاه جمیع مخلوقات تلاش میکند ولی مرشد دروغین فقط درجلب منافع شخصی است. مرشد حقیقی موجبات وحدت وهم‌آهنگی را فراهم میکند ولی مرشد دروغین باعث نفاق ودشمنی میشود.

«عقیده فوق‌الذکر درداستان پادشاه یهودی که وزیرش ظاهر آمسیحی ولی باطنا یهودی و دشمن نصاری بود، نمودار شده است. باپرهیزکاری دروغین وی چنین وانمود میکرد که خیلی مؤمن ومقدس است.

همینکه مردم به‌دینداری او ایمان آوردند، وی شروع بایجاد نفاق و تفرقه بین آنان میکند. درین داستان درسهای بسیار عبرت انگیزی داده‌شده..

«مرحله فنا درداستان یك طوطی که بوسیله یك بازرگان ایرانی در قفس حبس شده بود، توصیف گردیده‌است. هنگامیکه تاجر درصدد برمیآید سفری بهند کند، ازطوطی خودمی‌پرسدچه تحفه‌ای رادوست میداردطوطی ازاوخواهش میکند پیامی ازطرف او به‌طوطیان هندبرساند مبنی بر اینکه طوطی درقفس حبس گردیده و آرزوی دیدار سایر طوطیان را دارد. بازرگان قبول میکندووقتی که بهند میرسدودرجنگل به‌عده‌ای ازطوطیان برمیخورد، پیام طوطی‌را به همجنسانش میرساند. یکی ازطوطیان وقتیکه

پیام اورا میشنود ، میلرزد و برزمین میافتد چنانکه توگوئی مرده است. تاجر بخانه خودباز میگردد واین حکایت شگفت‌آور رابه‌طوطی عزیزخود میگوید . طوطی که در قفس بود میلرزد و آنا جان میسپارد . تاجر بسیار متأثر میشودوچون چاره‌ای برای درمانش نمی‌یابد ، طوطی‌رااز قفس بیرون آورده بدورش میافکند .

بمجرد اینکه طوطی خودرا از قفس خارج میبیند ، پرواز میکند و بالای شاخه بلند درختی قرار میگیرد و بدینسان آزاد میشود ..

«... فضیلت عدم خودپرستی در داستان دیگری تشریح شده است شخصی‌درخانه دوستش‌دق‌الباب میکند . وقتیکه‌دوستش ازاومیپرسد کیستی اوجواب‌میدهد«منم» دوستش دررا باز نمیکند . پس‌ازچندوقت دوست‌مجددا دق‌الباب میکند وموقعیکه از او سئوال میشود « کیستی» میگوید توئی دوست‌دررا بازمیکند .

کسانیکه بایك‌مقصد نیك ویایك مردنکوکار مخالفت میکنند در حقیقت باخدا مخالفت کرده‌اند . دوست حقیقی‌مانند آئینه‌ئی است که درآن شخص‌خودرا عینا همانطوری که هست می‌بیند . فعالیت آدمی باید برای خداباشد نه برای رسیدن باغراض شخصی ..

«... مولوی‌مانند سایرصوفیان به‌اهمیت دل اعتقاد داشت وعقیده‌مند بودکه دل یك‌شئی نورانی‌غیرعادی‌است که مقامش‌پائین تراز نفس‌الهی و بالاتر ازروح نفسانی‌است. دل‌ازلحاظ درونی، با نفس الهی‌روبروست واز جنبه خارجی‌به روح نفسانی‌متمایل‌است . دل‌ازنفس‌الهی‌روشن‌میشود وروح نفسانی‌راروشن‌میکند .

نفس‌حقیقی‌را بستاره‌ی‌درخشان ودل را به شیشه‌ای که از درونش نور میتابد وروح‌نفسانی‌را به روغن‌چراغ‌تشبیه کرده‌اند. همانطور که دریا درعین‌اینکه امواجش‌متلاطم‌است، دراصل‌یکی‌بیش‌نیست‌هم‌چنان‌هستی‌حقیقی یکی‌بیش‌نیست اگرچه تعیناتش‌متعدداست ...

«...عشق‌حقیقی وحس حق‌شناسی در داستان لقمان واربابش آشکار گردیده. لقمان برده‌ای بود که‌مولایش‌دوستش‌میداشت‌واحترامش‌میگذاشت روزی ارباب یك قاش خربزه را‌ببرید وآن‌را ازروی لطف و مهربانی به

لقمان‌داد. لقمان قاش خربزه را بامیل ورغبت خورد. مولایش‌چون‌دید باچه ولع ولنت لقمان میوه را میخورد، یك‌قطعه دیگرازهمان خربزه باو داد. لقمان آن‌راهم بابی‌میلی خورد ارباب بقیه خربوزه رابتدریج بریدو بلقمان داد تااینکه یك قاش باقی‌ماند. برای اینکه مزه‌اش‌را بچشد ، ارباب قاش آخر راخودش خورد ولی متاسفانه برخلاف انتظار آنرا خیلی‌تلخ و بدمزه یافت .ازلقمان پرسید : چرا این خربوزه تلخ را با اینهمه لنت و ولـع خوردی! لقمان جواب داد: «من‌از دست توخیلی‌چیزهای شیرین گرفته و خورده‌ام واز این رو خیلی احساس خجالت کردم که‌این خربوزه تلخ را نخورم »

«بدنبال این داستان جلال‌الدین مولوی عشق‌رامیستایدومیگوید از عشق‌ماهیت هرچیزدگرگون میشود بطوریکه‌عشق تلخ راشیرین ومس‌را طلا وشیررا موش وشیطان را پری میکند ؛ عشق میوه دانش است ؛ خـدا بیشتردوست دارد بندگانش عاشق‌او باشند تااینکه باجرای‌تشریفات‌مذهبی بپردازند(۱)...»

مثنوی ولدی‌دربیان‌اسرار احدی

مثنوی با۲٦هزار بیت،دریائی‌است بیکران که ازهرموجش‌هزاران‌در شاهوار میریزد . بقدری درمثنوی معنوی شوروهیجان نهفته‌است که‌میتوان بجرأت گفت آئین مثنوی آئین شوروجذبه‌است- آئینی استکه جز تحریك عواطف واحساسات وظیفه‌ای ندارد .

مولوی باتمیلها وتشبیهات دلنشین ، حقائق عرفانی و نکات جـالب روحانی راتشریح کرده ومثنوی خود را بصورت نردبـان معـراج حقائق درآورده‌است .

شیوه مولوی دراثبات نظریات خود اینستکه داستان میـان داستان

(۱) نقل از Outlines of Islamic Culture
تألیف Prof. Abbas Shushtry

میآورد و بعداز چند قصه تودرتو ، باز بداستان نخستین برمیگردد و نتیجه میگیرد . گاهی برای تأکید نکته‌ای ، یك مطلب را چندین بار تکرار میکند .

داستانهای مولوی مملواست ازعجایب افکار و نوا در امثال ولطایف تعبیرات وحقایق جالب روانشناسی .

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص   بیهشی خاصگان اندر اخص

پس عجب نیست اگر «این نامه غیبی از همان وقتی که بحلیت عبارت آراسته شده و به سلك نظم در آمد، تا بامروز معشوق سالکان و طالبان حقیقت ومکمل وراهنما ومونس وپناه ارباب معرفت وسرمایه شادمانی جان ودل اصحاب ذوق وحال بوده است»☆

عجب نیست اگرصائب بگوید :

از گفته مولانا مدهوش شدم صائب   این ساغرروحانی صهبای دگردارد

مثنوی علاوه بر آنکه یك بحر مواج ازپند و امثال وشور وهیجان است ، مجموعه‌ای گرانبها ازقصص نیز میباشد که اکثراً از منابع شرقی مخصوصاً منابع هندی وادبای ایرانی (مانند سنائی، نظامی، عطار، وعوفی نقل شده) مولوی این حکایت‌هارا طوری نقل میکند که گوئی وسیله‌ای بیش برای بیان افکاراو نیستندو آنچه گفته است درد دلهای خود اوست . بنابرین مولوی حق دارد اگر ادعا کند :

عاریت کس نپذیرفته‌ام   آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

پس ازمطالعه مثنوی با آقای شجره همداستان میشویم« که روح مولوی جوهری سیال را ماند که برای کشف حقیقت دائماً درسیر وحرکت میباشد.» زیرا درموقع مطالعه مثنوی درهمه جا بافکار مردی برمیخوریم که ازتقلید وجمودفکری نفرت داشته مدام درتحقیق وتکاپوست .

بااینکه مثنوی کتاب سهل وساده‌ای نیست مع‌ذلك هر کس ازهر طبقه‌ای بخواهد باشد ، میتواند چیزی ازآن درك کند وازاین خرمن معرفت ، خوشه‌ای بچیند .

☆ازمقاله بدیع الزمان فروزانفردرباره جلال الدین مولوی

غزلیات مولوی

غزلیات مولوی که معروف به «غزلیات شمس تبریزی» است بقدری شیوا ودلنشین است که گفته‌اند «اگر آثاردیگری نمی‌داشت همین غزلیات شیوا که ازمنبع روح عالی او ملهم شده کافی میبود که وی‌رانماینده تصوف و عشق معرف کند»

نیکلسن درخصوص مثنوی ودیوان اینگونه اظهارنظر مینماید:

«یکی مثل رودخانه عظیمی است که بسیارعمیق وآرام در زمین‌های مختلف جریان میبابد ودر فرجام باقیانوسی که کرانه‌اش پیدانیست وارد میشود درصورتیکه دومی گردباد وطوفانی را ماندکه آنچه درمسیر خود می‌یابدهمه‌را زیرورومیکند!»

مولوی دراین کتاب‌در ۵۵ بحرمختلف شعر گفته وروبهمرفته ۳۵۰۰ غزل‌سروده‌است.

کلیات شمس تماماً شرح مثنوی‌است واگرما مثنوی را باتوراة تشبیه کنیم،کلیات شمس را باید«تلمود» بیانگاریم.

موسیقی دراشعارمولوی

تعجب نیست اگرشوروهیجانی عجیب درغزلیات ومثنوی‌مولوی‌می‌بینیم زیرا اشعار اومملوازموسیقی است . من‌باب مثل بعضی‌از اشعار پرازموسیقی اورا ذیلا نقل‌میکنیم:

وحدت اندر وحدت‌است این‌مثنوی
از سمك رو تاسماك این معنوی

☆

پروانه دمسازم، میسوزم ومیسازم
وز بیخودی ومستی،میافتم ومیخیزم

☼

نه ابرم من نه برقم من، نه ماهم من، نه چرخم من
همه عشقم، همه عقلم، همه جانم بجانانه

☼

تو بگوش گل چه گفتی که بخنده‌اش شکفتی
بدهان نی چه دادی که گرفت قند خائی

☼

ای قوم بحج رفته، کجائید کجائید؟
معشوق همین جاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار
در بادیه سر گشته شما درچه هوائید
گرصورت بی‌صورت معشوق ببینید
هم حاجی وهم کعبه وهم خانه‌شمائید
گر قصد شما دیدن آن خانه جانست
اول رخ آینه به صیقل بزدائید
احرام چو بستید از آن خانه برستید
از خرقهٔ ناموس بکلی بدر آئید

تواضع مولوی

مولوی به سنائی‌وعطار ارادت خاصی داشته وآنها را برتر از خود انگاشته وبطریق ذیل‌ستایش وتحسینشان نموده‌است:

هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

☼

ترك جوشی کرده‌ام من‌نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

عطار روح بود وسنائی دوچشم او
ما از پی سنائی وعطار آمدیم

ودرباره سنائی گفته‌است : کلام حق مثل شیراست و «الهی نامه» بمنزله «سرشیر» منظورش ازالهی‌نامه «حدیقه سنائی» بوده‌است .

شوریدگیهای مولوی

ذیلا من باب مثل اخگر هائی‌از کوره‌آتشین فکرمولوی نقل‌میکنیم:

آب کم جو ، تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست

☆

هر که نقص خویش‌رادیدوشناخت — اندراستکمال خوددواسبه‌تاخت

☆

ذره ذره کاندین ارض و سماست — جنس خودراهمچوکاه‌و کهرباست

☆

هزار بار پیاده‌طواف کعبه کنی — قبول حق‌نشود گر دلی بیازاری

☆

ناگه آن را که سالها جستم — با دل خویش همنشین دیدم

☆

چونکه بیرنگی اسیر رنك شد — موسئی با موسئی در جنك شد

☆

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

☆

علم رادوپر، گمان را یك پراست — ناقص‌آمد ظن بپرواز ابتر است
مرغ یك پر زود افتد سرنگون — باز بر پر و دو گامی یافزون
افت و خیزان میرود مرغ گمان — با یکی پر بر امید آشیان
چون‌زظن‌وارست وعلمش‌دونمود — شد دوپر آن مرغ وپرها بر گشود

دفتر صوفی سواد وحرف نیست | جز دل اسپید همچون برف نیست

☆

منبسط بودیم و یک گوهر همه | بی‌سر و بی پابدیم آن سر همه
یك گهر بودیم همچون آفتاب | بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره | شدعدد چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق | تا رود فرق از میان این فریق

☆

جمله عالم خود عرض بودند تا | اندرین معنی بیا مدهل اتی
این عرضها از چه زائید ازصور | این صورهم ازچه زائید ؟ ازفکر
این جهان یك فکرت است ازعقل کل | عقل کل شاهست ، صورتهارسل

☆

گر که لفظت کژ بود معنیت راست | آن کژی لفظ مقبول خداست
وربود معنی کژ و لفظت نکو | آن نکوئی لفظ نرزد یك تسو

☆

گفت معشوقی بعاشق کای فتی | تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است | گفت آن شهری که دروی دلبر است

☆

من ندیدم در جهان جست‌وجو | هیچ اهلیت به از خلق نیکو

☆

کار پاکان را قیاس ازخود میگیر | گرچه باشد در نوشتن شیرشیر

☆

سینه خواهم شرحه‌شرحه ازفراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کودورماند ازاصل خویش | بازجوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم | جفت بدحالان وخوش‌حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من | ازدرون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست | لیکن چشم و گوش را آن نور نیست
تن‌وجان وجان ز تن مستور نیست | لیك کس را دید جان دستور نیست

آتشست آن بانك نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می‌فتاد

☆

جمله معشوق است وعاشق پرده‌ای
زنده معشوق است وعاشق مرده‌ای

☆

مه‌فشاند نوز و سك عوعو کند
هر کسی بر طینت خود می‌تند

☆

همچنان که قدر تن از جان بود
قدر جان از پرتو جانان بود

☆

حرص توچون آتشی است اندرجهان
باز کرده صد زبانه هر دهان
پیش عقل این زرچو سرگین ناخوش است
گرچه چون سرگین فروغ آتش است

☆

تا نگرید طفلك حلوا فروش
دیگ بخشایش نمی‌آید بجوش

☆

اینکه گوئی این کنم و آن کنم
خود دلیل اختیار است ای‌صنم

هدف‌های عملی مولوی

دراینکه مثنوی معنوی یکی ازشاهکارهای فکر بشری است شکی نیست ولی تردیدی هم درین نمیتوان داشت که این کتاب درعین‌حال که دارای پند وامثال حکیمانه وحکایات جالب ودلنشین است، مملو از بدآموزیها ومشحون ازموهومات مذهبی است. تکیه گاه مولوی ماوراءالطبیعه (یعنی پوچ!) است وتم اصلی او «آخرت» یعنی «دروغ مقدس» است. درهمه جا مولوی ازمادعوت میکند ازمال دنیا چشم بپوشیم وصبروقناعت راپیشه خودسازیم و زندگی این دنیارا بمنزله پلی لرزان وبی ثبات، برای عبور بسرای آخرت بدانیم باندك مطالعه میتوانیم پی ببریم مولوی این افکار خداپسندانه (!) را بچه منظور بااینهمه شاخ وبرگ تشریح میکند.

مولوی‌مانند هگل میکوشید با فلسفه ایده‌الیستی‌خود منافع‌اربابان فئودالیست خودراحفظ کند. وباتجلیل‌ازفقروبدگوئی‌ازتوانگری، پایه‌های سرمایه‌داری‌فئودالهای‌عصرخودراتقویت کنداوبااین ایده‌ئولوژی میکوشید طبقات ناراضی ممالك اسلامی را که درنقاط مختلف سرشورش‌برداشته بودند، راراضی‌نگه بدارد.

مولانا مانند هگل به‌تحول و تکامل نیزعقیده داشت و معتقد بود زندگی درسیر تکاملی خود، چهره خویش رامدام تغییر داده و هردم بصورتی درمیآید:

آمده اول باقلیم جماد — وزجمادی درنباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد — وزجمادی یاد ناورد ازنبرد
وزنباتی چون بحیوانی اوفتاد — نامدش حال نباتی هیچ یاد
جزهمان میلیکه دارد سوی‌آن — خاصه دروقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان بامادران — سرمیل خود نداند درلبان
بازازحیوان سوی انسانیش — میکشد آن خالقیکه دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت — تاشد اکنون عاقل و دانازفت
عقلهای اولیش یاد نیست — هم‌ازاین‌عقلش تحول کردنیست

مولوی عشق را موجد این تغییر و تحول دئمی دانسته وبرای آن مقامی بس‌بلند قائل‌شده‌است:

گرنبودی عشق هستی کی‌بدی — کای‌زدی‌نان برتووتو کی‌شدی
نان توشد ازچه‌زعشق‌وزاشتهی — ورنه‌نان‌راکی بدی‌درجان‌رهی
عشق نان مرده‌ای را جان کند — جانکه فانی بود جاویدان کند

مولوی مانند هگل به‌ثنویت معتقدبودوعقیده داشت ضدین‌منبع توسعه و تکامل‌اند:

اهل نار و اهل نور آمیخته — درمیانشان‌کوه قاف انگیخته
اهل‌نار و نور باهم درمیان — درمیانشان بحر ژرفی‌بیکران
همچودرکان‌خاك‌وزر کرداختلاط — درمیانشان صدبیابان و رباط
هم چنانکه عقد در در و شبه — مختلط خون میهمان یك شبه
صالح و طالح بصورت مشتبه — دیده بگشا بوکه گردی‌منتبه

بحر را نیمیش شیرین چون شکر — طعم شیرین رنگ روشن چون قمر
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار — طعم تلخ و رنگ تیره قیره‌وار
هردو برهم میزنند از تحت و اوج — برمثال آب دریا موج موج
صورت برهم زدن از چشم تنگ — اختلاط جانها در صلح وجنگ



مولوی

موجهای صلح برهم میزنند — کینه‌ها از سینه‌ها برمیکنند
موجهای جنگ برشکل دگر — مهرها را میکنند زیر و زبر

مهر تلخان را بشیرین میکند ... زآنکه اصل مهرها باشدرشد
قهر شیرین را به تلخی میبرد ... تلخ باشیرین کجا اندر خورد
تلخ‌وشیرین زین‌نظر نایدپدید ... ازدریچه عاقبت تانند دید
چشم آخر بین تواند دید راست ... چشم آخوربین‌غروراست‌وخطاست
ای‌بسا شیرین که چون‌شکر بود ... لیک‌زهراندر شکر مضمر بود

بعبارت دیگر مولوی میخواهد بگوید: «ای بینوایان وای‌محرومان جامعه، اگر زندگیتان تلخ‌است وبسختی‌میگذرد، تلخی‌را تحمل کنید زیرا درهمین تلخی، شهدی نهفته است که میتواند زندگی تلخ شماراشیرین کند. ولی شرطش‌اینست کهٔ تلخی‌راتلخی ندانید وآن‌را بانیروی تلقین وخیال، شیرین تصور کنید!»

ازلحاظ جهان بینی، فرق‌فلسفه مولوی بافلسفه هگل اینستکه در حالیکه هگل‌ردپای برکلی‌راگرفته‌و برای ضدیت باماتریالیست‌ها جهان مادی رابکل منکراست،مولوی‌عالم‌خارج‌راقبول‌داردمنتهی آن‌راباتصورات ایده‌آلیستی‌وعرفانی آرایش‌میدهد؛

خیام وافکار او

فیتزجرالد، شاعر وارسته انگلیسی که با ترجمه رباعیات عمرخیام موجبات اشتهارحکیم‌نامورایرانی‌درمغرب زمین‌را فراهم کرد درطی نامه‌ای بدوستی‌چنین‌نوشت: «من دراینجا دفتررا ازهرچه نوشتنی‌وخواندنی‌است شسته‌ام وجز رباعیات خیام هر کتاب دیگری را کنار گذاشته‌ام.» چرا فیتزجرالد تااین اندازه شیفته خیام شد؟ علت شیفتگی فیتزجرالدآن بود که عمرخیام نمیتوانست چون شترمرغ سرش‌را توی‌خاك پنهان کند و واقعیت را نادیده بگیرد؛ او نمیتوانست‌کابوس موهومات را دراطراف خود به بیند و خاموش بنشیند. اونمیتوانست حقیقت را فدای دروغ کند و فرشته عقل‌را دربرابر بت ایمان قربانی نماید. اینها عللی بود که‌موجب شد عمرخیام در نزد شیفتگدان حقیقت (امثال‌فیتزجرالدو کلارنس‌دارو) محبوبیت پیدا کند وسرمشق‌شجاعت وشهامت قرار گیرد.

زندگی خیام

خیام(۱) باغزالی همعصر بود ودردوران پادشاهی الب ارسلان وملکشاه سلجوقی زندگی میکرد. متأسفانه ازجزئیات زندگی دوران طفولیت او چندان اطلاعی دردست نداریم. تنها حکایتی که ازدوران طفولیت او نقل شده مربوط به ایام تحصیل او بانظام الملك وحسن صباح است. حتی این داستان مجعول دانسته شده واغلب مورخان واقعی بودن آن را انکار کرده‌اند. قدرمسلم اینستکه خیام اهل سیاست نبود ومانند اغلب فلاسفه ودانشمندان درحال انزوا میزیست وتراژدی رقت‌انگیز زندگی را از بیرون گود تماشا میکرد. القفطی مینویسد که خیام بتدریس علوم یونان می‌پرداخت ودرحکمت ونجوم بی‌مانند بود و اطلاعات کافی درطب ، فقه ، لغت ، ریاضیات وتاریخ داشت.

زکریابن‌محمد بن محمودبن‌قزوینی مینویسد که عمرخیام «درعصر سلطان‌ملکشاه میزیست واین‌سلطان اموال‌فراوانی بوی داد تاآلات رصد کواکب را خریداری کند ولی بزودی سلطان برحمت ایزدی پیوست واین‌مهم انجام نیافت.»

شهرروزی درباره قدرت حافظه خیام مینویسد که وی کتابی‌را در اصفهان هفت مرتبه مرور کرد وچون به نیشابور مراجعت‌نمود ازصفحه حافظه آن را نقل کرد وچون با نسخه اصلی آن را مقابله کردند تفاوتی درمیان‌نبود.

همودر «تاریخ‌الحکما» مینویسد: «کان تلوابی‌علی‌فی اجزاء علوم‌الحکمة وکان عالماً باللغة والفقه‌والتواریخ.»

ولی تخصص‌خیام درریاضیات وعلم نجوم بود. گویند در زمان‌خود درنجوم بی‌نظیر بوده‌است. درنتیجه شایستگی‌اودرین‌فن بود که «وقتی که ملکشاه تصمیم گرفت تقویم را اصلاح کند، ازجمله هشت نفری که برای

(۱) نام کاملش غیاث‌الدین ابوالفتح عمربن‌ابراهیم‌الخیامی است

این کار انتخاب شدند یکی عمرخیام بود ، ونتیجه این اصلاح تاریخ‌جلالی است که از نام جلال‌الدین گرفته شده‌است .» (۱)

بعلاوه خیام یك جدول نجومی بنام زیج ملکشاهی تصنیف کرد که بعدها شهرت فراوان یافت ومورد استفاده عده‌ای زیاد از دانشمندان قرار گرفت .

خیام دور ازدربار ومردم ، خارج ازشهر نیشابور در کمال قناعت زندگی میکرد. درآمد سالیانه او (۱۲۰۰) مثقال طلا بود. خیام‌زن نگرفت ودر طول عمر دراز خود، پیوسته سرگرم مطالعه وتحقیق و تفحص بود .

خیام درسال ۱۱۲۳ میلادی‌سر در نقاب‌خاك کشیدودر نزدیکی‌شهر نیشابور بخاك سپرده شد .

آثار او

۱ - رساله‌فی‌الاحتیال بمعرفة مقدار الذهب و الفضه‌فی‌جسم مرکب منهما (درباره شناختن مقدار زروسیم‌موجود درجسمیکه مرکب‌از طلا ونقره است .)

۲ - **رسالةفی‌جبر ومقابله** که بعربی نوشته‌شده و در زمان خود یکی از بزرگترین ومستندترین کتابهای ریاضی بشمار میرفته است .

۳ - **رسالة فی‌شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس (درعلم هندسه)**

۴ - درطبیعیات

۵ - لوازم‌الامکنه - درتغییرات فصول و شرایط تبدیل آب و هوا درممالك وشهرهای مختلف .

۶ - **روضةالقلوب**(که بهترین سند برای شناختن مشرب فلسفی خیام دانسته شده)

۷ - نوروزنامه (بفارسی)

---

(۱) تاریخ جلالی از ٤٧١ هجری شروع میشود .

۸ ـ **رباعیات عمرخیام** (که نظیرش تا کنون در هیچ‌جای دنیا نوشته نشده است)

۹ ـ **زیج ملکشاهی** (که خیام یکی از مؤلفین آن بوده است .)

فلسفه خیام

«تم اصلی، رباعیات خیام عبارت از بی ثباتی‌دنیا، ترغیب به اغتنام فرصت ، تعریف شراب، مسئله جبر، ومعصومیت وبیچارگی بشراست از همه بیشترخیام درباره حقارت بشر وبی‌ثباتی‌عمر اندیشیده وپیوسته اندرز میدهد که سعی کنیم درعالم بی‌خبری بسر بریم زیرا که« یکدم‌تنگدل بودن به بحروبر نمی‌ارزد .»

بعقیده اوثمری که آدمی درین جهان دودربدست میاورد چیزی‌جز خون‌دل خوردن‌نیست . لذا باحسرت فریاد میزند :«آسوده کسی که خود نزاد ازمادر» وباکمال بیچارگی‌میگوید :« گر آمدنم بمن‌بدی نامدی. » زیرا دنیائی که «مالعبتکانیم وفلك‌لعبه‌باز» همان بهتر که بکل‌نابودشود

مع‌ذلك خیام ازگذرعمر ناراحت است وعمر گذران را تشبیه میکند به«آب بجو بیار وبادبدشت» وبما اندرز میدهد برای غلبه برزندگی و انقیاد وا استشمارآن، دم را غنیمت شمریم وخوش باشیم. غصه خوردن فایده‌ای‌ندارد زیراخواهی‌نخواهی«از آمدن بهاروازرفتن‌دی‌ـ اوراق‌وجود ماميگردد وطی»

پس‌حالا که«درچنگ اجل هلاك می‌باید شد» بهترآنست که قدر اوقات‌گذران رابدانیم «وین‌یکدمه عمررا غنیمت شمریم » وغم فردا را نخوریم. زیرا فردا عمری‌است دیگر که معلوم نیست آن را بما بدهند . نباید نقدرا ازدست داده به نسیه دست درازکرد . وچون ما زرنیستیم که «درخاك نهند وبازبیرون‌آرند» بلکه مانند لاله‌ایم که یکبار که پژمرد دیگرهرگز نخواهد شکفت ، باید تا دیر نشده دم را غنیمت شمریم و خوش باشیم .

دم

این قافله عمر عجب میگذرد   دریاب دمی که باطرب میگذرد

خیام میگفت : زندگی چیزی‌است که باید بر آن غلبه کرد. چگونه میتوان برزندگی غلبه کرد ؟ بادم‌غنیمت‌شمردن و مرگ رابچیزی نگرفتن! این‌عمر گریزپای راتنها بیك‌طریق میتوان بدام انداخت وآن‌ازطریق استفاده از لحظات گریزپائی‌است که مدام درسراشیبی‌فنا فرومیریزند . احمق بی‌جاه وجلال وثروت میرود وبارفتن بدنبال این‌بازیچه‌ها ، سعادت خودرا پایمال وسلامتی خودرا بخطر میاندازد ولی‌عاقل، بی آنکه‌بدیگری زیان‌برساند، دم‌راغنیمت میشمردومیکوشد ازمظاهر زیبای‌طبیعت استفاده کند وبرای‌فرار ازبیابان سوزان‌حیات به«واحه هنر» پناه‌می‌برد.

موضوع استفاده از«دم» بقدری برای‌خیام اهمیت‌دارد که پیوسته آن را تذکرمیدهد :

شادی بطلب که‌حاصل‌عمردمی‌است   هرذره‌زخاك کیقبادی وجمی است
احوال‌جهان واصل‌این‌عمر که‌هست   خوابی‌وخیالی وفریبی ودمی است

☆

ای‌بی‌خبران شکل‌مجسم هیچ است   وین‌طارم نه‌سپهرارقم هیچ است
خوش‌باش که درنشیمن کون‌وفساد   وابسته یك‌دمیم وآنهم هیچ است

برای اینکه ازدم استفاده کنیم بایدعلاوه برترك تجملات‌غم‌های گذشته رادفن کنیم‌وبفکر فردانباشیم :

روزی که گذشته است‌ازاویاد مکن   فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن   حالی خوش باش وعمر برباد‌مکن

وباید باین‌حقیقت ایمان بیاوریم که‌آنچه‌واقعاً گرانبها وباارزش‌است آسودگی‌خاطراست وبس‌چراکه :

دوزخ شرری زرنج‌بیهوده ماست
فردوس دمی‌زوقت آسوده ماست

واین حالت خوش آسودگی خاطررا بایستی حتی درموقعیکه‌مرگ

مارا تهدید میکند ، ازدست ندهیم :

چون عاقبت کارجهان نیستی است
انگار که نیستی،چوهستی خوش باش!

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی !

چنانکه ازمصرع فوق برمیآید طرز برخورد خیام بامرگ وزندگی کاملا مادی بوده است . برای اودرماوراء قبر نه پاداشی و نه عقوبتی وجود ندارد . او به بقای روح اعتقاد نداشته ولـی به بقای ماده معتقد بوده است . یعنی او هم مانند سایر مادیون اعتقاد داشته است که پس از مـرگ جسد ما متلاشی شده وبعناصر جداگانه تبدیل یافته ومجددا مورداستفاده موجودات زنده دیگر قرارمیگیرد بعبارت دیگر :

از تیـغ اجل فـرو چکد آب حیات
کـز نـوش گرفته‌اند کیفیت نیش

خیام نه‌تنها بدنیای موهوم ماورای قبر اعتقاد ندارد بلکه آنرا بباد تمسخر میگیرد :

گویند بهشت عدن باحور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش‌است
این نقد بگیرو دست از آن نسیه بدار
کاو از دهل برادر ازدور خوش است

خیام ، زندگی کوتاه وحقیر بشررا باتحقیر یاد میکند :

آمـد شدن تو اندرین عالم چیست
آمـد مگسی و نـا پیـدا شد !

و چون از این زنـدگی پست ، کوتاه ، کثیف و بهیمی فوق‌العاده ناراضی بوده است ، آرزو میکرده کـه ایکاش میتوانست دنیا را ویران بسازد :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
بر داشتمی من این فلـك را ز میان

خیام صانع این‌عالم را ـ اگر صانعی داشته باشد ! ـ مانند هنرمند دیوانه ودائم‌الخمری می‌بیند که کارش ساختن و شکستن دائم مصنوعات خویشتن است .

در تمام رباعیات خیام سایه تاریك مرك‌سنگینی میکند واز پس لذت های گریزان زندگی ، جمجمه مرده اداوشکلك درمی‌آورد . بهمین جهت شادی خیام همیشه باغم نیستی و خنده‌اش باگریه ، توام است . حتی‌موقعی که خیام میگوید :

می‌خور که چنین عمر که غم درپی اوست

آن به که بخواب یا بمستی بگذرد !

ازخوشی واقعی محروم می‌باشد زیرا اندیشه مرك که حتی یکدم از یادش نمیرود ، چون‌خار درقلبش میخلد .

برای خیام‌دنیا منظره گرم وامیدبخشی نداشت وزندگی درنظرش ، سرتاپا فاجعه غم‌انگیزی بود که بزور بر انسان تحمیل گشته . او هم مانند اغلب‌فلاسفه ، انسان را زاده‌ی‌هوس وعمر را وابسته بدمی میدید وتصور نمیکرد درچنین دنیائی که درآن قدم بقدم مرك در کمین نشسته ، انسان سعادتمندی‌یافته‌شود . درفضای‌وسیع اندیشه‌اش که چون‌شب‌عمیق وبیکرانه بود ، خیام‌زندگی راچون کرم شب‌تابی میدید که بیهوده‌مزاحم ظلمت‌عمیق نیستی گشته است . ولی‌خیام پیوسته محدودیت وعجز بشررا در نظر داشت واز این‌رو سعی میکرد همیشه فکر و عمل خود را باواقعیت تطبیق دهد بهمین جهت درعین اینکه خیام ، نظرخوش نسبت به‌حیات ندارد ، وی ازما دعوت میکند ، دم را غنیمت شمریم و از همین چند صباحی که زنده‌ایم تا آنجائیکه ممکن است ، ازلذات دنیا (اگر چه همه موهومند !) بهره بر گیریم .

«حالی‌خوش‌باش زآنکه مقصود اینست » آری ما که بمنزله پلی دربین دوعدمیم ، بایدسعی کنیم حتی‌الامکان ازلذائذ دنیابهره‌مندگردیم و بابرخوردار شدن ازلذات زندگی ومردن بدون ترس ، بصورت‌هم مرك و هم‌زندگی‌تف‌اندازیم‌وهردو راز روبیریم!

نیشخندهای خیام

قسمت اعظم رباعیات خیام نیشخند است. ذیلا چند تا از رباعیات طنز آمیز اورا نقل میکنیم :

گویند که می مخور بشعبان نه رواست — نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان ورجب مه خدایند و رسول — ما می رمضان خوریم کان خاصه ماست

☆☆☆

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد — گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این وضو ببادی بشکست — وآن روزه به نیم جرعه باطل شد

☆☆☆

گویند که ماه روزه نزدیك رسید — من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می — کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

شجاعت خیام

امروز اگر کسی قصه‌های پوك و بی‌سروته مذهبی رامسخره بکند، هنری نکرده است زیرا علوم بطلان آنهارا ثابت کرده اند ولی اینکه عمر خیام در آن دوران تاریك و پروحشت توانسته است پرده از موهومات مذهبی بردارد و مغاره‌های دگماتیسم مذهبی را درهم کوبد ، دلیل آنست که وی بی اندازه شجاع و بی پروا بوده است . عمرخیام بدترین دشمن موهومات مذهبی دردوران خود بود. تعجب ندارد اگر القفطی درباره رباعیات خیام چنین بنویسد : باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده وسلسله زنجیرهای ضلال بود...»

رباعیات خیام هرگز کهنه نمیشود

صادق هدایت درین باره چنین مینویسد :

«فلسفه خیام هیچوقت تازگی خودرا ازدست نخواهد داد. چون این ترانه‌های درظاهر کوچك ولی پرمغز تمام مسائل مهم وتاریك فلسفی که در ادوار مختلف انسان‌را سرگردان کرده وافکاری که جبراً باو تحمیل شده و اسراری که برایش لاینحل مانده مطرح میکند . خیام ترجمان این شکنجه‌های روحی شده : فریادهای اوانعکاس دردها ، اضطرابها ، ترسها، امیدها ویأسهای میلیونها نسل بشراست که پی‌درپی فکر آنها راعذاب داده است. خیام سعی‌میکند درترانه‌های خودش بازبان وسبك غریبی همه‌این‌مشکلات معماها ومجهولات راآشکار وبی‌پرده حل‌بکند . او زیرخنده‌های عصبانی ورعشه‌آور مسائل دینی وفلسفی رابیان میکند . بعدراه حل‌محسوس‌وعقلی برایش‌میجوید .»

«بطورمختصر، ترانه‌های خیام آئینه‌ای‌است که هرکس‌ولو بی‌قید ولاابالی‌هم باشد یك‌تکه‌ازافکار، یك‌قسمت ازیأسهای خودرا درآن می‌بیند وتکان‌میخورد. ازین رباعیات یك‌مذهب‌فلسفی مستفادمیشود که امروزه‌طرف توجه علمای‌طبیعی‌است وشراب گس‌وتلخ مزه خیام هرچه کهنه ترمیشود برگیرندگیش میافزاید ...»

بالاخره چیزی که رباعیات را همیشه ازفنا محفوظ خواهد داشت لحن‌غم‌انگیز آن‌است . تذکراین‌نکته که عمردرگذر است وماهمه فناپذیر هستیم ، موضوعی است که‌هرفردحساسی‌راتحریك میکند وباظهارهمدردی نسبت به‌خیام وامیدارد . روح مضطرب‌وحساس خیام، شکاکیست‌او، بیزاری اوازاین عمر کوتاه وپردردسر وبی‌معنی ، خامه بت‌شکنش، میل‌او باستخفاف دنیا و استهزاء زهد و تقوی فروشی ، اینها همه عواملی است که رباعیات خیام‌راجاودانه‌زنده نگاه‌خواهند داشت .

ما باید بنوبه خود بامطالعه ترانه‌های خیام، ازروح فیضان اوسیراب

شویم که گفته‌اند :

چون صبح فیض صحبت صاحبدلان دمی است
اما دمی که باعث احیای عالمی است

تحقیر دنیا

یکی از خدمات بزرك خیام آنستکه بشررا از مقام بلندی که برای خود قائل شده ، پائین آورده و تاج اشرافیت را از سرش برداشته حقارت او ودنیائی که در آن بسرمیبرد آشکار نموده است :

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یك دمیم و آن هم هیچ است

درنظر خیام همه‌ستارگان نحسند . ستاره سعدوجود ندارد . زندگی شر است وچون شراست بهتر اینست که آدمی هرچه زودتر این دنیا را ترك گوید :

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
و آسوده کسی که خود نزاداز مادر !

خیام جبری بود ولی به‌قضاوقدرمذهبی اعتقادنداشت. جبر یأس آلودی که‌خیام تعلیم میدهد دارای هیچگونه پاداش وسزائی نیست . بعبارت‌دیگر درقاموس خیام ، بهشت وجهنم ، مجازات ومکافات و روز رستاخیز وجود ندارد. مردی که خود ودنیارا شناخته‌است نمیتواند بااین‌نوع تخیلات‌شیرین خودرا فریب بدهد .

بهمین سبب بود که‌خیام به‌این‌دنیا« که باهمه‌عظمتش هدفی ندارد و بجزضرورت واحتیاج عبث عامل‌ومحرکی دیگر برایش نتوان یافت بانظر بی‌اعتنائی مینگریست‌وقوه قریحه وقدرت‌علمی‌خودرا درین‌راه‌صرف‌میکرد که اوضاع درهم برهم‌عالم‌را مسخره کند وبغیر ازلذت مقصدی برای حیات

تشخیص ندهد »

وباز بعلت جبری بودن ، خیام ، انسان را مسئول اعمال و کردار خود نمیداند :

از آب و گلم سرشتهٔ من چه کنم — وین پشم وقصب تورشتهٔ من چکنم
هر نیك وبدی که از من آید بوجود — تو بر سر من نوشتهٔ من چکنم

روح شکاکیت و بدبینی

ازخصوصیات بزرك خیام روح شکاکیت اوست . خیام سیلی نقدرا برحلوای نسیه ترجیح میدهد ولذت‌های آلوده به‌زهر این دنیارا بسی بهتر ازسعادت سرمدی آن دنیا میداند :

جامی ومئی و ساقئی برلب کشت — اینجمله مرا نقد وترانسیه بهشت
مشنو سخن بهشت ودوزخ از کس — که رفت بدوزخ و که آمدز بهشت

ترانه های خیام باناله های جانگدازتوام است . درداو (بقول صادق هدایت) یك درد فلسفی ونفرینی است که به اساس آفرینش میفرستد . خیام ازاین زندگی کوتاه وبهیمی متنفر است وتنفر خودرا در اغلب ترانه های خود (ازجمله ترانه زیرین) آشکار میکند :

گر آمدنم بمن بدی ، نامدی — ور شدن بمن بدی ، کی شدمی ؟
به‌زان نبدی که اندرین دیرخراب — نه آمدمی ، نه شدمی نه بدمی

☆

تا آمدگان اگر بدانند که ما — از دهرچه میکشیم ، نایند دگر

ومانند شوپنهاور زندگی راخواب وخیالی بیش نمیداند :

احوال جهان واصل این عمر که هست
خوابی وخیالی و فریبی و دمی است

وآن هم‌خواب وخیالی که هرلحظه ممکنست قطع شود :

از باده دوشین قدحی بیش نماند
ازعمر ندانم که چه باقی مانده است !

کوزه گر

خیام «صانع» را بکوزه گر تشبیه میکند :

این کوزه گرد هر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

وازاین کوزه گر بی‌رحم و بی‌ملاحظه گله میکند :

ابریق می مرا شکستی ربی — برمن در عیش را به بستی ربی
برخاك بریختی می لعل مرا — خاکم بدهان مگر تومستی ربی ؟

بااینکه خیام برای این کوزه گر احترام واهمیتی قائل نیست ، اورا خوش‌اخلاق‌تر ومهربانتر از آنچه روحانیون نقاشی‌اش کرده‌اند ، معرفی میکند . این کوزه گر اززجر وعذاب کوزه های معیوب خودلذتی‌نمی‌بردو اگر آنها را میشکند باین‌علت است مانند یك هنرمند واقعی درجستجوی کمال است وازکار پرنقص وپرعیب خود ناراضی است .

گناهکاران بیگناه

چون خیام به‌ضعف های‌بشری پی‌برده بود ، مانند آناتول‌فرانس همدردی زیاد نسبت به‌اوداشت وبشر را مسئول گناهانی که مرتکب میشود نمیدانست . گناه در نظر او محصول غرائز وحشی ولگام گسیخته طبیعی است که خواهی نخواهی آدمی را بسوی گناهکاری میکشانند . او تصور میکرد انسانها طبیعتا ضعیف‌النفس وتباهکار خلق شده‌اند وبرای کار های احمقانه‌ای که میکنند مسئول نیستند . اعمال انسانها مانند گردش سیارات بیخودانه است وحول نوامیس خاص طبیعی دور میزند که تغییر ناپذیر و مطلق وخارج ازکنترول بشر اند .

بهمین سبب خیام عقیده بروزرستاخیز نداشت . او نمیتوانست خالق را تااین اندازه ظالم تصور کند که از مخلوقات ضعیف ومعیوب خود اینهمه

توقع بیجا داشته باشدو برای اعمالی که آنها مسئولش نبوده‌اندمجازاتشان نماید . درنظراو تئوریهای توخالی ودروغین متصوفین ومتدینین ، چیزی جز نیرنگی برای‌خر کردن عوام ساده‌دل‌نیست . خیام بافکر تیزبین و رای رزین خودپرده‌ازاین‌نوع‌توهمات رابرداشت وباافکارپیشرو وشجاعانه خود بسیاری از گمراهان ساده‌دل‌را نجات داد .

اخلاق خیام

تو فخر همی کنی که من می نخورم
صد کار کنی که می غلام است آن را!

خیام‌مردی قانع ، منیع‌الطبع وراستگو بود.وی‌مانند شعرای دیگر قلم خودرا باتملق آلوده نکرد وازتزویر ، ریاکاری و دروغگوئی سخت نفرت داشت بهمین‌جهت طبع آزاده‌اش پیوسته او را بانتقاد از زاهدان دروغین وروحانیون ریاکار برمی‌انگیخت .

خیام‌با گفتن رباعی زیرین مشت محکمی بر زاهدان ریاکار کوبیده است :

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی   وز خیر گسستی وبشر پیوستی
زن گفت چنانکه مینمایم هستم   تو نیز چنانکه میمائی هستی !

و بارباعی زیرین وجدان افراد گناهکاری که خود را خیلی معصوم میدانند بیدار کرده وضمنا تذکر دوستانه‌ای به«صانع» برتوقع‌روحانیون میدهد :

ناکرده گناه درجهان کیست بگو   وآن کسی که گنه نکردچون‌زیست‌بگو
من بد کنم و تو بدمکافات دهی   پس‌فرق میان من وتو چیست بگو

کوتاه سخن : «جنگ‌خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های اوآشکار است وتمام‌زهرخنده های اوشامل‌حال زهاد وفقها والهیون میشود وبقدری بااستادی وزبردستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده‌نشده (۱) »

(۱) نقل ازمقدمه صادق هدایت در « ترانه‌های خیام »

آیا خیام صوفی بود؟

علی‌رغم آنکه دررباعیات عمرخیام افکارضد صوفی زیاددیده‌میشود مع‌ذلك بعضی افراد اورا صوفی دانسته‌اند . حقیقت آنستکه خیام‌صوفیانه زندگی میکرد ولی معتقدات صوفیانه نداشت وی ماتریالیست وبه‌بین بود درحالیکه صوفی‌ایده آلیست وخوشبین است . ماتریالیسم‌اومخصوصا بدبینی اومانع ازآن بود که وی باصوفیان سازش کند .

همانطور که هانری ماسه میگوید : «برخلاف‌مشهود خیام شاعر و ریاضی‌دان ازعرفان وتصوف بر کنار است وفقط بشکل داهیانه‌ای بطور مختصر ومفید ، پرده‌از اضطراب ودلهره‌ی بشر دربرابر اسرارسر نوشت بر میدارد .»

مزاح خیام

خیام مانندبرناردشاو وولتر تمایل به‌مزاح داشته و مزاح های او اکثراً نیشداروپرمعنی بود . ازجمله حکایت میکنند که«درنیشابورمدرسه کهنه بود که برای ترمیم وتعمیرش الاغها آجر در مدرسه میآوردند . یك روز موقعی که حکیم عمرخیام باچندتن‌از شاگرداتش درمدرسه قدم‌میزد، اتفاق افتاد الاغی‌ازداخل شدن درمدرسه امتناع داشت ! حکیم‌چون این‌را بدید تبسمی کرده وپیش‌رفت واین رباعی را بالبدیهه انشاء فرمود :

ای رفته وباز آمده بلهم (۱) گشته نامت ز میان مردمان گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریشت ز عقب‌درآمده دم گشته

«الاغ پس‌از استماع رباعی فوق وارد مدرسه گردید ! چون‌علت آن‌راازحکیم سئوال کردند چنین گفت :

---

(۱) کلمه بلهم برای محققین وفضلای اروپائی تولیدزحمت نموده بود ولی بامراجعه به‌قرآن مطلب معلوم میشود .

«روحی که فعلا درجسد این‌الاغ حلول کرده سابقا دربدن یکی از خطبا ومدرسین این‌مدرسه بوده وازآن جهت نمیخواست وارد شودمبادا همکارانش اورا بشناسند ولی‌چون ملتفت شد او را شناختند مجبورا وارد گردید!» (۱)

اشعار عربی خیام

خیام اشعار زیادی بعربی گفته است که ذیلا نمونه‌هائی ازآن درج میگردد :

اصوم علی الفحشاء جهراً و خفیة — عفافاً وافکاری بتقدیس خاطری
و کم‌عصبة ضلت‌عن‌الحق فاهتدت — لطرف‌الهدی من فیضی‌المتقاطر
فان صراط المستقیم بصائر — نصبن علی وادی‌العمی کالقناطر

☆☆☆

اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة — یحصلها بالکدکفی و ساعدی
امنت تصاریف الحوادث کلها — فکن یازمانی موعدی اومواعدی
متی باعدت دنیاك کان مصیبة — فواعجبا من ذالقریب المباعد
اذا کان محصول الحیوة منیة — فسیان حالا کل ساغ و قاعد

☆☆☆

فکم الفت و کم اخیت غیر اخ — و کم تبدلت بالاخوان اخوانا
و قلت للنفس لماعز مطلبها — بالله ما تالفی، ماعشت انسانا

(۲) نقل از تحقیق درزندگی ورباعیات عمرخیام تالیف آقای حسین شجره.

عصر عمر خیام

دوران عمرخیام دوران پرآشوبی بود . استبداد حکومت سلاجقه و نابسامانی اوضاع اجتماعی عده‌ای‌را وادار بکناره گیری از دستگاه قلدر سلجوقی وبرخی را هم مجبور باطاعت ازآن وبعضی راهم انقلابی نموده بود . عمرخیام ازافرادی بود که طریق اول‌را درپیش گرفت . غزالی، فخر رازی ونظام الملك وجدان خودرا در گرو دولت وقت گذاشتند وبه‌حمایتش پرداختند . ولی‌حسن‌صباح که نماینده طبقات ناراضی بودراه‌عصیان‌وشورش را درپیش گرفت وباکمك فدائیان خود ضربات مهلکی بردستگاه‌ملکشاه سلجوقی وارد آورد .

برای اینکه خوانندگان گرامی بتوانند اندازه قدرت حسن‌صباح را مجسم کنند ، ذیلا بعنوان نمونه حکایتی ازامام فخر رازی نقل میکنیم :

روزی فخررازی درطی یك‌سخنرانی درباره حسن صباح و پیروانش میگفت :

« پیروان ملاحده که خداس نگونشان کند چنین وچنان میگویند و حال‌آنکه برهانی قاطع برحقانیت خود ندارند !»

وقتیکه این‌خبر به‌حسن صباح میرسد ، وی‌یکی ازفدائیان خود را به‌حوزه درس‌فخررازی میفرستد تاگوشمالی واجب به امام بدهد . فدائی مزبور پس‌ازچند روزبحدی اعتماد امام‌را بخود جلب‌میکند که روزی امام باواجازه میدهد که وارد اطاق‌کار اوشده ودرخلوت بااو بصحبت بپردازد فدائی مزبور بمجرد اینکه خودرا دراطاق امام می‌یابد ، استادرابادودست بلند کرده باملایمت بر زمینش میکوبد و آنگاه‌کاردی بیرون درآورده فریاد میزند : «سیدنا(مقصود حسن‌صباح) میفرمایداینست برهان برنده ما که‌سزاوار فهم تومیباشد ! امااز آنجا که احترام برخی ازفضائل تو برما لازم است ، دومین‌برهان را هم فرستادیم . این کیسه‌پراز سیصد دنار زر سرخ نیشابوری است وهرساله نیزهمین مبلغ ازوکیل‌ما ، درری‌ابوالفضل نباتی برای‌تو برقرار خواهد بود وخواهد رسید مگر آنکه بازبار دیگر

زبان‌درازی نمائی که برهان نخستین را خواهی یافت (۱):

گویند فخررازی از آن ببعد دیگر سر بسر اسمعیله نمیگذاشت وقتی که علت عدم‌مداخله‌رااز اوسئوال کردند ، وی‌درپاسخ لبخندی زده گفت : «برهان قاطع ایشان‌را بچشم خوددیدم !»

ابن مسکویه

ابوعلی احمدبن محمد معروف به‌ابن مسکویه که درقرن دهم‌میلادی میزیسته‌وپس‌ازطی یك‌عمرطولانی درسال ۱۰۳۰ میلادی‌درگذشته است،یکی ازبزرگترین حکماءایرانی بوده ودرلغت،منطق، ادب، شعر وطب نیز دست داشته است.

این مسکویه درآغاز زردشتی و بعد اسلام‌آورد ومدتی دراستخدام محمدبن‌المهلبی وزیرمعزالدوله بود. وسپس نزد ابن‌العمید بسمت کتابدار مشغول خدمت گردید.

ابن مسکویه عمرخود را وقف تحصیل وتعلیم دانش نمود ودر۹صفر ۴۲۰دراصفهان درگذشت ودرتخت فولاد دفن گشت.

«اهمیت‌این مسکویه بیشتردرروش‌اخلاقی اوست. درنظروی وصول بکمال‌ازراه‌خیراست وبرای اجتناب ازشروتوجه بخیراستعداد کمال، شرط لازم شمرده‌میشود واین‌استعداد خیروشرنیز دردودسته فطری‌است وتغییری نمی‌یابد.میان این دودسته طبقه‌یی وجود دارند که مفطور بخیر یاشرنیستند وآنان را ازراه تربیت وتأدیب میتوان متمایل بخیرومتوجه بکمال وجود انسانی کرد. هرکس که مصدرافعال انسانی باشد مفطور به خیراست ولی چون حقیقت انسانیت درافراد بدرجات متفاوت موجوداست، پس‌خیرنزدهمه واحد نیست وبعبارت دیگر بدرجات متفاوت درآنان وجود دارد. بنابراین برخوردار شدن ازجمیع خیرات جزازطریق استعانت از اخیارامکان ندارد وبدین ترتیب اجتماع افراد ومحبت‌آنان بیکدیگرواجتناب ازاعتکاف و رهبانیت لازم میشود. بدین شرح موضوع مهم درروش اخلاقی ابن‌مسکویه

(۱) نقل ازدانشمندان اسلام تألیف خیری

محبت افراد اجتماع بهمه‌واستعانت از یکدیگراست واحکام شریعت نیز اگر درست اجرا شود مفضی بهمین غایت خواهد بود.» (۱)

آثار او

۱ - الطهارة فی علم الاخلاق - درحکمت‌واخلاق (۲)
۲ - کتاب جاویدان خرد - دراخلاق
۳ - فی جواب المسائل الثلث
۴ - الفوز الاصغر - درفلسفه
۵ - احوال المتقدمین وصفات انبیاء السالفین واحوالهم
۶ - تجارب الامم - درتاریخ
۷ - کتاب السعادة - درباره خوشبختی وطریقه وصول بآن
۸ - دفع الهم عند وقوع الموت - درباره غلبه بر ترس‌ازمرگ
۹ - الفوز الاکبر
۱۰ - انس الفرید - مجموعه‌ای ازاشعار وحکم وامثال
۱۱ - کتاب الجامع .
۱۲ - کتاب السیر - دراخلاق
۱۳ - آداب العرب والفرس - در ذکر آراء اخلاقی دانشمندان ایران ، یونان ، هند وعرب
۱۴ - کتاب السیاسة
۱۵ - کتاب مختار الاشعار
۱۶ - کتاب مجموعة الخواطر
۱۷ - کتاب المستوفی - منتخباتی ازاشعار

---

(۱) تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی تالیف دکترصفا
(۲) همین کتاب است که خواجه‌نصیرالدین طوسی بـاجزئی تصرف بفارسی ترجمه کرده وآن راتحت عنوان اخلاق ناصری منتشر نموده است.

طریق تحصیل سعادت

«... طریق تحصیل سعادت را ابن‌مسکویه در کتاب تهذیب اخلاق‌و کتاب السعادات یا کتاب ترتیب‌السعادات چنین توجیه میکند که هر کسی غایتی برای خود درنظرمی گیرد وبدان توجیه می کند وآن را سعادتی برای خود میداند، برخی‌دنبال لذت وثروت‌میروند وگروهی‌درطلب‌صحت یاغلبه یا علم می‌ایستند وعلت این اختلافات آنست که مردم سعادت قصوی را درنظر نمیگیرند وگرنه همهٔ لذتهارا رهامی کردند ودرجست‌وجوی‌آن میرفتند. دسته‌یی‌ازسعادتهاست که درانسان وحیوان عمومیت دارد ولی‌این دسته ازسعادتها درحقیقت سعادتی برای‌ما نیست زیرا درزمرهٔ کمالیات انسانی قرارندارند، اما‌آن دسته که خاص انسان از جهت انسانیت اوست میتوان سعادت بمعنی‌واقعی خود نامیده شود منتهی این‌معنی برای همهٔ افراد آدمی عمومیت دارد. سعادتها که خاص انسان است برچند دسته میشوند. دسته‌یی برای همه افرادآدمی عمومیت دارد ودسته‌یی خاص انسان بمعنی‌واقعی‌خود است ودسته‌یی‌خاص‌الخاص‌است وآن‌عبارت‌ازسعادتی است که همه سعادتهادر آن ونتیجه‌آنست ودرحقیقت میتوان آن‌را آخرین‌غرض وبالاترین کمال دانست. آن دسته ازسعادات که بین انسان‌وحیوان عمومیت داردعبارتست از خوردن وآشامیدن وانواع دیگر آسایشها واین‌را درحقیقت‌نمیتوان سعادت خواند زیرا کمال آدمی‌وقصد نهائی‌ازخلقت‌اودرآن‌نیست .

وآن دسته که بین همه افرادآدمی ازآن جهت که انسانند تعمیم‌دارد عبارتست ازصدور اعمال براثر تفکر وتمیزوامثال‌آن واین معنی سعادتی است که برای هریك ازفرزندان آدم موجود است وهر کس میتواند بقدر بهرهٔ خودازانسانیت ازآن‌نصیبی داشته باشد واین امر موهوب وفطری است واختلاف مراتب مردم نتیجه کیفیت استفاده ازاین استعداداست . اما سعادت خاص‌انسان بمعنی واقعی خود سعادتی‌است که صاحب علم یاصناعت فاصله‌یی بدان‌میرسد ومردم بنابر اختلاف درعلوم وصناعات با یکدیگر در

این مقام اختلاف درجه دارند. برهرفرد از آدمیانست که بحسب طبقه‌ومرتبهٔ خود سعادتی را که خاص‌اوست بکامل ترین وجه وبالاترین حد امکان و تا آنجا که‌در توانائی اوست بدست آورد. اگــرچه سعادت بسیار وازانواع مختلف‌است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاء فلسفه راتحصیل کرده وهمه‌صناعات را فهمیده وازحکمت بهرهٔ کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی‌رسیده باشدهمواره‌شادمان وخرم، گشاده، آرزو، امیدوار، ودارای آرامش‌قلب وآسوده خاطراست، باموردنیا جزبمقدار کم توجه نمی کند، بامردمان د.ظاهرمناسبات ونزدیکی‌وارتباط داردامّا باطن اوباآنان مباین است واودرحقیقت بانفس‌خود سرگرم وبدان خوشدل‌است نه‌بغیر آن‌واین حال ملازم ویست وتغییر نمی‌پذیرد.»(۱)

اخوان الصفا وخلان الوفا

اخوان الصفا یاانسیکلو پیدیست‌های عالـم اسلامی درقرن چهـارم هجری میزیستند وازعده‌ای ازدانشمند ایرانی وتازی تشکیل شده بودند. اخوان‌الصفا وفرقه اسماعلیه میکوشیدندبانشرافکارفلسفی مختلف، تزلزلی درارکان آئین اسلام ایجاد کنند وآن رادگرگون سازند. انجمن آنهـا پنهانی‌در بصره تشکیل‌میشد .وچون مؤلفان رسائل دسته‌ای انقلابی بودند، ازترس تعقیب‌قرارگرفتن نام خودرا افشاء نمیکردند. ولی‌تاریخ‌نام‌عده‌ای ازآنها راضبط کرده‌است که عبارتند از:

ابوسلیمان محمدبن معشربستی معروف به‌مقدسی وابوالحسن علی‌بن هارون زنجانی‌وابواحمدمهرجانی وعوفی وزیدبن‌رفاعه ومعصومی‌ابوالعباس وابوالمأمون اسپهانی.

اعضای انجمن مزبور هر کدام درفن ویاعلمی متبحربودند ومطالب مربوط‌بآن فن‌ویاعلم راتحت نظارت‌هیئت‌بخصوصی برشته‌تحریردرمیآوردند وانتشارش‌میدادند.

---

(۱) ازعلوم عقلی تألیف استاد دکترذبیح‌الله‌صفا

نویسندگان اخوان‌الصفا برای فرار از تکفیر نه‌تنها اسامی خودرا انشاء نمیکردند بلکه گاهی مطالب ومقاصد خودرا از زبان حیوانات مینوشتند (مانند رسالهٔ حیوان‌وانسان)

بطورخلاصه درباره رسائل اخوان‌الصفا میتوان گفت که این رسائل یك دائرة‌المعارف فلسفی است که برشالوده علوم طبیعی برطریق اختصار نوشته شده ودرپس آن اغراض سیاسی نهفته‌است.

ازلحاظ چگونگی فلسفه اخوان‌الصفا باید گفت که الهیات ،روانشناسی، متافیزیك اخوان‌الصفا شباهت زیاد به‌معتقدات فلاسفه نو افلاطونی دارد و اخلاقیات آنان مخلوطی است ازفضائل تازی و هند ایرانی ولی بروی اساس معتقدات فلاسفه یونان نهاده‌شده .

اخوان‌الصفا باماتریالیست‌هامخالف بودندوماتریالیسم راردمیکردند ولی ازلحاظ ایده‌آلیسم، پیرومکتب‌واحدی نبودندوازفلسفه ومذاهب‌مختلف ایده‌آلیستی الهام میگرفتند .

هرکجا که‌لازم‌میشد، برای تشریح‌جزئیات مطلب تشبیهات ،حکایات وامثال‌میآوردند .

«این‌جماعت ازطرفی بروش فیثاغوریان وافلاطونیان جدید ومبانی فلسفه اشراقی وازطرفی‌دیگر باصول عقائد ایرانیان وهندوان وعبرانیان‌و تاحدی هم بطریقهٔ معتزله واسمعیلیه ومبانی نظریه‌های صوفیه ودرموارد لزوم خاصه درمنطقیات وطبیعیات بحکمت مشاء توجه داشتند واعتقادات‌خود را بااستفاده ازاین مبانی مختلف توضیح‌میدادند .

«... علوم اخوان‌الصفا ازچهاردسته کتب دینی وریاضی اخذشده‌است واین‌قوم دراخذ علوم واطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی‌متوسل‌میشده وجمله آنهارا ازتورات وانجیل وقرآن ویا آثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط وافلاطون وارسطوودیگران بیك‌نظر مینگریسته وبااینحال‌سقراط وافلاطون‌را برارسطوترجیح‌میدادند . (۱)»

از : علوم عقلی دکترصفا

رسائل اخوان‌الصفا

«رسائل اخوان‌الصفا شامل کلیه مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی والهی وحکمت عملی است و بادقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این‌رسائل پس‌از تدقیق وامعان نظر درمسائل فوق وبا علم وافر بنوشتن آنها دست‌زده ودربسیاری ازموارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه بااصطلاحات واصول دینی وتأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این‌رسائل به‌چهار قسمت شده است:

۱ ـ رسائل ریاضیه تعلیمیه شامل چهارده رساله در موضوع: عددو خواص آن (ارثما طیقی) ـ هندسه (جومطریا) ـ نجوم (اسطرنومیا) ـ موسیقی ـ جغرافیا ـ نسب‌عددیه ـ صنایع علمی‌نظری ـ صنایع‌عملی و حرفه‌ئی ـ بیان‌اختلاف‌اخلاق ایساغوجی ـ قاطیغوریاس ـ باری‌ارمینیاس ـ انالوطیقای اول ـ انالوطیقای ثانی»

۲ ـ رسائل جسمانیه طبیعیه شامل هفده‌رساله راجع به: هیولی و صورت‌ـ السماء والعالم ـ الکون‌والفساد ـ الآثار العلویه ـ کیفیت تکوین معادن ـ ماهیت طبیعت ـ اقسام نبات ـ انواع‌حیوان ـ ترکیب جسم ـ حاس ومحسوس ـ نطفه وچگونگی ترکیب نفس‌باآن بعدازورود دررحم ـ در معنی‌قول‌حکما براینکه انسان عالم‌صغیراست‌ـ کیفیت نشرنفوس جزئیه در اجساد بشری واجسام طبیعی ـ بیان طاقت‌انسان درمعارف که مقصود غائی ازبحث درآن معرفت وجود واجب است ـ ماهیت‌موت‌وحیات ـ ماهیت‌لذات وآلام جسمانی وروحانی ـعلل‌اختلاف‌السنه.

«۳ ـ رسائل نفسانیه عقلیه شامل ده‌رساله در: مبادی‌عقلی بنا بر رأی فیثاغوریان ـ مبادی‌عقلی بنابر رأی اخوان‌الصفا و خلان‌الوفا ـ شرح قول‌حکمابراینکه‌عالم انسان کبیراست ـ عقل‌ومعقول‌ـالاکواروالادوار ـ ماهیت عشق ـ ماهیت‌بعث وصور ونشور وقیامت و حساب و کیفیت معراج کمیت انواع حرکات و کیفیت اختلاف ومبادی‌وغایات‌آنها ـ علل‌ومعلولات

«٤ ـ رسائل ناموسیهٔالهیه و شرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله در : آراء ومذاهب دینی وفلسفی ـ کیفیتوصول بخداوند ـ اعتقاد اخوانالصفا دربقاء ارواح بعداز جداشدن از اجساد ـ کیفیت معاشرت اخوانالصفا با یکدیگر ـ ماهیت ایمان وخصالمؤمنین برحق ـ ماهیتناموسالهی ووضع شرعی ـ کمیت و کیفیت انواع سیاسات ـ کیفیت ترتیب عالم که درآن بیشتر بوحدت عالم چون جسم یك فرد انسان یاحیوان توجه شده است ـ ماهیت سحر وعزائم .

«در پایان این‌رسالات یكرساله که‌جامع‌تمام مسائل‌مذکور دررسالات فوق است آمده ودرمقدمهٔ آنها هم یكرساله در شرح مطالب هررساله و دسته‌بندی وغرض ازتألیف آنها قرار داده شده است. بنابرین مجموع همه‌این رسالات به ٥٤ میرسد ومجموع رسالات اصلی کتاب ٥٢ استاما قفطی‌عددآنهارا ٥١ ذکر کرده (۱)»

علم و علوم

در نظر اخوانالصفا «علم عبارتست ازصورت معلوم درنفس‌عالم و مفهوم مخالف‌آن جهل است . نفس عالم علامهٔ بالقوه است . علم حاصل نمیشود مگرازراه تعلیم وتعلم ، تعلیم وتعلم درآوردن علم ازقوه بفعل و بعبارت دیگر تعلیمآنست که نفس‌علامهٔ بالفعل نفس علامهٔ بالقوه راازحیث امری بیاگاهاند و تعلم آنکه نفس صورت معلوم را تصور کند و این از سه راه ممکن است : نخست از طریق حواس دوم ازراه برهان وسوم ازطریق فکر ورویه .

«علوم درنظر اخوانالصفا بردودسته اصلی منقسم میشود . نخست صنایع‌علمی علوم‌نظری‌است ودرین‌مورد صورتی‌راکه درفکرداریم بصورت هیولائی مصنوع درمیآوریم و این علوم بر سه دسته است : (۱) علوم ریاضیه (۲) علوم شرعیه وضعیه (۳) علوم فلسفیه‌حقیقیه .

(۱) نقل ازتاریخ علوم‌عقلی درتمدن اسلامی ـ دکتر صفا

«علوم ریاضیه علم بآدابی است که غالباً برای طلب معاش و اصلاح کارزندگی وضع شده و بر نه قسم است: نوشتن و خواندن، علم لغت و نحو، علم حساب و معاملات، علم شعر و عروض، علم زجر و فال، علم سرو عزائم و کیمیا و حل، علم پیشه‌ها و صنایع، علم خرید و فروش و بازرگانی وزراعت، علم سیر و اخبار.

«علوم شرعیه که برای درمان روانها و طلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علوم تنزیل، علم تأویل، علم روایات و اخبار، علم فقه و سنن و احکام، علم تذکار و مواعظ و زهد و تصویب گزارشها خوابها ...»

علوم فلسفیه برچهار نوع است: ریاضیات، طبیعیات و الهیات. ریاضیات خود برچهار نوع ارتماطیقی (حساب) و جومطریا (هندسه) و اسطرنومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم میشود و منطقیات به انواع قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقا وریطوریقا وطوبیقا و بوطیقا و سوفسطیقا باضافه مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد.

«علوم طبیعیه برهفت نوع است.

(۱) علم مباری جسمانی یعنی معرفت هیولی و صورت و زمان و مکان و حرکت.

(۲) السماء والعالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمیت و کیفیت ترکیب و علت دوران آنها ...

۳- علم کون وفساد یامعرفت ماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحاله آنها بیکدیگر ......

٤- علم حوادث جو یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا.

٥- علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی

٦- علم نبات که معرفت هر رستنی است که برزمین و کوهها و دردریاها وورودها بروید.

٧- علم حیوان ...

... اخوان الصفا در بیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی و منطقی بازبان ساده متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله و توضیح یك موضوع غامض علمی رابر تمثیل و بیان حکایات مفصل مینهاده‌اند ودر

این‌مورد از کتب قصص وروایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند ... (۱)»

نظریه معرفت

در نظر اخوان‌الصفا حصول علم ازسه‌طریق میسر میشود : نخست از طریق حواس پنجگانه که پیشاپیش همه طرق قرار دارد واستفاده از این طریق‌از آغاز کودکی شروع میشود وهمه‌افراد بشر باهم وباحیوانات دراین امرشریکند .

دوم طریق‌عقل که خاص انسان است واستفاده ازآن بعد از کودکی وهنگام بلوغ آغاز میشود . سوم طریق برهان که خاص دسته‌یی ازعلماست وبعداز مطالعات هندسی ومنطقی حاصل میشود .. (۲)

اخوان‌الصفا نیزمانند متصوفین‌تصور میکنند که اشراق‌ووحی‌والهام موهبتی است که فقط نصیب یك‌عده معدود از برگزیدگان نوع بشر میشود وعقیده‌دارندبرای حصول یك‌چنین شایستگی آئینه نفس باید اززنگارهوی وهوس‌پاك گردد وجلاوروشنی یابد ودرعالم روحانی‌سیر کند .

ذکریای رازی

ابوبکرمحمدبن‌زکریای‌الرازی که‌دراروپابه Rhazes شهرت دارد، فیلسوف‌وطبیب‌بزرك‌ایرانی‌است که‌از بعضی‌لحاظ‌بسی‌برترازابن‌سیناست‌ولی شهرتش بین عوام‌الناس کمتر است .

زکریای رازی درسال ۲۵۱ هجری در«ری» شهرباستانی ایران که‌روزگاری پانصدهزار نفر درآن‌زندگی میکرده‌اند وازحیث عظمت و اهمیت باندازه لندن وپاریس مهم بوده است بدنیاآمد .

---

(۱) از علوم عقلی دکتر صفا

(۲) نقل ازعلوم عقلی دکترصفا

رازی درشهر «ری» بتحصیل فلسفه ، ریاضیات ، نجوم و ادبیات پرداخت ودرهمه این علوم سرآمد همگان گردید (۱)

یك تصادف کوچك موجب گردیدرازی بتحصیل طب بپردازدوعمرخودرا وقف طبابت نماید اتفاق مزبور آن بود که رازی در نتیجه تجار بیکه در کیمیا نموده بود ، دچار بیماری چشم گردید . این عارضه موجب شد رازی عمر خودرا وقف تحصیل طب نماید .

رازی بااینکه گرفتار بیماری چشم بود بمطالعات خود ادامه داد و در اثر کثرت مطالعه و تحریر ، بآب ریزی چشم مبتلی شد و سر انجام کور گردید .

وفات اودرسال ۳۱۲ هجری رخ داد .

آثار رازی

از آثار زکریای رازی فقط معدودی باقی مانده است . آثار او در طبیعیات، مابعدالطبیعه،طب وفلسفه بوده است . ازجمله کتابها ورساله‌هائی که از زکریای رازی بیادگار مانده ، اینهاست :

سمع الکیان ـ الهیولی الصغیر والهیولی الکبیر ـ فی الزمان والمکان ـ للذه ـ فی العادة ـ المدخل الی المنطق ـ فی ان للجسم مرکامن ذاته طبعا ـ کتاب البرهان ـ فی الفلسفة القدیمه ـ کیفیة الاستدلال ـ العالم الالهی علی رأی سقراط ـ العالم الالهی الکبیر ـ رساله درانتقاد اهل اعتزال ـ قصیدة الهیه ـ الحاصل ـ النفس الصغیر ـ النفس الکبیر ـ فی السیرة الفلسفیه ـ الطب الروحانی امارات الاقبال والدولة ـ فی النبوات ـ حیل المتنبین معروف به مخاریق الانبیاء

علاوه بر کتابهای فوق رد های مختلفی بر مخالفانش نوشته وشرح جامعی بر آثار ارسطو وافلاطون بیادگار گذارده است. کتابی هم در منطق

---

(۱) سلیمان بن حسان مینویسد: «دراوان جوانی عود مینواخته وآواز میخوانده ، پس از آنکه خط عذارش دمید بسوی فلسفه وطب و کیمیاشتافت تاآنکه پیشوای این علوم گردید .»

تدوین کرده و کتابی در باره فلسفه فیثاغورث نگاشته است.

اثر مهم طبی او الحاوی است که حقا یك دائرة‌المعارف طبی خوانده شده. دیگر کتاب «منصوری» و «الفصول» است.

رازی قریب ۲۳۸ کتاب ورساله نوشته است که متأسفانه اغلب آنها مفقود شده وامروز فقط ۳۰ جلد از آثاراو برجای مانده است و آنها هم اغلب بزبان عربی نوشته شده.

روش تجربی زکریای رازی

رازی روی اصول تجربیEmpericism کار میکـرد. بینش او بینش مادی بود. وی‌ازخرافات سخت نفرت داشت.

بهمین‌جهت متدینین‌قشری‌زبان بطعنش گشودند، مثلا کعبی در باره‌اش چنین گفت: «تو ادعای کیمیاگری کردی درحالیکه نتوانستی ده دینار کابین زنترا درمحضر قاضی بپردازی. تومدعی طبابت هستی درحالی که‌نتوانستی چشمانت را درمان کنی ونابینا شدی!»

علاوه براکتشافات مهمی که رازی درقلمرو طب‌نمود، الکل واسید سولفوریك(جوهر گوگرد)رانیز کشف کرد(۱) وقرع‌وانبیق‌های‌مخصوصی برای انجام تجارب شیمیائی خود ساخت.

روش او در درمان

رازی روش خاصی‌دردرمان بیماریها داشت. وی‌به‌درمان‌روانی‌اهمیت بسیار میداد وبابیماران باخوشروئی ومهربانی سلوك میکرد وحتی‌المقدور ازافراد بی‌بضاعت حق ویزیت نمیگرفت و حتی گـاهی داروی مجـانی در اختیار آنان میگذاشت.

(۱) رازی الکل‌را باتقطیر مواد قندی ونشاسته وجوهر گوگردرا باتجزیه سولفات دوفر (زاج‌سبز) بدست‌آورد.

وی برای نخستین بار در دنیا کورس «انترنی» را برقرار کرد و شاگردانش را وادار نمود تحت نظر رئیس بیمارستان بدرمان بیماران اقدام کنند همچنین وی نخستین کسی بود که رسم تهیه گزارش درمورد هر بیماررا معمول داشت و در بیمارستان ها نظم بخصوصی برقرار کرد که بعداً مورد تقلید اروپائیان قرار گرفت.

از گفته های معروف اوست : «هر گاه طبیب عالم و مریض مطیع باشد درنك بیماری کم میشود درابتدای بیماری تاقوه ونیروی بیمار ازبین نرفته باید بسرعت بدرمانش پرداخت.»

دراثر شایستگی فوق‌العاده‌ای که زکریای رازی در درمان بیماران نشان داد ، خلیفه‌عباسی اورا به بغداددعوت کردتابیمارستان بغدادرا اداره کند.

زکریای رازی بیمارستان بغدادرا بچندین بخش‌جداگانه تقسیم کرد ودرهربخش بیماران بخصوصی رادرمان مینمود. در واقع وی در بغداد الگوی بیمارستان‌های معاصررا ریخت وراه‌را برای لیسترها و پاستور ها هموار کرد.

مخالفت او باادیان

زکریای رازی مخالف جمیع ادیان بود وپیامبران را شیاد ومزور وعامل اصلی‌ایجاد نفاق وهرج‌ومرج درمیان جوامع بشری میانگاشت(۱) وی معتقد بودبرای رهائی جوامع بشری ازهرج ومرج ونفاق بایدازفلسفه واستدلال منطقی مددگرفت.

زکریای رازی باعقیده اینکه جهان قدیم وابدی است مخالف‌بود و اعتقاد به‌پنج‌اصل ابدی‌داشت که عبارتند ازخالق ، روح‌جهان ، ماده وبا

---

(۱) زکریای رازی‌دردو کتاب «النبوات»معروف به «نقض‌الادیان» و کتاب «حیل‌المتنبیین» معروف‌به «مخاریق‌الانبیاء» به‌جمیع‌ادیان مخصوصاً به‌مانویه ، دیصانیه ومحمره حمله کرده‌است.

هیولی اول، زمان مطلق ومکان مطلق. ابوریحان بیرونی عقیده‌دارد که زکریای رازی اعتقاد خویش‌را بقدماء پنجگانه ازیونانیان گرفته ولی‌عده‌ای دیگر معتقدند که این عقیده رااز معتقدات فلسفی ایرانیان اقتباس نموده است مثلا مسعودی‌مینویسد که «مجوس معتقد به‌قدماء خمسه‌یعنی‌اورمزد، اهرمن، گاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت و ضمیره) هستند. اهرمن ازاین راه پدیدآمد که خداوند در ملالت ازتنهائی دچار وحشت‌شد وازبیمناکی اوهام براومستولی گشت واین‌خیالات تجسم‌یافت وبظلمت بدل‌شد واهرمن ازآن بوجودآمد (۱)»

اصول عقائد او

«اصول عقائد محمدبن زکریاءالرازی بنابرنقل ابی‌حاتم اینست که: خداوند همهٔ بندگان خودرا مساوی خلق کرده و هیچکس رابردیگری برتری نداده‌است واگربگوییم که برای راهنمایی آنان‌حاجت‌بانتخاب کسی داشت حکمت بالغهٔ وی‌میبایست چنین اقتضا کند که همه را بمنافع و مضار آنی وآتیشان آگاه سازد وکسی‌را ازمیان ایشان بردیگران‌برتری‌ندهد ومایهٔ اختلاف ونزاع‌آنان نگردد وباانتخاب امام وپیشوا باعث آن نشود که هرفرقه تنها ازپیشوای خودپیروی‌ودیگران‌راتکذیب کند وبانظر بغض بدانان بنگرد وجماعات بزرگی برسراین اختلاف ازمیان بروند. معجزات متنبیان نیزچیزی جزخدعه ونیرنگ نیست وغالب آنهاازمقولهٔ افسانه‌های دینی‌است که بعدازآن بدیدآمد. مبانی واصول ادیان باحقایق مخالفت و مغایرت دارند وبهمین‌سبب‌هم‌میان‌آنها اختلاف دیده‌میشود وعلت اعتماد و اعتقاد مردم بادیان واطاعت از پیشوایان مذهبی تنها عادت است. ادیان و مذاهب علت‌اساسی جنگها ومخالف بااندیشه‌های فلسفی وتحقیقات علمی هستند. کتابهایی که بنام کتب مقدس آسمانی معروفند، کتبی خالی از ارزش واعتبارند وآثار کسانی‌ازقدما مانند افلاطون و ارسطو و اقلیدس و

---

(۱) ازعلوم عقلی دکترصفا

بقراط خدمت مهمتر ومفیدتری به بشر کرده است.(۱)»

مخالفت با ارسطو

زکریای رازی رویهم رفته ماتریالیست بود ودرافکاراو شباهت‌هائی زیاد باشرایع دموکریت‌واپیکور توان‌یافت. رازی باارسطو بشدت‌مخالفت میکرد وطرفدار افلاطون بودوافتخارمیکرد که ازاستاد جلیل‌القدری‌مانند افلاطون‌پیروی میکند.

روزبه پارسی

روزبه پارسی‌پسردادویه معروف به‌عبدالله‌بن مقفع که‌یکی‌ازمترجمان برجسته ودانشمندان بنام ایران قرن دوم‌هجری‌است، درفیروزآباد پارس بدنیا آمد. روزبه دربصره بعنوان مولی در خاندان «آل‌هاشم» پرورش یافت ودراثر آمیزش باتازیان زبان عربی‌را بنحو احسن فراگرفت‌ودرآن بمرحله استادی رسید.

پدرش زردشتی وازنژاد اصیل‌ایرانی‌بود. روزبه اگرچه ظاهراً مسلمان شد،تاپایان عمرزرتشتی باقی‌ماند.(۲)

---

(۱) نقل‌ازعلوم عقلی دکترصفا

(۲) داستان زیرین دلیل برآنست که روزبه پارسی کیش آباء و اجدادی خود راهرگزترك‌نکرد:

«ابن‌المقفع نزدعیسی‌بن علی شد و گفت مسلمانی دردل‌من‌راه کردو خواهم بدست‌تو مسلمانی گرفتن. عیسی گفت اسلام آوردن بوفردا بمحضر قواد ووجوه مردمان سزاوارتر است وچون عشا بگستردند ابن‌المقفع برخوان هم برسم مجوسان زمزمه گرفت و عیسی بدو گفت بایت مسلمانی نیز زمزمه آری! گفت آری بخواهم شبی رابی‌دین روز کردن.» بنقل‌ازهیثیم‌بن‌عدی.

روزبه چون عربی را فصیح حرف میزد ومینوشت، شغل نویسندگی باو
تفویض گشت. وی دبیر زمانی منشی افرادی سرشناس مانند مروان بن محمد
آخرین خلیفه اموی وعیسی بن علی بود.
ابن مقفع در ۳۶ سالگی موردغضب منصورواقع شد وبدست یکی ازعمال
پلیداو یعنی سفیان والی بصره بطرزی فجیع بقتل رسید. (۱)

اخلاق روزبه

روزبه ازلحاظ سجایای اخلاقی، نمونه شرافت، انسانیت، نجابت، مناعت، گذشت وشجاعت بود. «قدردوستی را نیك میدانست نفس خود را خوب تربیت میکرد وآنچه که باعث شرف وعزت ونجابت وبزرگواریست بدان تحمیل میکرد. بحال رعایا وزیردستان توجه کامل داشت. حال مالکین وزیردستان رانیز اصلاح مینمود. ازحیث معاشرت ونیك خوئی واجتماع بهترین مزایارا داشت. بانرمی وملایمت وخوش‌روئی وظرافت وآداب دوستی باطبقات خاصه ورجال راتحدا کمل دارابود؛ باذوق وسلیقه واستعداد ولیاقت و کفایت درهمه چیز بود ...»

«... بزرگوار وسخی بود، خانه‌او باز وخوان او همیشه گسترده و طعام اوبهمه کس میرسید؛ هر که باو احتیاج داشت بی‌اندازه کمك و انعام میدید؛ ازپیشکاری وانشاء داودبن عمر ثروتی عاید اوشده بود، جماعتی ازاهل بصره‌و کوفه رااز همان مال اداره میکرد. بهریکی از آنها ماهانه پانصد الی دوهزار درهم میداد. اوباعبدالحمیدکاتب دوست بود. روزی با هم نشسته بودند که تنی چند مأمور کشتن عبدالحمید وارد شدند. آنها عبدالحمید را ندیده ونمیشناختند، از آن دویار پرسیدند کدام یك ازشما عبدالحمید است؟ هر یك از آنها گفت: من عبدالحمید هستم! عبدالحمید ترسیداین مقفع را بجای او بکشند، گفت شتاب مکنند؛ چند نفر ازشما

(۱) گویند تنوری رافروختند وابن المقفع را زنده زنده مثله کرده، اعضای تن‌اورا یك یك‌درتنور انداختند تااینکه تمام جسدش طعمه آتش گردید.

نزد ما باشند که مارا نگاه دارند وچندتن دیگر بروند . علایه و نشانهای مرا بپرسند مبادا دوست من بجای من کشته شود آنها چنین کردند .»

«جاحظ میگوید او کریم وسخی وشجاع وسوار توانا وزیبا وخوشرو بود ...» (۱)

اصمعی میگوید ازابن المقفع پرسیدند : ادب را از که آموختی گفت ازخویشتن . چه نیکوئی های مردمان برداشتم وبدی‌ها فرو گذاشتم .»

علاوه براخلاق نیك «... اودارای اطلاع عمیق بود وبدوزبان پارسی وعربی تکلم میکرد .. جعفربن یحیی چنین گفته است : « عبدالحمید ریشه وسهل ابن هرون شاخ وبرك و احمدبن یوسف شکوفه ومقفع میوه است.»

آثار او

۱ ـ الادب الصغیر .

۲ ـ الادب الکبیر یایتیمه .

۳ ـ رسالة الصحابة .

٤ ـ کلیله ودمنه .

الادب الصغیر درباره تهذیب اخلاق است وبصورت کلمات قصار گفته شده ومعانی اش بیکدیگر پیوستگی و ارتباط ندارد .

الادب الکبیر نیز حاوی نکات فلسفی است ولی بر خلاف الادب ـ الصغیر مرتب ومنظم نوشته شده است در کتاب الادب الکبیر روزبه در باره موضوع دوست ودوستی داد سخن داده ودوستی را بزرگترین و مهمترین سرمایه زندگی معرفی کرده وشرایط دوستی را ذکر نموده است .

در کلیله ودمنه که از پهلوی ترجمه کرده است ودراصل ازیك کتاب هندی بنام Panchatantra ترجمه گشته ، ابن مقفع وسیله‌ای برای انتقاد از بدرفتاریهای حکام ونابسامانی اوضاع روز ومحیط فاسد خود پیدا کرده واز زبان حیوانات آنچه بطریق عادی غیر قابل اظهـار بود ، بیان داشته است .

---

(۱) از «برتو اسلام» تالیف عباس خلیلی

علاوه بر کتابهای فوق ، روزبه کتاب های زیررا نیز ازپهلوی ترجمه کرده بود :

(۱) کتاب التاج درسیرت انوشیروان .

(۲) کتاب خداینامه درباره وقایع تاریخی ایران

(۳) کتاب مزدك درباره تعالیم مزدك .

بعلاوه روزبه در میان مسلمانان نخستین کس بوده که من منطق را بعربی ترجمه کرده ومسائل برهانی رادراختیار مسلمانان گذاشته‌است .

روزبه درعلم کلام هم تألیفاتی داشته ووردی‌هم برمعتزله نوشته است «کسی که آثاروتألیفات ابن‌مقفع را مطالعه کند یقین حاصل مینماید که اویك شخص تربیت شده وادب وعلم آموخته وتهذیب پارسی راباادب عربی مقرون کرده وبرای ملت خود یك‌تعصب قوی واحساس پاك داشته که آثار وآداب ومآثر وسیاست وتاریخ ایران‌را بابهترین صورتی نقل‌وترجمه ومنتشر نموده ، معایب ومفاسداجتماعیه عصرخودرا شرح وآنچه‌را که برای سیاست واجتماع مفید میدانست ازآثارایران‌نقل‌وبر احوال‌مردم‌آن‌روزگار تطبیق واصلاح اوضاع‌را خاطر نشان می‌نمود .» (۱)

ضمنا ناگفته نماند که پسر روزبه (یعنی حنین) مانند پدر ارجمندش مردی فاضل و دانشمند بود و یکی از کتابهای معروف ارسطو یعنی Nichomacean Ethics رابزبان عربی ترجمه کرد .

ابوعلی سینا (۲)

ابن‌سینا که قریب بپانصد جلد کتاب ورساله از خود بیادگار گذاشته است ، درسوم صفر ۳۷۰ درافشنه که دیهی‌دربخارابود، پای به‌عرصه‌هستی گذاشت.

---

(۱) نقل از «پرتواسلام» تالیف عباس خلیلی

(۲) نام کامل ابن‌سینا چنینست : حسین‌بن عبدالله بن حسن‌بن علی‌بن سینا ملقب به‌حجة‌الحق‌و شرف الملك وامام‌الحکماء معروف به‌شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا .

ابن‌سینا ازطفولیت هوش سرشاری داشت‌چنانکه درطفولیت شروع بآموختن ریاضیات درنزدیك بقال‌نمود وفقه رااز‌اسمعیل زاهد یادگرفت. سپس ابوعبدالله ناتلی باومنطق وهندسه ونجوم‌آموخت وابن‌سینا بآسانی بمسائل اقلیدس والمجسطی آشناگردید وطبیعیات وماوراءالطبیعه راپیش خود فراگرفت وآنگاه شروع بیادگرفتن‌علم‌طب درنزد ابومنصور حسن‌بن نوح نمود و در عرض مدتی کوتاه آنرا بخوبی فرا گرفت بطوریکه در۱۷سالگی بیماری نوح‌بن منصور سامانیرا معالجه کرد وازمقربان‌پادشاه سامانی گردید.

درنتیجه مشاهده هوش فوق‌العاده ابن‌سینا، شاه سامانی باواجازه داد که از کتابخانه مخصوص سلطنتی استفاده کند. ابن سینا که حافظه‌ای بسیارقوی‌وهوشی سرشار داشت، درزمانی‌بس‌کوتاه قسمت‌های مهم‌کتاب های‌این‌کتابخانه راخواند ودر۲۱ سالگی‌شروع بتألیف‌کتابهای خود نمود.

ابن‌سینا بااینکه فوق‌العاده باهوش‌بود، زحمت زیاد درتحصیل علم میکشید واغلب اوقات درهنگام شب آنقدر کتاب میخواند تاخواب براوچیره میشد واگرچه بکمك باده سعی‌میکرد نخوابد وبنوشتن‌ومطالعه ادامه‌دهد، معذلك اجباراً بخواب میرفت وگاهی درحین‌خواب، بعضی‌مسائل مشگل لاینحل‌را حل‌کند.

ابن سینا برای مطالعه کتاب‌ها فقط دریك مورد دچار مشکلات زیاد درفهمیدن مطلبی در کتاب مابعدالطبیعه ارسطو شد. بقول خود او بیست بار آنرا از نو خواند و چیز مهمی از آن نفهمید. حالا از زبان خودش بشنوید:

«درهمان روزها روزی‌چاشتگاه دربازار کتابفروشان بودم، دلالی مجلدی دردست داشت‌و مرا خواند و آنرا بمن‌نمود و من بسختی رد کردم و پنداشتم که از آن سودی دراین دانش نیست. مرا گفت این را ازمن بخر که ارزانست. به سه درهم بتو میفروشم و خداوند آن بهای آن

نیاز مند است . پس من آنرا خریدم و آن کتاب از ابونصر فارابی بود دراغراض کتاب مابعدالطبیعه . بخانه‌ام بازگشتم وبخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب برمن گشاده شد بدان جهت که در دل من آماده بود و ازآن شادی کردم و روز دیگر چیز بسیاربتهی- دستان دادم .»(۱)

ابن سینا خیلی بسرعت میخواند و بسرعت مینوشت . وی چون حافظه‌اش بسیار قوی بود ، اغلب بدون مراجعه بکتاب چیز مینوشت . ابن سینا چنان بسرعت مینوشت که ۱۸ جلد کتاب شفارا درعرض ۲۰ ماه بپایان رساند .

تعجب‌آوراینستکه ابن‌سیناهرگزازکارخسته نمیشدچنانکه‌هنگام‌روز بکارهای دیوانی میپرداخت‌وهنگام شب‌آثارخودرامینوشت .

وی‌هنگام مرگش پنجاه وسه‌سال بیشترنداست وناپلئون هم تقریباً درهمین‌سن‌درگذشت وهردوی‌اینها درمدت‌کوتاه عمرخود بقدری‌انرژی و نبوغ ازخودنشان‌دادند که نظیرش دیده‌نشده .

نکته شگفت‌انگیز اینستکه ابن‌سینا هرعلمی رادرمدتی‌بسیار کوتاه فرامیگرفت ودرآن استادمیشد چنانکه ابوعبیدگورگانی نقل‌میکند :

«روزی شیخ دربرابر امیرنشسته بود وابومنصور جبایی حاضربود و درلغت مسئله‌ای‌پیش‌آمد . شیخ آنچه ازبرداشت گفت .

ابومنصور رو باو کرد و گفت توفیلسوف وحکیمی اما ازلغت چیزی نخوانده‌ای که سخن ترا پسندیده کند . شیخ ازاین سخن روی ترش کرد وسه‌سال درخواندن کتاب لغت کوشیدو کتاب تهذیب‌اللغة را که گردآوردهٔ ابومنصور ازهریست ازخراسان خواست بدوهدیه کنند وشیخ درلغت بدان پایه رسید که کمتر برای کسی پیش‌میآید وسه‌قصیده سرود ودرآنها الفاظ شگرف ازلغت آورد وسه‌کتاب نوشت یکی‌بروش ابن‌العمید و دیگری برروش صابی ودیگری بروش صاحب وفرمان داد که آنها راجلد کنند و جلدها راکهنه کنند . سپس باامیر سازش کرد واین مجلدهارا بابومنصور جبایی نمود و گفت‌که این مجلدها رادربیابان هنگام شکار یافتم وواجبست

(۱) ترجمه آقای‌سعید نفیسی

که به آنها بنگری و بگوئی در آن چیست . پس ابومنصور در آنها نگریست ودر آن دشواری بسیار یافت . شیخ اورا گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی درفلان جا از کتابهای لغت آنرا یاد کرده‌اند وبسیاری از کتابهای معروف درلغت را برای او یاد کرد که شیخ این الفاظرا ازبر کرده بود وابومنصور سربسته چیزی ازلغت میدانست ودراین کار ثقه نبود. ابومنصور دانست که این رسائل گرد آورده شخصی است و اینکه امروز برای او آورده بواسطه آنست که آن روز درپیش روی وی گفته است. پس شرمگین شد و از او پوزش خواست سپس شیخ کتابی درلغت گرد آورد و آنرا لسان‌العرب نامید ودرلغت مانندآن گرد نیاورده‌اند و آن کتاب پاکنویس نشد تا اینکه وی درگذشت وپیش‌نویس آن ماند که کسی ازترتیب آن‌سر-درنیاورد.»(۱)

☆☆☆

شیخ الرئیس ابن سینا بترتیب دردربارهای گرگان ، ری ، همدان واصفهان خدمت کرد . ومکرر ازطرف امرای مستبدی که اورا استخدام میکردند تحت تعقیب وآزارقرار گرفت وچندبار تبعید گشت وسرانجام در اثرکار زیاد وافراط درمیخواری وخوشگذرانی درسال ۱۰۳۷ میلادی در ۵۳ سالگی درگذشت .

گفتگوی ابن‌سینا باابوسعیدبن ابوالخیر

«آورده‌اند که فیلسوف دانا شیخ‌الرئیس دربدایت حال آنگاه که برمدارج کمالات چنانچه باید ارتقاء نجسته بود وقتی بمجلس ابوسعیدبن ابوالخیردرآمدوبرزبان آن‌عارف کامل‌سخنی‌ازطاعت‌ومعصیت گذشت‌وحرمان اهل عصیان وعفووغفران‌خداوندازنکال حرفی‌درمیان‌آمد، شیخ‌الرئیس‌این رباعی‌را درمجلس‌بگفت :

مائیم به‌عفـو تـو تولا کرده   وز طاعت و معصیت تبرا کرده.

(۱) نقل از «پورسینا» سعیدی نفیسی

آنجا که عنایت تو باشد باشد   نا کرده‌چو کرده کرده‌چون نا کرده

ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهة بر گفت :

ای نیك نکرده و بدی ها کرده   و آن گاه خلاص خود تمنا کرده(۱)

برعفو مکن تکیه که هر گز نبود   نا کرده‌چو کرده کرده‌چون نا کرده

☆☆☆

آثار مهم ابن سینا

۱ - **کتاب الشفا** - درهمه ابواب فلسفه یعنی منطق ، ریاضی ، طبیعی والهی .

۲- **النجاة** - خلاصه کتاب فوق الذکر است .

۳ - **کتاب القانون**- درطب که مدتها دردانشگاه مونت پلیه بعنوان کتاب درسی تدریس میشد .

۴ - **کتاب الانصاف** - درداوری بین حکمای شرقی وغربی- ازاین کتاب فقط قطعاتی باقیمانده .

۵ - **کتاب الاشارات والتنبیهات** - درحکمت

٦ - **عیون الحکمه** - درفلسفه

۷ - **دانشنامه علائی** (بفارسی)

۸ - **الحکمة العروضیه** - نخستین کتابی است که ابن سینا نوشته

۹ - **الحکمة المشرقیه یاحکمة المشرقیین** - دربیان عقائد حکمای بغداد . (مشرقیین)دربرابر شارحین اسکندرانی ارسطو (غربیین)

۱۰ - **مجموعه سبع رسائل**

۱۱- **ارجوزه (درطب)**

۱۲ - **جامع البدایع**

۱۳ - **رسائل عرفانی** ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا

۱۴ - **کتاب النفس**

۱۵ - **رساله نبضیه** (بفارسی)

---

(۱) نقل ازلغت نامه دهخدا

۱۶ ـ **رسالة فی العشق** درروانشناسی
۱۷ ـ **رساله حی بن یقظان** (درتصوف)
۱۸ ـ **فی ماهیة الحزن** : درباره علل حزن
۱۹ ـ **تحقیق الانسان**
۲۰ ـ **رسالة تعلق النفس بالبدن**
۲۱ ـ **بقاء النفس الناطقه**
۲۲ ـ **الموجز الکبیر** (والصغیر) درمنطق
۲۳ ـ **احوال النفس** نظریه‌های خودرا درباره نفس درین کتاب شرح داده .
۲۴ ـ **فی المنطق** درباره منطق
۲۵ ـ **رساله فی تعریف الحکمة واقوال الحکما** درحکمت
۲۶ـ **حاصل و محصول** (در ۳۱ مجلد)
۲۷ـ **کتاب البر والاثم** .
۲۸ـ **لغات سدیدیه** (دراصطلاحات طبیعیه)
۲۹ـ **رساله درالحان موسیقی**
۳۰ـ **مقاله در قوای طبیعیه**
۳۱ـ **قصیده عربی درمنطق**
۳۲ـ **کتاب درعلم کیمیاودرهیات صور فلکیه**
۳۳ـ **کتاب مبداء ومعاد** (درنفس)
۳۴ـ **کتاب معاد**

فلسفه ابن‌سینا

«مونك دانشمند معروف گوید : فلسفه ابن‌سینا مبتنی برحکمت‌مشاء است ودرتمام آن آثار جدیت اسلوب آشکار وهویداست‌ة ابوعلی سعی‌دارد شعب مختلفه علوم فلسفه را در سلسله محکم و استوار مقید کند و روابط

ضروریه آنهارا بیکدیگر نشان دهد.

«در کتاب شفا ابن‌سینا علوم را به سه قسمت بخش کرده است:

۱ - علم اعلی (ما بعدالطبیعه)

۲ - علم ادنی (طبیعیات)

۳ - علم اوسط (ریاضیات)

«در این تقسیم وی پیروی ارسطو کرده و برخلاف پیشوای خویش در همه‌جا صراحت بیان وروشنی اداء دیده میشود درصورتیکه ارسطو دراین مباحث مبهم ومعلق سخن میراند.

«ابن‌سینا با آنکه اصول فلسفه خویش را میخواهد بامتکلمین اسلامی وفق دهد، درباب قدمت عالم باحکما موافق است. وهمچنین علم باریتعالی را برامور کلیه متعلق میشمارد وعلم بر امور جزیهٔ را بنفوس فلکیه نسبت میکند. مسئله روح درفلسفه ابوعلی دارای دقت‌خاص است ومعتقد است که ارواح بشری باقی است وهم‌بوجود وحی ایمان دارد و میگوید مابین روح آدمی وعقل اول‌رابطه‌طبیعیه هست‌بی‌آنکه بعقل مکتسب محتاج‌باشد. با این‌همه باید گفت که‌ابن‌سینا مجموع عقاید حکمیهٔ خویش راباصول اسلامی توفیق نداده است وازاین‌روست که غزالی کتاب تهافت‌الفلاسفه را دررداو نوشته است.»(۱)

آقای بروخیم مینویسد:

«ابن سینا درفلسفه‌دودسته‌بزرگ عقائد راازهم جدا کرده و آنها را متمایز میسازد: نخست یك فلسفه نظری که منظور واحد و غایت مقصود آن (حقیقت) است، وسپس یك فلسفه عملی که غایت مقصود آن (خیر) می‌باشد.

فلسفه نظری شامل سه‌دانش‌است:

الف: علوم سفلی یاپست شامل فیزیك

ب: علوم متوسط شامل‌ریاضی

ج: علوم علیا یاعالی شامل‌حکمت الهی

فلسفه عملی‌نیز شامل‌سه قسمت‌است:

الف: اخلاق که «انسان چه باید باشد» رامطالعه‌میکند.

---

(۱) نقل‌ازلغت نامه دهخدا

ب : اقتصاد که وظائف وسازمان خانه‌را مطالعه می‌نماید .
ج : سیاست که سازمان شهر و کشور رامطالعه میکند .
«هریك ازسه، ازعلم فلسفهٔ نظری به‌علوم خالص یااولی وعلوم‌عملی یاثانی تقسیم‌میگردد . فیزیك خالص (غیرعملی)فیزیکی است که موجودات راکلامطالعه مینماید . فیزیك‌عملی وتجربی‌شامل‌طب، ستاره شناسی، تعبیر رؤیا ، علم کیمیا وطلسم‌است .
ریاضیات خالص (غیرعملی) شامل‌حساب ، هندسه، نجوم ، وموسیقی است . ریاضیات عملی و تجربی موضوعات جبر، حساب اعشاری ، هندسه ، اندازه فضاها وسطوح مکانیك ، اندازه گیربارهـا ، تـوزین ترازوهـا ، آئینه‌ها ، مقادیر آبی، طرح جداول‌استاره‌ها ... وغیره رامـورد مطالعـه قرار میدهد .
«حکمت الهی خالص ، علم مفاهیم ذهنی را دربردارد درصورتیکه حکمت خداشناسی‌عملی‌شامل‌علم‌الهامات‌و کشفیات وخوشی ولذت ورنج‌های آن جهانی است .
«درروانشناسی نیز، ابن‌سینا همان نظریهٔ‌عقل‌الفارابی‌راپیش کشیده وکامل‌نمود . ازنظرابوعلی :
«عقل یانفس عاقله به‌عقل عملی وعقل‌نظری تقسیم‌میشود .عقل‌عملی درحقیقت نیروی محرکه‌ای‌است که قدرت اعمال رادردست‌دارد. درصورتی که‌عقل نظری همان عقل خالص وذهنی‌است .
«عقل نظری‌نخست به‌سه بخش‌تقسیم میشود :
الف : (عقل مادی) که تنها یك‌امکان مطلق‌شناسائی است.
ب : (عقل‌ممکن) که بنسبت اولی عقل‌بالفعل‌است زیرا که‌خودحقائق اولی‌لازم راکسب کرده است .
ج : (عقل مأخوذ) که همان عقل بالفعل‌فارابی‌است .
«عقل فعاله درنظر هردویکی‌است . ابن‌سینا شکل‌آخری هم بـآن اضافه میکند که این شکل آخـری فقط درمورد بعضـی از اشخـاص صادق‌است : و آن روح‌القدس‌است که فوراً بحقایق اشیاء پی‌برده وازقلمرو اشراق سرچشمه میگیرد .

«درمتافیزیك (اعم ازماوراء ومابعدالطبیعه) ابن‌سینا طرفدار نظریه (تدارك تدریجی موجودات) می‌باشد که عبارت‌است از:

«مافوق همه‌ودربالای‌همه «موجود لازم‌وحتمی» است که اصل‌اصول است . آنچه دراولین وهله ازاوخارج میشود جهان اندیشه‌ها و نظریات است . اوعقل کل وخالص‌است که درتمام مدت حیات وجهان عقل‌کامل و ابدی خواهد بود . سپس جهان ارواح یادنیای انفاس میآید وجوهر آنها جوهرعقلانی است ، و کاملا از(ماده) بدور نیستند . درآخرین دسته ، دنیای مادی وجسمی پدیدارمیشود که‌شامل نیروهای درهم وقدرت‌های‌مبهم است . اینها همه‌کاملامادی‌است (۱)»

تصوف

تصوف معجون عجیبی‌ازمکاتب مختلف‌فلسفی است . درتصوف‌عقائد برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان، نسطوریان، فلسفه‌اشراقی یونان عقائدمسلمانان زاهد ،عقائد افلاطویان جدید و حتی‌نکاتی ازآئین زرتشتیان‌می‌توان‌یافت.

درباره معنی‌تصوف ، عقائد مختلفی ابراز شده عده‌یی تصوف را از باب تفعل وبمعنی پشمینه پوشی گرفته‌اند برخی‌هم‌تصور کرده‌اند که تصوف از«بنی‌صوفه» که خدمتگزاران کعبه بوده‌اندمشتق شده‌برخی‌دیگررابطه‌یی بین‌تصوف و Theosophy یعنی‌حکمت‌الهی وهمچنین Philosophy یعنی‌دوستدارحکمت دیده‌اند .

تصوف ازقرن دوم‌هجری به‌بعدپدید آمد ودرقرن سوم افرادی‌صوفی خوانده میشدند که درمبارزه بابدی مقاومت منفی رادرپیش میگرفتند یعنی گاندی واردست دوستی بسوی دشمن دراز وبااو همکاری میکردند.

درقرن چهارم تصوف دوره ترقی راپیمود . درین قرن سازمانهای صوفیانه تشکیل‌شد وخانقاه‌ها دائرگشت وچون تصوف فقر و بیکاری را

---

(۱) نقل‌ازتحولات فکری درایران تألیف دکتر بروخیم .

میستود ، سرمایه داران به خانقاه ها کمك مالی مینمودند تا بفعالیت خود توسعه دهند و با دعوت مردم به‌فقر و اعراض‌ازدنیا، کیسه‌های‌خودرا بیش‌ازپیش پر نمایند .

درقرن پنجم تصوف توسعه بیشتری یافت و درین قرن بود که متصوفین بزرك ظهور کردند و موجبات گسترش آن دربین عوام‌الناس را فراهم نمودند .

تصوف از قرن هفتم الی نهم در اثر حمله چنگیز و تیمور لنگ عمومیت یافت ومایه تسلی توده وسیع اجتماع که حقوقشان زیرسم‌ستوران مهاجمین پایمال شده بود، گشت .

باظهور نادرشاه، تصوف‌روی بانحطاط گذاشت ولی‌مجدداً دردوره قاجاریه بکمك محمدعلی باب که ازطرف روسها‌حمایت میشد ، نضج گرفت وبعداً بصورت آئین بهائی استقرار گرفت . انگلیسها برای حفظ منافع استعماری خوداز آئین بهائی که‌مقاومت‌منفی‌را تعلیم میدهدو تسلیم دربرابر زوررامیستاید ،تقویت کردند .

مقامات صوفیه

وجد که منتهی‌الآمال یك‌نفر صوفی‌است امری درونی وعاطفی است وبرای حصول‌آن صوفی‌باید مراحلی‌راطی کند که‌دراصطلاح عرفا«احوال» و«مقامات» نامیده میشود . سیروسلوك درین مقامات(۱) مستلزم مجاهدت وفداکاری است . ازجمله این فداکاریها آنستکه صوفی از حطام دنیاوی چشم پوشد وتوکل وتسلیم‌ورضا راپیشه خویش‌سازد. چنانکه سعدی درین باره دراخلاق درویشان مینویسد : «ظاهردرویشی جامهٔ ژنده‌است و موی

---

(۱) ابونصر سراج مقامات راهفت واحوال راده‌دانسته‌است .مقامات عبارتند ازتوبه ، ورع ، زهد ، فقر، صبر، توکل‌ورضا ؛ واحوال عبارتند از مراقبت ، قرب ، محبت ، خوف ، رجا ،شوق ، انس ، اطمینان ، مشاهده و یقین ..

سترده وحقیقت آن دل زنده ونفس مرده ، طریق درویشان ذکراست وشکر وخدمت وطاعت وایثار وقناعت وتوحید وتوکل و تسلیم وتحمل . هر که بدین صفتها که بیان کردم موضوفست بحقیقت درویش است و گر درقباست .»

سمبولیسم درتصوف

صوفیان بطور کلی بزبان ایماء واشاره مقاصدخودرا بیان میکردند . مثلا درنزدآنان ، شراب، زلف رخ، خال وغیره معانی عادی خودرانمیدهد. شاعردرین معنی چنین میگوید :

شراب عشق نبود ز آب انگور ره نوشیدنش هم ازگلو نیست
از این پیمانه و جام و سبو ها غرض پیمانه وجام وسبو نیست
بدان معنی که عارف زلف گوید نظردرپیچ وتاب هیچ مو نیست
بیان عارفان را اصطلاحی است که جزعارف کسی راگفتگو نیست.

تصوف بعنوان وسیله‌ای برای تهذیب نفس

ابومحمد جریری (بضم جیم) درتعریف تصوف گفته است «التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی» یعنی تصوف داخل شدن درهرخوی بلند وعالی وبیرون شدن ازهرخوی زشت وپستی است .»
متصوفین خود را و اصلان بارگاه حقیقت میانگاشتند و ادعا داشتند مقامات معنوی را طی کرده ودر تهذیب نفس ، طهارت قلب ونوزانیت باطن توفیق یافته‌اند .

صوفیان میگفتند درپی حالند ونه قیل وقال . لذا برای علم و هنر اهمیتی قائل نبودندوپاکدامنی وازخودگذشتگی رادرآن میدیدند که عزلت گزینند و خاموش نشینند و صحنه تر اژیك زندگی راازدور تماشا کنند آنان از ریا نفرت داشتند و هر عمل زشتی را بهترازریاکاری میدانستند چنانکه حافظ میگوید :

حافظا می‌خور و رندی کن‌وخوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

وبازدرهمین معنی میگوید :

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

صوفیان دنیا را میهن‌خود میدانستند وباهرنوع تعصب خشك‌ظاهری مخالف بودند. بهمین سبب بهمه ادیان بیك‌چشم نگاه میکردند و فرقی بین‌مسجد ودیروکلیسا نمی‌دیدند :

مسجد و دیر و کلیسا همه جا خانه اوست
هرکجا گوش کنی خطبه شاهانه اوست

تصوف غزالی و مولوی

غزالی سعی‌میکرد تصوف را بیشتر بجانب اسلام وایده‌آلیسم متوجه سازد وجنبه‌های مترقی وانقلابی آن‌را ازبین ببرد. طریقه تصوف مولوی طریقه‌ای‌خاص بود. مسلك او به‌مسلك‌عرفاء ومتصوفه معمولی شباهت‌نداشت وی‌بطرز بی‌سابقه‌ای‌فلسفه‌های‌هندی‌ویونانی‌رادرهم آمیخت وهیچ‌ضرورتی نمیدید آن را براصول آئین اسلام استوار کند حال‌آنکه غزالی عقیده داشت تصوفی که مبنایش بر قرآن و حدیث پیغمبر نباشد، پایه و بنیادی ندارد .

کوتاه سخن . تصوف غزالی با تقشف همراه بود نه باتعشق ولی تصوف مولوی برپایه عشق استوار بود و از مسیحیت الهام میگرفت .

تصوف و وحدت وجود

میگویند مقصودمنصورحلاج از اناالحق گفتن ، ادعای خدائی نبوده بلکه قیام‌برعلیه قدرت واهمیت مخصوص‌خدا بوده است مقصود حلاج هرچه

بوده باشد دراین شك نیست که تقریباً کلیه متصوفین وحدت وجودی بودند مثلا بایزیدبسطامی میگوید: سی سال خدای تعالی آئینه من بود. اکنون من آئینه خود هستم یعنی آنچه بودم دیگر نیستم ... من میگویم آئینه خود هستم زیرا خداست که بتوسط زبان من حرف میزند.»

وحلاج گوید:

انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
و اذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا

ودیگری گوید:

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار

منطق الطیر

درمنطق الطیر دشواریهائی که درراه نیل به زندگی روحی ومعنوی وجوددارد چنین تشریح شده است.

«فریدلدین عطار کتاب را اینطورشروع میکند که جمیع پرندگان دریك جاجمع میشوند تاسلطانی برای خود انتخاب کنند. هدهد مأمور اجرای مراسم میشود و پرندگان شروع به بحث درباره انتخاب پادشاه میکنند. هدهد ویا رئیس جلسه توضیح میدهد که پادشاه بزرگ برای پرندگان قبلا انتخاب شده ونام اوسیمرغ است ودر کوه قاف که جهان را فراگرفته است، بسرمیبرد واضافه میکند که برای رسیدن بحضور او پرندگان بایدازهفت دره (هفت وادی تصوف) صعب العبور، بگذرند. پس از مباحثه زیاددرباره سودمند بودن ولزوم اقدام بچنین کار دشوار، بالاخره تصمیم گرفته میشود باین سفردشوارتن دردهند ودرنتیجه وارد نخستین دره یعنی درهٔ تحقیق که در آن شخص باید سعی کند راه صحیح راپیدا کند وبرای نیل باین منظور استقامت را پیشه خود سازد، میشوند. بسیاری از پرندگان طاقتشان طاق میشود واز ادامه سفرصرفنظر میکنند ولی عده‌ای دیگر وارد دره دوم یعنی وادی عشق میشوند. این دره را دشوارتر از دره

نخستین می یابند زیرا آنها در اینجا باید نه تنها برای خود بلکه باید برای معشوق خود هم زندگانی کنند و بعلاوه باید کلیه مصائب وجور وجفا درراه معشوق را تحمل نمایند. عقل انسانی نمیتواند دراین راه کمکی بکند زیرا عشق اعتنائی به عقل نمیکند. آنجا که عشق است، کمیت عقل لنگ است. بسیاری از پرندگان قادر نمیگردند دراین راه استقامت کنند وازاینرو تسلیم میگردند ولی کسانیکه عاشقان حقیقی بودند، مستی عشق بر آنان غلبه میکند ودر نتیجه وارد مرحله سوم که مرحله دانش است میشوند - دانشیکه نمیتوان ازطریق استدلال عقلی وتجربه بدست آورد بلکه باید چون موهبتی از طرف خداالهام شود. این دانش بی آغاز وبی انجام بوده وقلب آدمی را بتناسب گنجایش ووسعتش روشن میکند. قلوب کسانیکه ازاین نورروشن گردیده، جلوه ی جمال اعلی رادرهرذره می بینند. بسیاری ازپرندگان تاب تحمل نوراورا نمیآورند ولی آنهائیکه نورانی میگردند وارد مرحله چهارم میشوند واین مرحله عبارتست ازاعراض ازتعلقات دنیوی. آنها از احتیاجات مادی بینیاز گشته نه خواهان تملك چیزی هستند ونه ازفقدان چیزی متأثرمیگردند. پس از گذشتن از این تنگنای دشوار، آنهـا وارد مرحله پنجم یعنی مرحله وحدت میشوند. دراینجا کثرت رامستهلك دروحدت می بینند فرق کمیت و کیفیت، سپیدوسیاه، پست وبلند ازمیان برمیخیزد. همانطور که کندوی عسل شکلهای مختلف داردولی چون درهم فشرده شد، آن شکلها هم محوونابود میشود، این کثرت هم بهمین ترتیب به وحدت مبـدل میشود. پس ازعبورازاین وادی، برخی ازپرنده ها به مرحله ششم که مرحله حیرت است میرسند دراینجا فرق میان من وتو ازمیـان برمیخیزد. بطوریکه پرندگان حتی فراموش میکنند که چیستند وعاشق کیستند وچرا عاشقند وحتی آنهـا از یادمیبرند که ازچه دین ومسلکی پیـروی میکنند. قلوبشان پرو درعین حال خالی ازهرگونه علاقه ومحبت میشود. پس ازعبورازاین مرحله شگفت آور که مرحله ای مغشوش و گیج کننده است، عده ای معدودازپرنـدگان وارد مرحله هفتم کـه مرحله فناست میشونـد. در اینجـا از خـود آگاهـی اثری باقی نمی ماند. پرندگان لال و کرمیشوند وازهرچیز بغیر از معشوق قطع علاقه میکنند.

آنهاهم بودند وهم نبودند زیرا جسماً از آلودگیهای مادی رهائی یافته بودند. جنبه فناناپذیر وجودآنان ازبین‌رفته وفقط جنبه جاودانی آن باقی‌مانده ودربرابر نورعظیم خورشید جاودانی قرار گرفته بودازمیان صدهاهزار نفرفقط سی‌نفردارای چنین امتیازمیشوند که دربرابر شاه‌جهان قرار گیرند ولی‌حتی‌این ۳۰ نفرپس‌از آن‌همه جستجوددرمی‌یابند که پادشاهی راکه میجستند کسی جزخودشان نبوده‌است وبدین طریق درمی‌یابند که سیمرغ همان سی‌مرغ‌است وآنها به‌سیمرغ مبدل میگردند وقتیکه برخود نظرمیافکنندودرمی‌یابند که آنها سی‌نفر نیستند بلکه یکی‌هستند. دراین موقع این‌جملات رامیشنوند: «من آینه‌ام. هر کس درون‌من‌نگاه بکند، بخویشتن نگاه کرده‌است حتی‌اعمال‌نیك‌شماچون‌تحت نظارت اراده من‌انجام یافته ازآن‌منست. توخودت راچون‌سیمرغ می‌بینی ولی‌من جوهرسیمرغ هستم. اگرتوخودرا درمن نابود کنی، تودرمن باقی‌خواهی‌ماند. سایه درنورخورشید ها نابدید میگردد.» بدینسان آنهاهم خودرا پیدامیکنند و هم سیمرغ را وبدین ترتیب معمای‌بزرگ «وجود»ومسأله‌دردناك«من» و«تو» حل‌میشود. (۱)»

هدفهای عملی تصوف

منظور اصلی ازتصوف، کوبیدن غرائز سالم طبیعی وآماده کردن انسانها برای‌تحمل فقروبیچارگی‌است.چنانکه‌آقای زین‌العابدین‌مؤتمن در کتاب «شعروادب‌فارسی»دراین‌باره‌چنین‌مینویسد:

«صوفی‌باید ناهمواریها ومشکلات‌روزگار رابجان‌استقبال کند وبر بدخلق صبرنماید وبردبار ومتحمل‌باشد. بقول‌سعدی«خرقه درویشان‌جامه رضاست هر که دراین کسوت تحمل بی‌مرادی نکند مدعی‌است وخرقه براو حرام» نه‌تنها ازفقر وتهیدستی ننالد بلکه اساساً حب مال‌وحطام دنیا را ازدل بیرون کند. فقربرای صوفی‌ثمین‌ترین پیرایه‌است. توانگری ونعمت

(۱) نقل از Outlines of Islamic Culture

دنیا حجاب راه سالك است باید درفکر توشهٔ آخرت بود. این‌جهان باهمه عرض‌وطولش منزل کوتاهی بیش‌نیست . منازل بین‌راه رابرای اقامت‌دائم نساخته‌اند . زخارف‌دنیوی وزیبائیهای صوری‌ونعمت‌های ظاهری همه‌چون عشوه سرایند ازظاهر باید گذشت وبعالم درون بایدپرداخت استغنا وبلند نظری بال وپرصوفی است . آنجاکه عروض نظرمردانست ماه و خورشید بمثابه سیبی‌هستند که طفلی‌بهوا افکنده است . صوفی درعین آنکه گرد آلود فقراست ازهمت‌بلندخود شرم دارد که‌دامن‌بآب چشمهٔ خورشیدتر کند دیگ این دریا را خورشید هم بجوش نتواند آورد . بی‌نیازی‌صوفی‌خاك درچشم نیاز می‌آکند ودوداز‌دودمان حاجت برمیانگزاند خرمن مه‌وخوشه پروین درنظرهمت درویشان جوی نیرزد آنجاکه دست همت فقیران راه نشین از آستین بی‌نیازی برآید کمترین گوی میدان ، ماه و خورشید خواهند بود :

فقر بیقدر کند سلطنت عالم را هوس ملك نباشد پسر ادهم را

«صوفی‌نه چون خود بنیان بجنگ این وآن برمیخیزد و نه‌مانند غازیان واهل شریعت‌جهادباکفار راثوابی عظیم میشمرد . اوقبل‌ازهرخصم بادشمن نفس همخانه است. جهاداعظم درنظر صوفی جهاد بانفس‌سر کش است که هرچه باآن مسالمت بیش کنند دشمنی زیاده کند . نفس‌سرکش همچون اژدهای فسرده‌ای مترقب هوای مساعد وتجدید حیاتست بایدآن‌را منکوب کرد . بعدازهمه اینها صوفی بمعلم ومربی محتاج‌است طی‌این‌راه های پرپیچ وخم وقطع این‌مراحل خطرناك وصعب‌العبور جز بمدد انفاس کاردانان تیزهوش ورهبران منزل شناس میسرنیست . سکندرراهم نرسد بی‌پیر درخرابات قدم گذارد . صوفی باید مشکلات خویش را بساحت قدس مرشدی بیدار دل که بتأیید نظرحل معما میکند عرضه بدارد وبداند که او بخود بسرمنزل عنقا راه نبرد و قطع این مرحله بی‌راهنمائی مرغ سلیمان امکان‌پذیر نیست.»

آقای سعیدنفیسی درمقاله «تصوف ایران از نظرفلسفی» دراین‌باره مینویسد :

«تصوف ایرانیان اساساً یادگار دوره‌ایست که ایرانیان ازامتیازات طبقاتی و Dogmatisme جان‌آزار زمان ساسانیان بتنگ آمده بودندو درهمان آغاز دورهٔ ساسانی تعلیمات مانی خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بود زیراکه دردین مانی سلسله مراتب تنهابرروی برتری‌اخلاقی

وفضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود . هر کس که در پست‌ترین مراحل واردمیشددر نتیجه عبادت های معین بعالی ترین مراتب ارتقاء می‌یافتو مانندسرباز عادی بود که میتوانست بعالی‌ترین پایگاه‌های نظامی برسد .»

سپس آقای سعید نفیسی مینویسد که دستگاه خلافت انتخابی‌راشدین که بسلطنت موروثی بنی‌امیه تبدیل شد موجب گردید که ایرانیان بکمک تصوف امتیازات نژادی وطبقاتی وحتی دینی را از میان‌بردارند.

وقتیکه درنظر بیاوریم که تصوف ایران همیشه طریقت بوده نه شریعت یعنی همیشه یك نوع مسلک فلسفی بوده نه مذهب ، بحقیقت گفته بالا پی‌میبریم .

الفاظ واصطلاحات خراباتی

«درهیچ مسلك‌ومکتبی باندازه مکتب تصوف اصطلاحات وتعبیرات گوناگون وجود ندارد.وقتی‌خمریات‌وعشقیات‌عرفانی را بااشعار عاشقانه و خمری شعرای غیرصوفی مقابسه‌کنیم اندازه این‌تفاوت دروسعت دائره‌لغات واصطلاحات‌بخوبی معلوم‌میشود .درخمریات قدماغیرازمعدودی الفاظ خاص مانند ساتکین وجام‌ونبید وباده وامثال آن‌نمی‌توان یافت لیکن‌درخمریات صوفیانه که ازلحاظ سبك واسلوب‌بکلی باآن متفاوتست صد ها لغات و اصطلاحات گوناگون ازقبیل‌میخانه ، میکده، صومعه، دیر، خرابات مغان ، صدرمصطبه ، مغ، مغ‌بچه، پیرخرابات، پیرباده‌فروش، ساقی، ساغر ، پیاله، ایاغ، قدح، صهبا، صراحی، خم، محتسب، رند، نعره‌مستانه، کوی‌می‌فروشان، آستان‌پیرمغان، باده‌الست، سیه‌مست، نامه سیاه، حریق شبانه، عصمت‌سرای دختررز ، طارم انگور، ، رطل گران، پیمانه سرشار ، خانه خمار ، خرقه‌آلوده ، دستار آشفته، بهارتوبه‌شکن ، صاف ودرد ، شراب تلخ مرد افکن، کرشمه ساقی، قهقهه مینا، گریه صراحی، آب آتش‌دم، جام‌جم، پیاله سفالین، شورمستی، ذوق‌باده کشی، لب‌خندان جام، دل خونین ایاغ ، مستی وبی‌پروامی و امثال آن یافت میشود که هریك به‌تنهائی‌واجدمفاهیم‌وسیع وتعبیرات گوناگونی‌است (۱)»

---

(۱) نقل‌ازشعروادب فارسی تألیف زین‌العابدین مؤتمن .

بخش هفتم

فلسفه تازی

یعقوب بن اسحق الکندی

ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی که اعراب اورا بافخر «فیلسوف العرب» میخوانند اصلا یهودی (۱) بوده و بعداً علی‌الظاهر مسلمان شده است .

پدرش اسحق بن‌الصباح در عهد مهدی و هادی ورشید امیر کوفه وازمتمکنین بود. یعقوب در بصره متولدشد ودر بغداد پرورش‌یافت ودرطب، فلسفه ، منطق، حساب، هندسه‌ونجوم‌تبحر یافت.

الکندی درزمان‌مأمون، معتصم والمتوکل میزیست‌ودردربار مأمون والمعتصم تقرب بسیاریافت ولی مغضوب‌المتوکل‌قرار گرفت علتش‌اختلاف مسلك‌او بامسلك‌المتوکل‌بود .

الکندی درفلسفه‌های یونانی وایرانی‌وهندی‌واردبود ودرموضوعات مختلف ازقبیل موسیقی ، هندسه ، حساب، طب ، نجوم ، منطق الهیات و سیاست کتاب ورساله نوشت . گفته‌اند ۲۶۳ کتاب ورساله نوشته‌است‌ولی اکثراین‌آثاراینك مفقودشده .

---

(۱) اسم‌الکندی‌وبخل‌شدیداوثابت‌میکند که‌وی‌یهودی‌بوده‌است .در وصیتی که الکندی به‌پسرش‌نموده‌وی‌تأکید کرده است که ازپول‌خود بوجه احسن نگاهداری کند . وصیت اوچنین‌است : «یابنی،الاب‌رب ، والاخ فخ ، والعم غم ، والخال وبال، والاقارب عقارب، وقول«لا» یصرف‌البلا، و قول «نعم» یزیل‌النعم . و سماع‌الغناء برسام حاد، لان الانسان یسمع فیطرب ، و ینفق فیسرف ، فیفتقر فیغتم فیعتل فیموت ، والدینار محموم ، فان صرفته مات . والدرهم محبوس، فان اخرجته فروالناس سخرة ، فخذشیئهم واحفظ شیئك !»

آثار او

مهمترین آثار الکندی عبارتند از : المدخل المنطقی (بتفصیل)، المدخل المنطقی (باختصار) ، فی المقولات العشر، فی البرهان المنطقی، من سمع الکیان، فی بطلان قول من زعم ان جزاء الایتجزاء ، فی جواهر الاجسام، فی الابانه عن وحدانیة الله، فی ان النفس جوهر بسیط غیرداثر ، فی التوحید ، فی مائیة العلم و اقسامه ، فی مائیة الشیء، الذی لانهایة له ، فی الابانه انه لایمکن ان یکون جرم العالم بلا نهایة ، فی مائیة العقل و الا بانة عنه ... رسالة فی النفس.

همچنین الکندی چند کتاب فلسفی اززبانهای سریانی ،یونانی وپهلوی ترجمه کرده است .

الکندی درفلسفه ۲۲ کتاب، درحساب ۱۱ کتاب ، درنجوم ۱۹ کتاب، درهندسه ۲۳ کتاب ، درفلکیات ۱٦ کتاب ، درطب ۲۲ کتاب ، درجدل ۱۷ کتاب، درسیاست ۱۲ کتاب ، دراحداث ۱٤ کتاب ، درطبیعیات ۲۳ کتاب ، درکرویات ۸ کتاب ، در منطق ۹ کتاب ، در موسیقی ۷ کتاب ، در احکام ۱۰ کتاب ، درعلم النفس ۵ کتاب ، درابعاد ۸ کتاب، درتقدمة المعرفة ۵ کتاب نوشته است .

فلسفه او

الکندی درفلسفه ازافلاطونیان جدید ارسطو مسلك متابعت میکرد. و مانند فارابی میکوشید دین را بادانش آشتی بدهد . او فلسفه راتابع الهام و استدلال و عقل را تابع اشراقات پیامبران قرار دارد وبه‌بقای روح اعتقاد داشت منتهی نمیتوانست دلائل فلسفی برای اثبات روز معاد فراهم آورد .

الکندی مانند بعضی ازافلاطونیان جدید یونان ،علم نجوم را یك

جزء از فلسفه میدانست و نخستین فیلسوف اسلامی بود که بریاضیات هند آشنائی پیدا کرد .

طبابت و نظریه معرفت

دربحث های پزشکی ، الکندی ریاضیات را بانظریه خود راجع به دارو های مرکب تطبق نموده است . درواقع اوفعل این داروها را بر تناسب هندسی بنا کرد ... امر در داروها امریست که با کیفیات محسوس تناسب دارد . بدین قرار گرمی ، سردی ، خشکی ، تری. وقتی میخواهی گرمی دارو بدرجه یك باشد ناچار باید گرمی آن دو برابر گرمی ترکیب متعادل باشد ، وهرگاه بخواهی گرمی دارو بدرجه ۲ رسد ، بایدحرارت آن چهار برابر حرارت متعادل باشد »

تئوری معرفت الکندی بر «اثنینیت» یعنی محسوس ومعقول مبتنی است بعبارت دیگر درنظر الکندی معرفت یاحسی است ویاعقلی وبین این دوقوه متخیله میباشد که الکندی آن را «قوه میانه» میخوانند . حواس جزئیات رادرك میکند وعقل جنبه کلی جهان را . ازاینرو هر چه محسوس است از جهان محسوسات وهرچه بعقل دربیاید ، ازجهان معقولات است .

«الکندی عقل را بچهار بخش تقسیم مینماید : نخستین آن عقلی است همیشه بالفعل وآن علت وحقیقت هر معقولی است در وجود ، وآن خداست یا عقل نخستین. دوم عقلی است که بالقوه در نفس انسان میباشد ، سوم عقل بالملکه است وآن در نفس است بالفعل وهروقت اراده شود بکار بردن آن ممکن میباشد مانند قوه نویسندگی در نویسنده ؛ چهارم عقل است وآن فعلی است که نفس بواسطه آن هرچه در آن بالفعل می باشد ، آشکار میسازد . عقل اخیر عبارت است ازفعل عادت نخستین یعنی عقلی که همیشه بالفعل میباشد. عقلی که ازقوه بفعل آید ، بخشش الهی است باین جهت عقل سومی عقل مستفاد نامیده میشود . (۱) »

---

(۱) نقل از فلسفه دراسلام تألیف دبور

عقاند جالب دیگر الکندی

الکندی سقراط را شهید بت‌پرستی آتن میدانست ودر باره اوومحنت هایش کتاب‌های متعدد نوشت . همچنین الکندی علاقه‌زیاد به‌فلسفه افلاطون داشت واز فلسفه اووفلسفه افلاطونیان جدید و فیثافورث تقلید میکرد و عقیده داشت که ریاضیات کلید فلسفه است .

ابن‌رشد اندلسی

ابوالولید محمدبن احمدبن‌رشد اندلسی (۵۲۰ـ ۵۹۵) که دراروپا به‌Averrhoes شهرت دارد درقرطبه بدنیا آمد . درجوانی بتحصیل فقه واصول پرداخت وسپس‌درنزد ابوجعفرهرون‌ترجیلی ، طب وریاضی وعلوم فلسفی‌را فراگرفت‌وکتابی درطب‌تحت عنوان «الکلیات» تالیف‌نمود که از کتابهای معروف طبی بشمارمیرود .

ابن‌رشد به‌شعروادب نیزعلاقه وافرداشت وقسمت اعظم آثارمتنبی‌را ازبرنموده درحین نطق‌ازاشعار اوشاهدمیآورد .

ابن‌رشد درسال ۵٤۸ درزمان خلافت المؤمن به‌مراکش وارد شد . اطلاعی دردست نیست که آیا او بااین خلیفه ارتباطی پیداکرد یانه ولی قدرمسلم اینستکه بتوسط ابن‌طفیل باپسر خلیفه مزبور یعنی ابی یعقوب یوسف آشناشد .

خلیفه مزبور اورا قاضی اشبیلیه کرد . اطلاعات وسیع‌اودراحکام و قدرت اودرشرح وتفسیر فلسفه ارسطو،موجب گردید درنزد خلیفه‌محبوبیت فوق‌العاده تحصیل کند وبسمت‌قاضی قرطبه منصوب گردد.

پس‌ازدرگذشت خلیفه یوسف، پسرش یعقوب‌المنصور که مانند پدر دوستدار حکمت ودانش بود ، برتخت‌شاهی نشست . او نیز به‌بزرگداشت ابن‌رشد همت میگماشت‌ومقام اورا دربار خود بسی بالابرد . ولی تفتین

حاسدان و خصومت بدخواهان موجب شد که ابن‌رشد بعنوان ملحد تکفیر وسپس به یسانه (قریه‌ای بود در جنوب قرطبه) تبعید گردد . نه‌تنها حکم تبعیداوصادر گشت‌بلکه مطالعه آثار فلسفی‌اونیزقدغن‌وحتی بسیاری ازآثارش‌سوزانیده‌شد .

مجدداً پس‌ازچهارسال ابن رشدموردعفوسلطان‌مراکش‌قرارگرفتو به دربار خلیفه مراجعت کرد . ولی‌دوران آزادی او زیاد طول نکشید زیرا پس از چند ماه‌یعنی‌روز پنجشنبه۹ صفر ۵۹۵ هجری در ۷۵ سالگی درگذشت .

ابن‌رشد در آغاز درمراکش‌دفن گردیدوسه‌ماه بعد درقرطبه بخاک سپرده‌شد .

درباره اخلاق‌ابن‌رشدنوشته‌اند که‌وی مردی‌شریف،فاضل،منیع‌الطبع وفوق‌العاده متواضع‌بود .

نفوذ عظیم‌ابن رشد دراروپا

بااینکه ابن‌رشد درنوشتن تفاسیر برآثارارسطو ازترجمه‌های ناقص وتحریف شده آثارمعلم اول‌استفاده کرده بود ،(۱) مع‌هذا تفاسیراومدتها درجهان غرب بعنوان برهان قاطع مورد استفاده‌قرار میگرفت .

در مغرب زمین نه‌تنها ابن‌رشد را بزرگترین شارح و مفسر فلسفه ارسطومیانگاشتند بلکه کلام اورا هم‌وزن کلام معلم‌اول می‌پنداشتندوحتی گاهی‌ابن‌رشد رابرارسطوترجیح میدادند .

(۱) آثارارسطوراکه ابن‌رشد بزبان عربی‌خوانده بود، اززبان سریانی بعربی ترجمه‌شده‌بود . مترجمان این‌آثار بدون‌آنکه بروح‌مطلب پی‌برده باشند ،آنراتحت اللفظ ترجمه کرده‌بودند . ازسوی دیگر ابن‌رشد آثار مفسرانی را میخواند که بفلسفه ارسطوصبغه‌ی‌افلاطونی زده،آن را دگرگون ساخته‌بودند . اینهاهمه موجب گردید که ابن‌رشد گاهی‌استنباطات غلطی بنماید و مطالبی‌را بارسطونسبت بدهد که هرگز وی‌نگفته‌بود.

ابن‌رشد به‌ارسطو بانظراعجاب‌مینگریست وتصورمیکرد «حقیقت» بدست اوکامل‌شده‌است . بهمین جهت شروح اودراروپای قرون وسطی که شیفته ارسطوبود ، بسیار مورداستقبال‌قرارگرفت‌تابحدیکه موجب‌پیدایش مکتبی‌خاص بنام فلسفه الرشدیه گشت‌وپیروان ناموری ازقبیل ساوونارولا، اسپی‌نوزا ،لایب نتز، دانته پیدا کرد . دانته اورا«شارح کبیر»وساوونارولا «عقل‌الهی» خواندند و«ارنست رنان» رساله‌ای تحت عنوان «ابن‌رشد و رشدیه» نوشت که‌شهرت زیاددارد .

آشتی بین عقل وایمان

موقعیکه شریعت اسلام بافکریونانی اصطکاك حاصل کرد، موجب پیدایش مشکلات عدیده‌ای که هم‌ازلحاظ عوام وهم ازنظرخواص مهم‌بود، گردید . ازلحاظ عوام مشکل‌آشتی دادن بین‌عقل ووحی پیش‌آمد وازنظر خواص‌مشکل آشتی‌دادن عقائد اسلامی باتعالیم فلاسفه یونان به‌جلوه‌گری پرداخت .

این اصطکاك ثمرهٔ نیکوئی بخشید زیرا دراثراین اصطکاك افکار و آراء جدید پیدایش یافت و اسلام از چهار چوب شریعت متحجر بیرون آمد .

ولی ازسوی دیگراختلاط فلسفه یونان باآئین اسلام موجب‌آشفتگی ودودستگی شد و عده‌ای را برانگیخت که برای نجات تعالیم اسلامی که دردست زورمند افکار یونانی بحال نزع افتاده بود ، بین‌عقل‌وایمان‌آشتی برقرار سازند .

ابن‌رشد یکی‌ازافرادی بود که مذبوحانه‌سعی کرد بین‌حکمت یونانی وشریعت اسلامی‌همزیستی‌مسالمت آمیز برقرار کند ودرعین‌حال‌دیوار آهنین بین‌آنها برقرارسازد تاشاید بدینوسیله‌بتواند کبوترایمان رااز‌چنگال‌شاهین فلسفه نجات بدهد .

حقیقت مضاعف

فلاسفه عرب معتقد بودند که قیاس در یقین دارای سه جنبه میباشد :(۱) برهانی (۲) جدلی (۳) خطابی. قیاس برهانی مقدماتش یقینی و نتیجه‌اش هم یقینی است وشك و گمراهی در آن وجود ندارد. واما قیاس جدلی مقدماتش احتمالی و نتیجه‌اش هم احتمالی و اطمینانی بآن نیست .

قیاس خطابی ضعیفتر از قیاس جدلی است . چه هم مقدماتش شك بردار است وهم نتیجه‌اش غیر قابل اعتماد. ابن طبقه بندی را ابن ارشد اساس نظریه ویژه‌ی خود قرارداد و گفت مردم سه گروهند : یا اهل برهانند ویا اهل جدل ویا پیرو قیاس خطابی. فلاسفه همگی اهل برهانند ولذا استدلال آنها متکی برعقل است وشك وریب در بر ندارد . متکلمین اهل جدلند . ایشان به علم یقین نزدیك میگردند ولی بآن نمیرسند . عوام پیرو قیاس خطابی ویا به عبارت دیگر پیروایمان اند که مبتنی برهیچگونه برهان واستدلال نبوده امری تعبدی وتقلیدی است .

حال این مسأله پیش میآید : اگر عقول مردم تا این حد باهم اختلاف دارد وهمه قادر نیستند حقیقت رادرك کنند ، پس «وحی» چه معنائی در بردارد ؟ برای رهائی «وحی» ازاین بلاتکلیفی ، ابن رشد متشبث به نظریه‌ای میشود که بسیاری ازفلاسفه از آن حمایت کرده‌اند و آن اینستکه وحی دارای دوجنبه است :

ظاهری و باطنی روحی درموقع صحبت از حقائق دقیقه به مجازروی میآورد وبخیال وتمثیلات متوسل میگردد وبدین طریق معنی اصلی‌اش گم ومخفی میشود . عوام باین جنبه ازوحی که جنبه مجازی آنست ، توجه‌دارند وپافراتر نمیگذارند . ولی فلاسفه بتأویل وتفسیر میپردازند و درباطن وحی میکاوند ومعنی حقیقی آن راکشف میکنند .

بدین ترتیب وحی ازیك سوی تمام مردم رامورد خطاب قرارداده و آنها را بانجام تکالیف دینی واخلاقی فرامیخواند واز سوی دیگر چهره

زیبای حقیقت رابدون حجاب تمثیلات وحکایات برفلاسفه منکشف میسازد ـ وآنان رابطریقی‌دیگر بانجام‌تکالیف اخلاقی‌فرامیخواند.

روح جاودانی نیست!

ابن‌رشد به‌بقای روح قائل‌نبود. وجودعالم‌عقبی راهم انکارمیکرد. وی در منظومه فلسفی خود بوجود اسراری که بالاتر ازعقل باشند، رد میکند. وی‌میگوید: «غیرازپاداشی که‌انسان ازاعمال‌خود دردنیا می‌بیند جزاوسزائی‌درکار‌نیست.»!

نتیجه استدلالات فلسفی ابن‌رشد آن شدکه اهل‌ایمان اورا تکفیر کنند واهل حکمت، طرفداری او از«ایمان» را مورد انتقاد قرار دهند.

عدم رضایت این دودستهٔ بحدی‌گردیدکه همان حرفی که ابن‌رشد درباره غزالی زده بود تااندازه‌ای دربارهٔ خود او هم صدق پیدا کرد. «غزالی سخنانی گفت که شریعت و حکمت هر دورا خراب کرد و شاید مقصود اصلیش همین بود. واگرهم نیتی خوب داشت نتیجه‌اش بدازکار درآمد.»

معرفت انسان ومعرفت خدا!

بعقیده ابن‌رشد معرفة‌مبادی، محتاج به براهین وادله نیست زیرا براهین تعلق به‌حقائق مرکب میگیرد درحالیکه مبادی اولیه برپایه حقایق بسیط استوار است. زیرااگردرمورد مبادی‌برهان بکار برده شود، برای اثبات وجودآن باید ازسببی به سبب‌دیگر متوسل شویم ودرین صورت به تسلسل ودور برمیخوریم وهرگز به‌مسبب الاسباب نمیرسیم.

بنابرین جوهر بسیط و عرض مرکب است. خدا بسیط است ولذا نامحدود است منتهی مامیتوانیم حدودنسبی وتقریبی برای اوقائل شویم و

بگوئیم : اوموجود اول‌وجوهری است که قائم بالذات است ، اومبدا اول است وسبب اول .

ابن‌رشد بین«واحد»و«بسیط»فرقی‌نمی‌بیندلذا اعم ازاینکه بگوئیم خداواحد است ویابگوئیم‌خدابسیط‌است فرقی‌نمیکند .

بعقیده ابن‌رشد درحالیکه عقل‌انسانی «منفعل ومعلول» است ، عقل خدا «عقل محض»وعلت‌است وباعقل انسانی غیرقابل مقایسه است زیراعلم اوسبب وعلم انسان نتیجه‌است؛انسان ازدرك کیفیت علمی که خداداردعاجز است وهرگز هم‌آن‌را درك نخواهدکرد زیرا بمجرد اینکه کیفیت‌علم‌خدا زادرك بکند ، خوداوهم خدا میشود !

جمهوریت فاضله

ابن‌رشد یك‌مدینه فاضله‌شبیه به‌مدینه فاضله افلاطون‌تصورنموده‌است که‌درآن فلاسفه‌مأمورندمردم را بمراعات قانون ومتابعت ازفضیلت ، وادار کنند .

ابن‌رشد عقیده داشت مهمترین حکومت ، حکومت خلفای راشدین بودکه برعدل ومساوات استوار بود ، ولی معاویه بار بودن‌زمام از اسلاف خود ، حکومت مستبد مملو ازمفاسد خودرا تاسیس کرد .

ابن‌رشد مانند افلاطون بمساوات بین‌مرد وزن قائل است وعقیده‌دارد که‌عقل زن نوعاًباعقل‌مردفرق ندارد واگراختلافی هست ازلحاظ کمیت است لذا کارهائیکه‌مردها انجام‌میدهند ،اوهم‌میتواند انجام بدهد . بعقیده‌او زن میتواند حتی فلسفه تحصیل‌ودرامور سیاسی وحکمرانی دوش بدوش مرد ، فعالیت کند .

ابن‌رشد عقیده داردکه زن میتواند ازعهده بسیاری ازکارها که مرد هادرانحصارخودقرار داده‌اند ،برآید منتهاوی‌استعدادخاص‌در هنرمخصوصا درموسیقی‌دارد .

ابن‌رشد این‌نکته‌را تأکید میکندکه اگرزن دراجتماع عقب مانده

است دراثر آنستکه درکارهای اجتماع باواجازه داده‌نشده فعالیت کند و اگر نه‌زن‌هم مانند مرد درصورت تربیت صحیح میتواندکارهای برجسته‌ای انجام بدهد.

عقاند دیگر ابن‌رشد

«ابن‌رشدکار خودرا بطریق نقدوبرنامه معینی جریان داد ومذهب ارسطو راگاهی باختصار وزمانی بتفصیل تشریح نمود وشرحهای مختصر یامبسوط برای‌بررسی‌مافراهم کرد . بطوریکه سزاوار است اورا«شارح» بخوانیم واین‌لفظی است که دانته در «کمدی‌الهی» براو اطلاق کرده‌است

«ابن‌رشد برای منطق ارسطو تعصب بسیار بخرج میداد وعقیده داشت که سعادت بدون آن برای هیچکس فراهم نمیشود . منطق راه را برای معارف‌ما بازمیکند تاازجزئی محسوس بحقیقت عقلی‌مجرد بالابرد ! وامامعرفت‌عامه‌پیوسته‌بحس‌تعلق‌داشته ودرگمراهی فرورفته کوتاهی فطرت وکمی معارفشان باضافه عاداتی از صفات پست همگی مانع کمالند . منتهی البته زمینه‌ازوجود دسته‌ای که بتواندبمعرفت حقیقی‌دست‌یابند خالی‌نیست..»

«... ابن‌رشد عقیده داشت که‌زندگی بتنهائی برای پیشه‌و هنر وبا علوم سودمند نیست وبرهر فردی اعم‌از مرد یازن لازم‌است در خوشبختی جامعه دست داشته‌باشد. دربن‌جا ابن‌رشدباافلاطون توافق نموده است ..»

«ابن‌رشد دین‌را هم بادیده یك مرد سیاسی مینگریست وآن را بنا بغایات اخلاقی که درآن منظور است گرامی میداشت . اوغزالی‌راسرزنش میکردکه چرافلسفه رادرمسلك دینی خود مؤثر ساخته است (۱)

آثار ابن‌رشد

ابن‌رشد یکی‌ازشارحین بزرگ آثارارسطو بود . بعضی‌ازاین‌شرحها را «شرح وجیز» وبرخی را «شرح متوسط» و پاره‌ای را «شرح کبیر»

---

(۱) ازتاریخ فلسفه دراسلام (تاح.دی‌بور) ترجمه آقای‌عباس شوقی.

خوانده‌اند. وی شروحی برفلسفه افلاطون ، اسکندر الا فرودیسی و نیقولاس‌الدمشقی و بطلیموس وجالینوس وفارابی وابن‌سیناوغزالی وابن اباجه نوشته است ابن‌رشد شرحی نیز برمدینه فاضله افلاطون‌نوشته که متاسفانه مفقودگشته است .

بعضی‌از کتابهای ابن‌رشد رامسلمانان متعصب ازبین برده‌اند ازجمله این‌دو کتاب ، یکی تلخیص‌الالهیات لنیقولاوس ودیگری بدایةالمجتهد و نهایةالمقتصد میباشد .

ابن‌رشد کتاب‌های متعددی درباره‌منطق، نفس‌وعقل، زمان‌وحرکت، جدل‌فلسفی،طب ،فقه و کلام نیز تألیف نموده‌است . ذیلا نام برخی‌ازآنها ذکر میگردد .

شروح وتفسیر

۱ـ افلاطون

ابن‌رشد جمهوریت افلاطون را تحت عنوان «جوامع سیاسةافلاطون» خلاصه‌کرده بود . نسخه عربی‌این کتاب مفقودگشته ولی‌ترجمه عبری و لاتینی‌آن‌موجودمیباشد .

۲ ـ ارسطو

ازآثار ارسطو، کتاب‌المنطق والبرهان والطبیعیات وهفت مقاله از کتاب‌الحیوان و کتاب‌مابعدالطبیعه‌و کتاب‌الاخلاق راتلخیص نموده‌وشروح نامبرده زیررانوشته‌است:

۱ـ شرح کتاب‌القیاس
۲ـ شرح کتاب‌البرهان
۳ـ شرح کتاب‌النفس
٤ـ شرح‌السماع‌الطبیعی

۵ـ شرح کتاب السماء والعالم
٦ـ تفسیر مابعدالطبیعه

بدین ترتیب ابن رشد بغیر از کتاب «سیاست» ارسطو تفاسیری بر بعضی را آثار معلم اول نوشته و برخی را هم تلخیص نموده است .

۳ ـ اسکندر الافرودیسی

اسکندرالافرودیسی یکی ازشارحین ارسطو بود . ابن رشد «شرح مقالة فی العقل» رادر باره‌ی افرودیسی نوشتــه است . ترجمه عبری این شرح هنوزموجودمیباشد .

۴ ـ نیقولاس الدمشقی

تلخیص الالهیات

۵ ـ بطلیموس

مختصر المجسطی (ترجمه عبری این کتاب موجوداست)

٦ـ جالینوس

ابن رشد ، کتاب‌های نامبرده زیررا ازجالینوس تلخیص کرده است :

کتاب القوی الطبیعه ـ کتاب العلل والاعراض ـ کتاب الحمیات ـ کتاب المزاج ـ المقالات الخمس الاولــی من کتاب الادویة المفردة ـ کتاب الاسطقسات .

کتابهای «القوی الطبیعه» و «العلل والاعراض» «والحمیات» بزبان عربی هنوزموجود وبقیه مفقود گشته است .

۷ ـ الفارابی

ابن رشد مقالــه‌ای در مواردیکه فارابی با ارسطو مخالفت کرده است، نوشته .

۸ ـ ابن سینا :

شرح ارجوزه ابن سینا فی الطب (نسخه عربی آن موجودمیباشد) الرد علی ابن سینا فی تقسیمه الموجودات الی الممکن علـی الاطـلاق و ممکن بذاته ، والی واجب بغیره وواجب بذاته (ترجمه‌ای از آن بزبـان عبری موجوداست) ـ الفحص عن مسائل وقعت فی العلم الالهی فی کتاب لشفاء

۹ - الغزالی

مختصر المستصفی : (درفقه)

۱۰ - ابن اباجه

رسالة اتصال العقل بالانسان

سایر تألیفات ابن رشد

۱ - درمنطق

الضروری فی المنطق (قطعاتی از آن به عبری بجامانده است) مقالة فی المقدمة المطلقه - مقالة فی المقاییس الشرطیه - مقاله فی القیاس - مقالة فی المقول علی الکل.

۲ - درباره نفس و عقل

مقالتان فی علم النفس - مسألة فی علم النفس - مقالة فی اتصال العقل المفارق بالانسان (ترجمه عبری آن موجود است) مقالة فی العقل (قطعاتی از آن بعربی موجود میباشد)

۳ - درباره زمان و حرکت

مقالة عن حرکة الجسم السماوی - کلام علی المحرک الاول - مقالة فی الوجود السرمدی والوجود الزمانی - مسألة فی الزمان .

۴ - حکمت و جدل فلسفی

مسائل فی الحکمه - مسأله فی ان الله یعلم الجزئیات - تهافت التهافت (از مهمترین آثار ابن رشد و در رد تهافة الفلاسفه غزالی نوشته شده)

۵ - در طب

الکلیات - مقاله فی التریاق - مقالة فی حمیات العفن - مسألة فی نوائب الحمی .

۶ - درفقه

بدایة المجتهد ونهایة المقتصد .

۷ - درکلام

فی ما بین الحکمة والشریعه من الاتصال (در این کتاب ابن رشد سعی کرده است بین دین و فلسفه آشتی برقرار سازد) الکشف عن مناهج الادله فی عقائد الملة .

ابوالعلاء المعری

ابوالعلاءالمعری ،روز جمعه ۲۷ ربیع‌الاول سال ۳۶۳ درمعرة که‌در ۲۰میلی حلب‌واقع بود، بدنیا آمد. سه‌سال بعددراثرابتلاء به‌آبله، ابوالعلاء دوچشم‌جهان بینش‌را ازدست‌دادوبرای‌همیشه نابینا گشت.

ابوالعلاء درآغاز زیر دست پدرش که شاعرودانشمند بود، پرورش یافت و آنگاه به حلب رفت و بتحصیلات خود ادامه داد. سپس به معره برگشت و پانزده سال دیگر دراین شهر درنهایت قناعت زندگی کرد.

ابوالعلاء برای تکمیل علوم عقلی و نقلی بانطاکیه رفت ودرآنجا به‌فکر یونانی‌وفلسفه مسیحی‌آشنائی یافت. سپس عازم طرابلس گشت و ازکتابخانه های طرابلس بحداکثراستفاده کرد وچون‌حافظه‌ای‌بسیارقوی داشت، معلومات ذیقیمتی‌اندوخت.

آنگاه به‌بغداد، که درآن‌زمان پایتخت‌پایتخت‌ها بود عزیمت کرد. ابوالعلاء دربغداد باعده زیادی ازبزرگترین فضلاء و شعرای جهان اسلامی آشنائی‌یافت وبکمك دانشمندان وفضلای ایرانی به‌فلسفه‌های ایران باستان وتااندازه‌ای هم‌بزبان فارسی‌آشنائی‌یافت. ظاهراً بنظرمیرسدکه ابوالعلاء شیفته زبان فارسی شده‌است زیرا دراشعاراوتعداد زیادی لغات‌فارسی دیده میشود ازجمله بیت زیرین‌است:

اذا اعظموا کیوان عظمت واحداً-یکون کیوان اول ساجد.

ابوالعلاء پس‌ازیك‌سال ونیم اقامت دربغداد که درطی‌آن، علاوه برفلسفه ایران باستان، به‌مذاهب هند وتصوف هم آشنائی پیداکرد، به معره مراجعت نمود. علت مراجعت فوت‌ناگهانی مادرعزیزش بود.

ابوالعلاء از فرط غم، در خانه را برخویش و بیگانه بست و روبه خودرا درزندگی عوض کرد یعنی گوشتخواری راترك‌وبه‌ریاضت وزهد و انزوا روی آورد. مسلماً این تغییرناگهانی درطرززندگی‌محصول آشنائی

بافلسفه هند بوده‌است.

ابوالعلاء تاپایان عمر درعزلت و انزوا بزیست وبرطبق فلسفه خود اززن گرفتن خودداری کرد. به‌فقراءوتیره‌بختان کمك مالی‌میکردونسبت به‌همه (حتی‌حیوانات) بی‌اندازه مهربان‌بود.

درزمانیکه ۷٤ سال ازسنش میگذشت، ناصرخسرو درضمن مسافرت های خود، دیداری هم ازابوالعلاء نمود. ناصرخسرودرباره شرح‌این‌ملاقات درسفرنامه‌خود چنین‌مینویسد:

درآن‌شهر(معرةالنعمان) مردی‌بود که وی‌راابوالعلاء معری میگفتند



ابوالعلاء معری

نابینا بود ورئیس شهراوبود؛ نعمتی‌بسیارداشت وبندگان و کارگذاران فراوان و خود همه شهراورا چون بندگان بودند وخودطریق زهد پیش گرفته بود. گلیمی پوشیده ودرخانه‌نشسته نیم‌من نان جوین رابند کرده

کرده شبانه روز بگرده ، قناعت کند وجز آن هیچ نخورد ومن این معنی شنیدم که درسرای باز نهاده است ونواب وملازمان او کارشهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند ووی نعمت خویش را ازهیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدهر قائم اللیل باشدو بهیچ شغل دنیا مشغول نگردد واین مرد در شعر وادب بدرجه ایست که افاضل شام ومغرب وعراق به فضل وعلم وی مقرند و کتابی ساخته آن راالفصول والغایات نام نهاده وسخنها آورده است مرموز ومثلها به الفاظ فصیح وعجیب که مردم بر آن واقف نمیشوند مگر بر بعضی اندك ونیز آن کسی که بروی خواند چنانکه اوتهمت کردند که تواین کتاب بمعارضهٔ قرآن کردهٔ وپیوسته زیادت ازدویست کس ازاطراف نزدوی شعر وادب خواندند وشنیدم که اورا زیادت ازصدهزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارك وتعالی اینهمه مال ونعمت ترادادهاست چه سبب است که مردم را میدهی و خویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که میخورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز درحیات بود .»

ابوالعلاء معری پس ازطی یك عمر دراز وسودمند در ۸٤ سالگی در گذشت . ۸٤ نفر سرقبر او ، رثاء گفتند وشهر معرة درعزای او، غرق غم وغصه گردید .

گویند قبل از مرگ وصیت کرده بود روی سنگ قبرش بیت زیرین راحك کنند :

هذا جناه ابی علی   وماجنیت علی احد

آثار او

لزوم مالایلزم ـ راحة اللزوم ـ سقط الزند ـ کتاب المواعظ السنیه ـ کتاب امالی ـ کتاب العظة والزهد ـ کتاب القائف (به اسلوب کلیله ودمنه) کتاب منار القائف (درشرح کتاب القائف) ـ کتاب خماسیه الراح ـ ملقی السبیل (درمواعظ) ـ مبهج الاسرار ـ رسائل المعونة ـ تاج الحرة ـ جامع الاوزان ـ

الخمسه ـ رسالةالسنديه ـ رسالةالغفران ـ رسالةالعروض ـ رسالةالمينح ـ رسالةالاغريض ـ كتاب خادمة الرسائل ـ نظم السور ـ الحقير النافع فی النحو اختصار ديوان بحتری ـ شرح شواهد جمل زجاجی موسوم به عون الجمل (ناتمام) كتاب الشاذن ـ اقليد الغايات ـ كتاب الايك والعفون تضمين الآی ـ كتاب تفسير ـ الهمزة والردف ـ كتاب سيف الخطبة ـ كتاب نثر شواهد الجمهرة ـ كتاب دعاء وحرز الخيل ـ كتاب مجد الانصار فی القوامی ـ كتاب دعاء وساعة ـ كتاب سجع الحمائم ـ كتاب زجر التابح ـ كتاب متعلق بزجر النابح موسوم به ـ بحر الزجر ـ كتاب السجع السلطانی ـ كتاب سجع الفقيه ـ كتاب سجع المضطرين ـ كتاب ذكری حبيب درغريب شعرا ـ كتاب عبث الوليد فيما يتصل بشعر البحتری ـ كتاب الرياش المصطفی ـ كتاب شرف السيف ـ كتاب ـ تعليق الجليس معروف به جمل ـ كتاب اسعاف الصديق ـ كتاب قاضی الحق ـ الطل الطاهری ـ كتاب مختصر الفتحی ـ كتاب ضوء الحقط تفسير غريب سقط الزند ـ كتاب دعاء الايام السبعة ـ كتاب رسالة علی لسان ملك الموت كتاب بعض فضائل امير المؤمنين علی بن ابی طالب ـ كتاب ادب العصفورين ـ كتاب سجعات العشر ـ كتاب شرح سيبويه ـ ظهير العضدی يتصل بالكتاب العضدی فی النحو ـ رسالة الفرض ـ كتاب رسائل قصار ـ كتاب عظات السور ـ كتاب الراحلة الحفية ـ كتاب مثقال النظم فی العروض ـ كتاب اللامع العزيزی.

قدرت حافظه ابوالعلاء

حکایت زیر، قدرت حافظه عجیب ابوالعلاء معری را نشان میدهد :

«ابوزکریای تبریزی شاگرد ابوالعلاء گوید چندین سال در خدمت ابی العلاء تلمذ میکردم . روزی درمسجد معرةالنعمان نزدوی بودم ویکی از تصانیف اورا بروی قرائت میکردم وسالها بود که هیچکس ازمردم تبریز بدین شهر نیامده بود . دراین وقت ناگهان یکی ازهمسایگان من به تبریز برای نماز بهمسجد درآمد ومن اورا بدیدم و بشناختم وسخت شادشدم . ابوالعلاء گفت چه رسید تراء؟ماجری بگفتم. گفت برخیز وبا وی سخن گوی .

گفتم اجازت فرمائی تا سخن بپایان رسد گفت برخیز من منتظر تو خواهم نشست . برخاستم و نزد همشهری خویش شدم و بزبان آذری دیری بایکدیگر سخن گفتیم و هرچه خواستم ازوی بپرسیدم چون باز گشتم ابوالعلاء گفت این چه زبانی است گفت من این زبان ندانم وفهم نکنم لکن آنچه باهم گفتید من حفظ کردم و همه الفاظ مابی زیاده و نقصان تکرار کرد و همسایه مرا سخت شگفت آمد و گفت چگونه سخنانی را که معنی آن نداند از بر کرد .»

نکوهش اهل دنیا

ابوالعلاء قطعه زیر را درنابینائی خود در نکوهش اهل دنیا گفته است :

ابا العلاء بن سلیمانا — عماك قد اولاك احسانا
انك لوابصرت هذا الوری — لم یر انسانك انسانا
الا انما الایام ابناء واحد — وهذی اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم ولیله — خلاف الذی مرت به سنوات
من راعه سبب اوهاله عجب — فلی شما تون حولا لااری عجبا
الدهر کالدهر والایام واحده — والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

فلسفه ابوالعلاء معری

فلسفه ابوالعلاء دارای الوان مختلف است زیرا ازیك سوی ابوالعلاء درمسائل اجتمائی ازارسطو پیروی میکند واز سوی دیگر دراخلاق از افلاطون متابعت مینماید و برترین مقام را بفضیلت مطلق میدهد واز سوی دیگر درامور روحانی پیرو مکاتب هنداست ودر برخورد به مسأله زندگی پیرو بوداست . نسبت به سرشت بشر بدبین است و عزلت را براجتماع ترجیح میدهد . زندگی را شر میداند و خود داری از تولید مثل را عملی خردمندانه . از لحاظ اعتقاد به خدا پیرو مکتب لاادری و اعتقاد به روزقیامت و بهشت وجهنم ندارد .

مذاهب در نظر ابوالعلاء معری

ابوالعلاءالمعری مذهب را وسیله حکومت و فرمانروائی ثروتمندان برطبقات پائین میدانست وی در «لزومیات» ورساله‌غفران ، روزرستاخیز ، عرصه محشر، جن‌وپری ، شیطان وعقیده شفاعت را مسخره کرده است از جمله درطی قصیده‌ای وی چنین‌میگوید: «این‌مذاهب‌وسائلی‌است که‌دنیارادر کف رئیسان‌میاندازد. بیدارشوید بیدارشوید‌ای گمراهان که‌دیانت‌شما نیرنگی است ازپشینیان . منظورشان آن‌بوده که دارائی جهان‌را گردآورند .

وبرای این منظورمردم‌را بدام گمراهی کشانیده‌اند و رفته‌اند ؛ اما بدعت‌هائیکه گذارده‌اند برقرارمانده و مایه ضلالت ابدی عوام گردیده است ! »

ابوالعلاء مردم‌را بدودسته تقسیم میکند : (۱)آنهائی که‌عقل‌دارند و دین ندارند (۲) و آنهائی که‌دین دارند و عقل ندارند :

اثنان اهل‌الارض ذوعقل‌بلا دین وآخر دین‌لاعقل‌له

هموددرزم مذاهب گوید : «شریعت‌ها میان ما کینه هائی‌بپا کردند و اشکال گوناگون دشمنی برای ما بجا گذاشته‌اند.»

☆☆☆

ابوالعلاء عقیده‌داشت دین‌محصول‌مغز بشری‌است‌وهیچگونه رابطه‌ای باماوراءالطبیعه ندارد . وی‌دینداران را افراد ساده لوحی‌میدانست که در اثرتقلیدکور کورانه وعادت وتعلیم وتربیت دوران کودکی بمعتقدات خاصی خوی گرفته‌اند .درنظراودین افسانه‌ای است که قدماء بافته‌اند تا افراد ساده‌لوح‌را استثمار کنند .

ابوالعلاء معری دین‌را به‌زنی‌تشبیه میکند که نقاب برچهره خوددارد و روحانیون بکمك همین نقاب اسرار آمیز ، مردم را درظلمت و ضلالت نگاهداشته‌اند . درنظر اوابهت وجلال مذهب فقط تاهنگامی‌باقی است که نقاب‌اسرارآمیز مزبور برچهره‌اش آویخته شده . همینکه نقاب رابرداریم

(یعنی بمجرد اینکه بماهیت وحی و معجزات پی‌بریم) ابهت وجلال‌دین هم ناپدید میگردد .

بااینکه روح شکاك وخرده گیرابوالعلاء مخالف باقوانین متحجر و اصول جزمی‌مذهب بود معهذاوی وجدانی پاك‌وقلبی دلسوز داشت وبرای فضیلت چنان‌مرتبه‌ای عالی‌قائل‌بود که میگفت‌فضیلت‌پاداشی ندارد ؛ پاداش فضیلت خود فضیلت‌است .

عقل و هوای نفس

ابوالعلاء مانند شوپنهاور معتقد بود که عقل‌منقاد هوی‌وهوس است . فضائل ورذائل آدمی امری است که موجبات‌زدوخورد دائمی بین«سرشت» و«عقل» رافراهم میکند . بعبارت دیگر درحالیکه سرشت مارا به شر و رذیلت‌برمیانگیزد، عقل مارا به‌فضیلت وخیرخواهی‌دعوت‌میکند . ولی‌نفس اغلب پیروزشده وعقل‌را بانقیاد درمیآورد . بهمین سبب‌است که در حیات اجتماعی مردم ، همیشه فساد حکمفرمائی میکند و فضیلت منکوب و منقاد میگردد .

وبهمین سبب‌است که ابوالعلاء به فاسدبودن فطرت انسان معتقدشده ونسبت بزندگی اظهار یأس‌نموده مارا به‌عزلت و کناره گیری از اجتماع دعوت میکند.

مصیبت باده پرستی

درنظرابوالعلاء آنچه باعث میشود عقل‌بکلی مقهورنفس قرارگیرد، زن وباده‌است . این‌دو ، دشمن جانی عقل‌اند وخردمند همیشه اززن وباده میگریزد .

باده پرستی علاوه بر اینکه عقل‌را زائل میکند ، آدمی را بارتکاب جرم واداد مینماید وفقر وبیچارگی ببار میآورد وبدترین عیب‌باده آنست

که شرم راازمیان برده راه‌را برای فسق وفجور بازمینماید :

ام‌الحباب وان‌امیت لهیبها　　　بمزاجها وافت کام حباب

هتکت‌حجاب المحصنات‌وجشمت　　　مهن العبید تهفم‌الارباب

زن آتش است!

درنظر ابوالعلاء زن‌مانند آتش‌است : ازدورزیبا وفریبنده‌وازنزدیك سوزان ونابود کننده‌است.

هی‌النیران تحسن من بعید　　　و تحرقن الا کف اذا لمسنه

ولی‌وی عقیده ندارد که زن بالفطره فاسداست‌بلکه معتقداست که خطرزن از ضعف او سر چشمه میگیرد . زن‌چون ضعیف است زود تسلیم شهوت مرد میشود و برای اینکه از این خطر جلوگیری شود ، بعقیده ابوالعلاء بهتر آنست که زن درحجاب باشد واز رفت وآمد اودراجتماعات جلوگیری‌شود .

. همچنین بعلت ضعف‌اوست که زن مجذوب منجمین،فال بینان ورمالان میشود وازفکر علیل و گمراه آنان، انتظاررهبری‌دارد . چون ازطریق‌فال بینان ورمالان ، فجایع‌اخلاقی تأثرانگیزی ممکنست رخ‌دهد، لذا بایدزنان راازرفت‌وآمد درنزد رمالان و ساحران سخت ممانعت کرد تاازپیش‌آمدن وقایع دردناك جلوگیری‌شود.

همچنین نباید بزن اجازه داد زیاد بازینت آلات و وسائل آرایش بزك کند . بهترین‌زینت برای زن‌عفت‌و تقوی است :

. تحلی بتقوی او تحلی بعفة　　　فذلك خیر من سوار و خلخال

ابوالعلاء مردان‌رامتنبه میکند که ازمکرزن برحذرباشند وازضعف‌او بترسند که قدرت ، اودرضعفش‌نهفته‌است .

درنظرابوالعلاء زن بالفطره استعداد فراوان درفریب‌دادن مرددارد و بوسیله نگاه،آرایش‌وصحبت، مرد‌راشکار‌واسیرخودمیسازد .

ازدواج

پیداست کسی که بازندگی مخالف است ، با ازدواج هم مخالف میباشد زیرا ازدواج طریقی است که به بقای زندگی کمك میکند . بعبارت دیگر ازدواج انسان را قادر میسازد که بجنایت کبری یعنی تولید مثل دست یازد بهمین سبب ابوالعلاء بشدت با ازدواج مخالفت میکند ومیگوید « اگر میخواهی روزی همسری برای خود اختیار کنی بهترین زنان عالم عقیمشان میباشد »

اذا شئت یوماً وصله بقرینة

فخیر نساءالعالمین عقیمها !

و به‌قوم یهود حمله میکندچون نازائی زن‌در نزد آنان موجبات طلاق را فراهم میکند(☆)

همچنین به‌نظام اسلامی که تعددزوجات‌را جایزدانسته حمله میکندو میگوید که این رسم فایده‌ای جزاین‌ندارد که به مرد اجازه میدهدبه نفس بهیمی خود تسلیم شود .

وی درامرازدواج ازمسیحیت پیروی‌میکند باین معنی که ازیك سوی ازدواج بین پسران ودختران عمو وعمه را تحریم‌میکند وازسوی دیگر میگوید چنانچه اجباری درکار باشد ، مرد نباید بیش‌ازیك‌زن‌بگیرد . ولی بطورکلی ابوالعلاء نصیحت میکند برای فرار از مصائب و بدبختی‌های بچه‌داری وبمنظور رحم براطفل بیگناه آینده که‌در صورت بدنیا آمدن مجبورند بار سنگین زندگی‌را بردارند واین عمر دردناك مسخره را از سر گیرند، همان‌بهتر که‌تن بازدواج‌ندهیم وباسرکوب نمودن‌شهوت‌جنسی، اژدهای زندگی‌را نیزازپای در آوریم .

(☆) ان‌الیهودی خلی جهله‌امراة

کانت عقیماً وخیر النسوة العقم

شر درنهادبشر جبلی است

الخیر بین‌الناس رسم داثر — والشر نحج والبریة معلم
طبع خلقت‌علیه لیس بزائل — طول‌الحیاة ، وآخرمتعلم

ابوعلاء معری نسبت به فطرت بشر بدبین بود و آدمی را بدسرشت میدانست. درنظر اودرحالیکه شرجبلی‌است،خیر زاده‌ی‌تکلف وزحمت است بهمین جهت انسانها عموما به فساد و تبهکاری متمایلند و نکو کار واقعی کمیاب ونادراست .

ابوالعلاء مقامی‌بس‌بلند برای نیکی قائل‌است واندرز میدهد که باید بکوشیم گوهر نیکی‌رابهرقیمت شده تحصیل کنیم زیرا اخلاق‌فاضله بهتر ازتاج شاهان‌است .

ابوالعلاء معری و متنبی

«گویند ابوالعلاء هواخواهی متنبی کردی واورا بر بشاروابی‌نواس وابی‌تمام فضیلت نهادی وسیدمرتضی متنبی‌رادشمن‌داشتی. روزی درمحضر مرتضی‌ذکرمتنبی میرفت وسید مرتضی‌عیوب اورا برمیشمرد وویرا تنقیص میکرد . معری گفت: اگرمتنبی راجزاین‌قصیده که مصرع «لك یا منازل‌فی‌القلوب منازل» آغازمیشود نبود، نمودن فضل‌اورا بسنده‌وکافی‌بود. سید مرتضی‌چون‌این‌بشنید به‌خشم شد وفرمود تا اورا کشکشان ازمجلس‌بیرون بردند وسید روی‌بحضار کرده گفت: مقصود این کور را ازذکر قصیده دانستید ؟ گفتند سید نقیب بهتر داند . گفت ازاین‌قصیده مراد او این بیت است .

واذااتتك‌مذمتی‌من‌ناقص — فهی‌الشهادة لی‌بانی‌کامل(۱)»

یکبارد یگرابوالعلاء معری اظهارداشت که گوئی‌متنبی اورا درنظر داشته‌است وقتیکه گفته :

اناالذی‌نظرالاعمی‌الی ادبی — واسمعت‌کلماتی‌من به صمم

(۱) نقل ازلغت‌نامه دهخدا

بنی آدم اعضای یکدیگرند

ابوالعلاء معری فرقی بین سیاه و سفید، فقیر و توانا، پیر و جوان نمی بیند. در نظر او همهٔ افراد بشر از یک خانواده اند.

لایفخرن الهاشمی — علی امریء من آل بربر
فالحق بجلف ما علی — عند الا کقنبر

همچنین از لحاظ مراتب اجتماعی نیز وی فرقی بین رئیس و مرؤوس، غنی و فقیر نمی بیند.

این مساوات در نظر او در سه چیز نهفته است یکی اینکه همه از یک جا سرچشمه گرفته اند و دیگر اینکه همه در زندگی خاضع قضا و قدر واحدی هستند. سه دیگر آنکه همه بسوی قبرستان رهسپارند.

فساد حکام

ابوالعلاء معری از استبداد شدیداً متنفر بود علتش هم آن بود که عصر او عصر استبداد و ظلم بود.

او مانند روسو اعتقاد داشت که مردم مصدر حکومت اند و حاکم، خادم مردم است نه فرمانروای آنان. او دموکرات بمعنی واقعی بود و بی اندازه نفرت داشت از آن حکامی که مقدرات مردم را بازیچه هوی و هوس های خود قرار داده آنها را در وادی تیره بختی سرگردان میسازند او تا بحدی با حکام زورگوی دوران خود مخالف بود که حتی آنها را دزد و راهزن خطاب میکرد

قد عمنا الغش و ازری بنا
فیء من اعوز فیه الخصوص
و کل من فوق الثری خائن
حتی عدول المصر مثل الاصول

ولی سرزنش او به حکام محدود نبود. او حتی خود مردم را هم مورد

سرزنش قرار میداد. زیرا آنها هستند که حکام قلدرخود را بزرگ میکنند و باو اجازه میدهند که برسرشان مشت بکوبد:

قد ینصف القوم فی الاشیاء سیدهم
ولواط قواله ریبالرابوم
لم یقدروا آن یلاقوه بسیئة
من الکلام، فلما غاب عابوه

اومردم‌را سرزنش میکرد چون عقیده‌داشت مشت‌زن‌را مشت‌خور بوجود میآورد.

مشت‌زن رامشت‌خور پرورد زیرا در جهان
مشت زن پیدا نشد تا مشت‌خور پیدا نشد
«حالت»

ابیاتی چند از ادب علائی

والشرفی الجد القدیم غریزة	فی کل نفس منه عرق صارب
☆	
لقدفعلوا الخیر القلیل تکلفاً	وجاؤوا الذی جاؤوه من شرهم طبعا
☆	
القلب کالماء والاهواء طافیة	علیه مثل حباب الماء فی الماء
☆	
تفرقوا کی یقل شرکم	فاغا الناس کلهم وسخ!
☆	
سج وصل وطف بمکة زائراً	سبعین لاسبعاً فلست بزائر!
☆	
اما الیقین، فلایقین وانما	اقصی اجتهادی‌ان اظن واحدسا
☆	
اری الخیرفی عمری حسرة	لانی عن فعله عاجز

☆

اصاح هـی الدنیا تشابه میتة　　و نحن حوالیها الکلاب النوابـح
فمن ظل منها آکلا فهو خاسر　　و من عادمنها ساغباً فهو رابـح

☆

ما باختیاری میلادی و لاهرمی　　ولاحیاتی ، فهل لی بعد تخییر؟

☆

دیـن و کـفر ، و انباء تقص و فـر
قـان ینـص و تـوراة و انجیل
فی کل جیل اباطیل یـدان بها
فهل تـفرد یـوماً بالهدی جیل ؟

☆

عاشوا کما عاش آباء لهم سلفوا
و اورثوا الدین تقلیداً کما وجدوا
فما یراعون ما قالوا و ما سمعوا
و لایبالون من غی لمن سجدوا

☆

قد عشت دهراً طویلا ماعلمت بـه
حساً یحس لجنـی و لا ملـك

☆

و لا تطیعن قـوماً مـادیانتهم
الا احتیال عـلی اخذ الاتـاوات
و انما حمل التوراة قـارئـها
کسب الفوائد لاحـب التیلاوات

☆

و اذا اردتم بالبنین کرامـة
فالحزم اجمع ترکهم فی الاظهر

☆

و المرء نصل حسام والحیاة له
سل و اصون للهندی لو غمدا

☆

افی المنازل قبریستراح به
و افضل اللبس فیما اعلم الکفن

ابن‌خلدون : پایه گذار فلسفه تاریخ

عبدالرحمن بن‌حسن بن‌خلدون قاضی‌القضاة حضرمی اشبیلی‌الاصل - تونسی‌الولاده مکنی بابی‌زید یا ابومسلم مشهور با بن‌خلدون مالکی‌المذهب وملقب به ولی‌الدین که یکی‌از بزرگترین مورخان‌جهان‌است، درسال ۱۳۳۲ میلادی (رمضان ۷۳۲ هجری) درشهر باستانی تونس‌پای برعرصه هستی گذاشت .

ابن‌خلدون که بحق به‌لقب «فیلسوف المورخین» و «مونتسکیوی‌عرب» ملقب گشته‌است، عضوخانواده‌شریف‌ونبیلی بود که‌اصلا اندلسی بودودر اواسط قرن هفتم هجری به تونس‌مهاجرت کرده بودند .

ابن‌خلدون مقدمات علوم رادرنزدپدرشریفش‌تحصیل کرد ولی‌در ۱۷ سالگی بانخستین‌فاجعه زندگی‌خودروبروشد : یعنی‌پدر ومادر وتمام افراد خانواده خودرا دریك اپیدمی طاعون ازدست‌داد .

مرگ نابهنگام پدر و مادرضربه‌مهلکی بود که برابن خلدون وارد آمد . ابن خلدون‌دراثر این‌ضربه بقدری مأیوس شد که قصد جلای وطن‌را نمود ولی حاکم تونس اورا ازاین‌کار بازداشت وباستخدام خود درآورد .

ابن‌خلدون در نزد سلطان ابوعنان مرینی در‌فاس استخدام گردید ولی‌چهارسال بعد دراثر شکایت حاسدان، مدت دوسال زندانی‌شد. پس‌ازآزاد شدن اززندان، ابن خلدون به غرناطه مهاجرت ودر آنجا نزد سلطان اندلس، ابوعبدالله سومین پادشاه سلسله بنی‌احمراستخدام‌گردید. پس‌ازسه‌سال اقامت دراندلس‌ابن‌خلدون با اجازه سلطان سرزمین

مزبوررا ترک کرد وازطریق‌دریا به«بجایه» رهسپارشد . دربجایه سلطان ابوعبدالله استقبال گرمی ازاونموده وبالاترین‌منصبی که ممکن‌بود باوداده شد، باابن‌خلدون تفویض کرد .

ولی‌متأسفانه پس‌ازیکسال سلطان مزبور درکارزاری کشته شد و ابن‌خلدون مجبور گردید بجایه را ترک گوید وبه «بیسکره» برود. در «بیسکره» ابن‌خلدون مدت‌شش‌سال‌زندگی‌راحتی‌داشت ودرعین‌حال باندازه



ابن‌خلدون

کافی وقت پیدامیکرد که دروضع زندگی بادیه نشینان مطالعه کند ومواد لازم را برای تاریخی که‌درنظرداشت درآینده‌بنویسد، فراهم آورد.

پس‌ازشش‌سال اقامت دربیسکره‌ابن‌خلدون‌مجدداً عازم اندلس گشت

ودرغرناطه دراستخدام سلطان اندلس در آمد ولی مجدداً دراثر سعایت حاسدان، ابن خلدون بمغرب میانه تبعید شد.

ابن خلدون پس از تبعید از اندلس، مدت چهارسال درقلعه ابن سلامه که برفراز قله بلندی ساخته شده ومشرف بردشتهای وسیعی بود، طی کرد ودرعرض چهارسال مزبور مشغول نوشتن اثر بزرگ خود یعنی کتاب تاریخ، موسوم به « کتاب العبرودیوان المبتدأ والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر » گشت.

«ابن خلدون هنگامیکه بابن قلعه رسید چهل ودوسال عمر داشت ومدت درازی اززندگانی خودرا که پرازحوادث وانقلابات دشوار بود، پشت سر گذاشته بود.

اودرخلال این زندگانی سیاسی نیز ازمطالعه ودانش دست نکشیده بود ولی احساس میکرد که سیاست وی را ازدانش باز میدارد وآرزو میکرد که بطور همیشگی دست ازسیاست بردارد تابتواند بفراغ بال وآسودگی کامل بمطالعه و کسب دانش بپردازد.

«این قلعه دورافتاده باکاخی که در آن برافراشته شده بود بهترین جایگاهی بود که میتوانست آرزوی وی جامه عمل بوشد. بهمین سبب ابن خلدون مدت چهارسال در آن اقامت گزید ودرین مدت بانشاط وفعالیت تمام باندیشه و وتأمل فرورفت و بتألیف پرداخت. اودرین مدت بتألیف تاریخ ونوشتن مقدمه آن درعالم تنهائی وانزوا درین قلعه دورافتاده آغاز کرد. وی درترجمه زندگانی خود روش کارخویش رادرعباراتی کوتاه بدینسان وصف میکنید

«در آن قلعه فارغ از کلیه مشاغل واعمال اقامت گزیدم وهنگام اقامت در آن بتألیف این کتاب آغاز کردم ومقدمه آن را بدین شیوه شگفت که در آن عالم تنهائی بدان رهبری شدم تکمیل کردم.»(۱)

ولی ابن خلدون مجبور شد برای بدست آوردن مدارک لازم ومراجعه بمنابع به تونس مسافرت کند درتونس وی درعین حال که مشغول مطالعه و تحریر بود، دردانشگاه تدریس هم میکرد.

(۱) ابن خلدون ترجمه آقای پروین گنابادی

پس از فراغت حاصل نمودن از کار تألیف، ابن خلدون به قصد حج رهسپار مصر شد ولی در مصر باصرار الملك الظاهر برقوق سلطان مصر از عزیمت به مکه منصرف شد و بسمت قاضی القضاتی در قاهره مشغول کار گردید.

ابن خلدون چون خود را در مصر ماندنی یافت، اعضای خانواده خودرا از تونس طلبید. ولی متأسفانه تمام افراد خانواده‌اش در اثر غرق شدن کشتی، طعمهٔ امواج دریا شدند.

ابن خلدون در سال ۱٤۰۰ میلادی بامعیت برقوق به دمشق رفت و بحضور تیمور لنگ که به سرزمین سوریه حمله کرده بود، باریافت. ابن خلدون تفاصیل ملاقات خود باتیمور رادر اتوبیوگرافی خود ذکر نموده است. ابن خلدون دد ۸۰۸ در گذشت و آخرین اثر او اتوبیوگرافی او بود.

☆☆

چنانکه از مطالب فوق استنباط میشود، دوران ابن خلدون دوران ملوك الطوایفی دول اسلامی بود ـ دورانی بود که درطی آن عالم اسلامی رو بانحاط وزوال میرفت ابن خلدون درعصری پر آشوب وپرهرج ومرج زندگی میکرد ـ عصری که درهر گوشه‌ازعالم اسلامی امیری پیداشده وامراء پیوسته باهم میجنگیدند واموال یکدیگررا غارت میکردند.

در نتیجه فرمانروائی یك چنین اوضاع در اندلس وشمال افریقا، ابن خلدون مجبور شد برخلاف میل خود مدت یك ربع قرن در گرداب سیاست فرو رود ودرعین حال دردانشگاههای مختلف دنیای اسلامی از قبیل جامع کبیر غرناطه، جامع قرویین فاس، جامع زیتونیه تونس ومدرسه عادلیه دمشق، مشغول تدریس گردید.

همچنین اوضاع زمانه کمك بسیار کرد که وی علاوه برعلوم نقلی، درعلوم عقلی (ریاضیات، منطق وفلسفه) نیز کار کند و آثاری در رشته‌های مزبور ازخود برجای گذارد.

بنیان گذار فلسفه تاریخ وجامعه‌شناسی

«استفانو کولوزیو» مینویسد: «هیچکس نمیتواند انکار کند که ابن‌خلدون مناطق مجهولی رادرعالم اجتماع کشف کرده‌است.وی برماکیاولی ومنتسکیو وویکو درایجاد ووضع دانش نوینی که عبارت از نقدتاریخی است پیشی جسته‌است ...

«افتخاربنیان گزاری نظریه جبر اجتماع نصیب وی میشود که قرنها پیش‌از پیروان‌فلسفه اثباتی‌ودانشمندان روانشناس‌دربن‌باره بحث کرده‌است، این‌مورخ مغربی عظیم،اصول و نظریات عدالت‌اجتماعی واقتصادی وسیاسی را پنج قرن بیش‌از کونسیدران ومارکس‌وباکونین کشف کرده‌است ...

«همچنانکه نظریات ابن‌خلدون دربارهٔ اجتماع متشکل او را در نخستین‌صف‌فلاسفه‌تاریخ قرارمیدهدافکار وعقائداودربارهٔ نقش کارومالکیت ومزدنیز اورا پیشواوپیشقدم دانشمندان‌اقتصاداین‌عصرجلوه گرمیسازد»(۱)

کولوزیومینویسد: «ابن‌خلدون نخستین‌نویسنده‌ایست که‌درجهان‌در موضوع فلسفه تاریخ به‌بحث وتحقیق آغاز کرده است.»

ناتانیل اشمیت امریکائی‌مینویسد :

«وی‌دردانش‌جامعه شناسی بمقامی‌نائل آمده‌است که‌حتی او کوست کنت‌دارنیمه قرن نوزدهم بدان‌نرسیده‌است.» (۲)

لازم‌بتذکرنیست که‌فلسفه‌تاریخ ابن‌خلدون‌دربسیاری ازمورخین‌مغرب

---

(۱) مقدمه ابن‌خلدون ترجمه آقای پروین گنابدی نقل ازمقدمه‌مترجم «ابن‌خلدون میدان تاریخ حقیقی وطبیعت وماهیت آن‌را کشف کرد او فیلسوفی است مانند هربرت‌سپنسرو فلسفه تاریخ اومانند فلسفه هگل تحلیلی‌ازقضاوقدرنیست، منظور او ازآوردن‌آیات قرآن درضمن‌تحقیقاتش اینستکه بخواننده بفهماند فلسفه او بانصوص‌قرآن‌موافق‌است.

(۲)مقدمه ابن‌خلدون ترجمه‌آقای پروین گنابادی- مقدمه مترجم

زمین اثر گذاشت مثلا اشپنگلر در نوشتن تاریخ «زوال وانحطاط غرب» و توینبی در نوشتن کتاب «مطالعه در تاریخ» بدون شك از ابن‌خلدون الهام گرفته‌اند. همچنین «ویکو» ، «هیگل» و «شلینگ» مستقما ویا بطور غیرمستقیم از فکار او متأثر شده‌اند. ذیلا شباهت زیادی که بین افکار «توینبی» وفلسفه ابن‌خلدون وجود دارد، بعنوان مثال درج میگردد:

عصبیت بعنوان عامل تکامل

بعقیده ابن‌خلدون «اساس تشکیل سلسله‌ها روی عصبیت مبتنی است. انقراض آنها هم دراثر ضعف وفقدان عصبیت پیش‌میآید. سلسله هارا بلحاظ اینکه سلسله دینی یاسلسله غیردینی وخانوادگی باشد طبقه بندی مینمابدو برای هر یکی عصبیتی ثابت‌میکند وازروی همین‌قاعده وتئوری که کشف کرده برای سلسله‌های سلطنتی یك‌عمر طبیعی صدو بیست‌ساله تعیین‌مینماید که چهل‌سال اول آن‌دوره زنده بودن عصبیت ودرچهل‌سال دومی آن‌عصبیت کم کم‌ضعیف میشود تااینکه درچهل‌سال آخری آن‌عصبیت‌فراموش‌شده و بکلی‌از بین‌میرود و بااز بین‌رفتن‌عصبیت سلسله سلطنتی‌هم که‌علت مبقیه‌خودرا ازدست داده‌در معرض‌انقراض قرارمیگیردو منتظر یك‌دست قوی‌میماند که‌پیداشده‌و باپشتیبانی عصبیت نام سلسله بی‌عصبیت‌را ازصفحه وجودمحو نماید.

«مراد ابن‌خلدون از عصبیت دولت واضح نیست احساسات وتمایلات شدید وجدی‌مشترك یك‌عده را درباره یك‌شخص یایك‌خانواده یایك‌عقیده که‌آن‌عده را وادار بفداکاری‌واقدام نماید ابن‌خلدون‌عصبیت مینامد منشاء عصبیت هم‌یاقرابت وعلقه‌خانوادگی‌است‌یاعقاید مذهبی‌ولی بعقیده‌ابن‌خلدون در تشکیل سلسله‌هاعصبیت خانوادگی‌مهمتر ازعصبیت‌مذهبی‌است. سلسله‌های دینی‌وخلافت‌های اموی‌وعباسی بدون‌عصبیت‌خانوادگی تشکیل نمییافت.»(۱)

---

(۱) تاریخ‌فلاسفه‌اسلام آقای‌مرتضی‌مدرسی چهاردهی

ابوبکر بن باجه

ابوبکر محمدبن باجه (بتشدید جیم) و یا «ابن الصائغ» که در اروپا Avempace خوانده شده است. یکی از بزرگترین فلاسفه نازی در اسپانیا بود.

ابن باجه فیلسوف، طبیب و ریاضیدان و در ادب و موسیقی نیز وارد بود.

ابن باجه شرحهائی بر طبیعیات ارسطو نوشت و کتاب های ریاضی ابتکاری برشته تحریر درآورد و کتابی هم تحت عنوان راهنمای زاهد نشر داد.

متأسفانه اغلب کتاب های ابن باجه ناتمام است و آنهائی هم که تمام شده بسیار باشتاب تحریر یافته است. امروز فقط ترجمه های لاتینی وعبری آثار ابن باجه مانده است.

ابن باجه نخستین کسی است که فلسفه را در میان عرب اسپانیا نشر داد متأسفانه آزاد اندیشی او موجب گردید بکفر والحاد متهم و در عنفوان جوانی مسموم گردد.

فلسفه او

در باره مقام فضل و دانش ابن باجه همین بس که بگوئیم ابن ابی اصیبعه او را در ردیف فارابی قرار میدهد وحتی افضل از ابن سینا میداند.

ابن باجه برخلاف فارابی که فلسفه خود را پایه «وجد» صوفیانه قرار داد، راه رستگاری را در اعراض از حطام دنیاوی میدانست. همچنین برخلاف فارابی که عشق را بهترین وسیلهٔ «اتصال» میانگاشت ابن باجه زهد را یگانه راه وصول به «حق» میدانست

ابن طفیل

ابوبکر محمد بن عبدالملك معروف به ابن‌طفیل اندلسی، شاگرد ابن باجه بود.

ابن‌طفیل در سال ۱۱۰۰ میلادی در نزدیکی قرناطه بدنیا آمدو در سال ۱۱۸۵ در مراکش در گذشت. وی فیلسوف، ادیب، ریاضیدان، طبیعیدان وشاعر بود. اثر معروف اوحی بن یقظان است که درطی آن ابن‌طفیل میکوشد بصورت داستان سیر فکرو وفلسفی آدمی‌را بیان کند. منظور ابن طفیل از نوشتن‌این کتاب آنست که ثابت کند هر کس عقل‌وشعور کافی‌داشته باشد میتواند بدون کمك گرفتن‌از کتاب های‌مقدس ومرشد وراهنما، به‌حقائق ازلی دست یابد.

خلاصه داستان حی بن یقظان چنین لست:

پسری دریك جزیره دوردست نزدیك خطاستواء بدنیامیآید و تحت سرپرستی ماده آهوئی‌پرورش می‌یابد. موقعیکه بسن بلوغ میرسد،وی علاقه شدید پیدامیکند که بتحری حقیقت پردازدو پرده از اسرار این‌عالم بردارد. نخستین‌موضوعی که توجهش‌رابخودجلب میکند اینستکه‌درحالیکه سایر حیوانات‌دارای پوشش طبیعی ومسلح‌اند او بلادفاع وعریانست. بتدریج پی‌میبرد که باپشم میتواند پوششی برای‌خود فراهم کند سپس وی آتش را کشف‌میکند و کلبه‌ای جهت‌سکونت خود میسازد در ین‌ضمن ماده آهو که بسیار پیر شده بود، فوت میکند. پسر بحیرت فرو میرودو میکوشد در سراپرده‌ای اسرار آمیزمرگ رخنه کند و از اسرار آن‌سردربیاورد. برای نیل باین‌منظور جسدماده آهورا میشکافد و تمام‌احشاء و اعضای‌آن رامورد مطالعه قرارمیدهد و سرانجام‌باین نتیجه میرسد که عضو اصلی بدن او، قلب‌است.

آنگاه‌وی‌مطالعاتی‌درباره معادن، نباتات وحیوانات میکند و صدای آنها را تقلیدمیکند. سپس‌مظاهر گوناگون طبیعت توجهش‌را بخودجذب میکند و از «کثرت» پی به «وحدت» میبرد و بوحدانیت «او» ایمان

میاورد (۱)

آنگاه درباره نفس خود میاندیشد وتفکر برون ذاتی او به تأمل درون ذاتی تبدیل میگردد. بعبارت دیگر وی به روح و بقای آن پی میبرد وقانونی برای رفتاروسلوك وضع میکندوازشکار حیوانات امتناع میورزدو گیاهخوار میشود.

تحولات روحی او ادامه می یابدو بتدریج وی پی میبرد که استدلالات منطقی اورابجائی نمیرساند وحطام دنیاوی مخل آسایش فکر اوست. لذا وی به حطام دنیاوی پشت با میزندو غرق در تاملات عرفانی میشود.

در يك جزیره دیگر که کنار همین جزیره بود، مردی دیگر بنام ابسال بنحوی دیگر بعلوم بشری آشنائی پیدامیکند. ابسال به «حی» زبان می آموزد و پس از اینکه «حی» زبان را یاد میگیرد با ابسال به بحث میپردازد و در پایان بحث درمی یابد که هردو بیك «حقیقت» رسیده اند منتها ازطرق مختلف: یکی ازطریق مطالعه در دانشگاه طبیعت و دیگری از طریق ایمان مذهبی و عقل فلسفی.

همانطور که خوانندگان حدس زده اند، هدف ومنظور ابن طفیل در «حی بن یقظان»، جمع حکمت وشریعت است. اوهم مانندسایر فلاسفه اسلام سعی میکندبین فلسفه و مذهب آشتی برقرار سازد.

☆☆☆

ابن طفیل علاوه براینکه در اجزاء حکمت و فنون سرآمدهمگنان بود، شعر نیکو میسرود ونویسنده ای جبره دست بود. از اشعار اوچند قطعه در کتاب «المعجب» ویك قصیده در «نفح الطیب» نقل شده است.

ابن طفیل مانند شوپنهاورعقیده داشت دین فلسفه عوام و فلسفه دین خواص است. بعبارت دیگرفرقی بین دین وفلسفه نیست جزاینکه درحکمت ،حقائق صریح وروشن بیان میشود ودر مذهب حقیقت درلباس تشبیه و کسوت مجاز و امثال تشریح شده.

---

(۱) ابن طفیل عارضی بودن کثرت را بطریق ذیل توجیه میکند:
«... روح موجود درافراد هرنوعی يك چیز است، وعلت اختلاف آنست که برقلبهای متعددقسمت شده و اگرممکن گردد که آنچه در قلبها متفرق است جمع کنندو دريك ظرف بریزند، همه يك چیز خواهندبود، مثل آب یاشراب واحد که درظرفهای بسیارریزند وبعد از آن همه را دريك ظرف قرار دهندو آن بی شك در حال تفرقه و جمع يك چیزاست و کثرت آن عارضی و ازبعضی جهات است...» نقل از زنده بیدار ترجمه آقای فروزانفر

ابن عربی

ابوبکرمحی الدین محمدبن علی‌حاتمی طائی اندلسی درسال ۵٦۰ در مرسیه (اسپانیا) بدنیا آمدو در۸سالگی بافامیل خودباشبیلیه رفت‌ومقدمات علم رادر آنجا فراگرفت.

بسال ۵۹۰ ازاشبیلیه به‌تونس وازتونس‌به مکه‌و بغدادو آسیای‌صغیر مسافرت کرد ودر سال٦۳۸ دردمشق درگذشت قبر اودر دامنه جبل‌قاسیون هم اکنون پابرجاست.

ابن‌عربی قریب ۲۰۰ جلد کتاب نوشته‌است که قسمت اعظم آنهامشحون از خرافات و اندیشه‌های بادرهواست. معروفترین آثار اوعبارتند کتاب فتوحات مکیه - کتاب فصوص‌الحکم - کتاب تاج‌الرسائل ومنهاج‌الوسائل کتاب‌العظمة- کتاب‌السبعة - کتاب حلیة‌الابدال - کتاب محاضرات‌الابرار - کتاب‌التدبیرات‌الالهیه - کتاب مفاتیح‌الغیب - کتاب‌التجلیات - کتاب‌الخلوه کتاب‌المدخل الی معرفة‌الاسماء - کتاب‌النقباء - کتاب عقیدة اهل‌السنة - کتاب‌المقنع من‌ایضاح‌السهل‌الممتنع - کتاب‌الهویة‌والاحدیه - کتاب‌الاتحاد‌العشقی- کتاب‌الجلاله - کتاب‌الازل - کتاب‌عنقاء مغرب - کتاب شمس‌المغرب کتاب ختم الاولیاء - کتاب‌الشواهد - کتاب مناصحة‌النفس - کتاب‌الیقین و مشکوة‌الانوار - مجموع‌الرسائل‌الالهیه.

ابن عربی اشعارصوفیانه نیز گفته است. وی‌اصولا بیشترصوفی بود تا فیلسوف.

«ابن عربی درالهیات ازمکتب ظهیری پیروی میکرد ولی از نظر تصوف، خودرا شاگرد خضر میدانست. همچنین اوادعا داشت با جمیع پیامبران سابق مصاحبه‌های خیال نموده ودارای نورباطن است ....»

«نظریات اوروی اصول متعارفی تصوف قراردارد نهایت آنکه این اصول باتفصیل بیشتری‌تشریح گردیده‌است. فصوص‌الحکم اودارای ۲۷فصل است وهرفصلش بنام پیغمبری‌خوانده شده‌و شبیه به‌فصول هجویری است که عنوانهای عبادت روزه، وغیره دربردارد. درهر فصل‌یك جنبه ازعرفان مورد بحث قرار گرفته است. این روش کمی‌مصنوعی و گیج کننده است و حتماً برای افرادیکه آشنائی بموضوع ندارد، درکش مشکل است. بسیاری از عقائد را [illegible] پرداخته است و ازینرو نوشته او کسل کننده [illegible] (۱)

(۱) [illegible] از تصوف ترجمهٔ مؤلف این کتاب